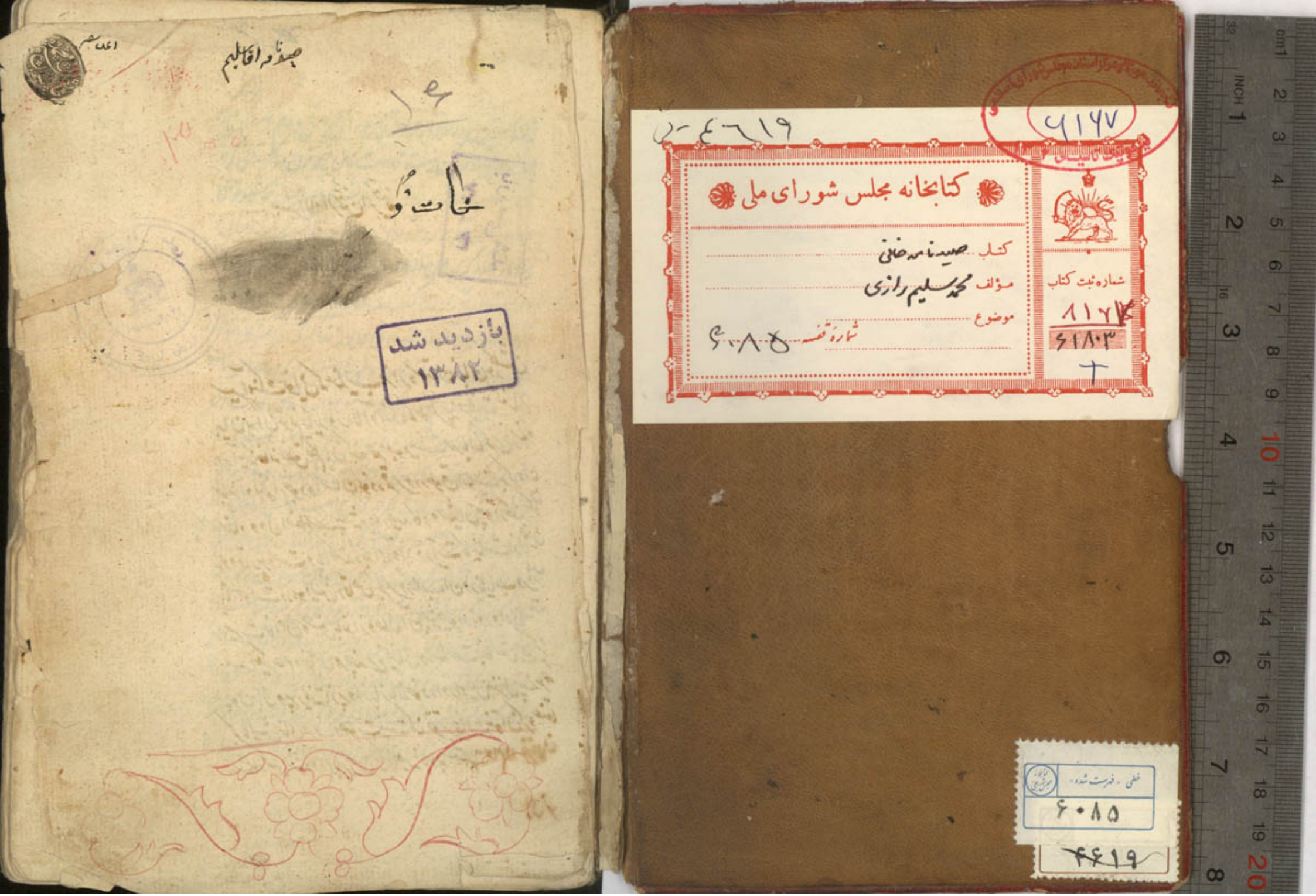

صیدنامه اقاسلیم
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب صیدنامه خانی
مؤلف محمد سلیم رازی
موضوع
شماره قفسه ۶۰۸۵
شماره ثبت کتاب
۸۱۶۷
۶۱۸۰۳
خطی - فهرست شده
۶۰۸۵
۴۶۱۹

بازرسی شد
۳۴ - ۳۴

بسم الله الرحمن الرحیم
و به نستعین
صدنامه

سیر آهنگ نوایی که عندلیب هزار دستان زبان در گلشن
بیان بدان ترنم نماید و رسا آوازی که طوطی پر معرفت گفتار
در آیینه خانه نطق تکلم بان کند حمد معبودیست مهربان که مرغ رمنده
جان را دانخوار جود و احسان نموده قمری وار طوق اطاعت بر گردن
نهاد و دل اضطراب پیشه را در صیدگاه وحشیان بیقرار کمند سکون
و وقار بر دست و پا افکنده بدام آورد ذرات کاینات از ارضین
تا سموات در هوایش رقاص بحری در طلب آن در نایاب در دریای
حیرت غواص وحشی باندازه وصال آن چشمه حیوان در وادی حسرت
سراغگیر عام و خاص هر چند مرغ خیال در ساحت جلالش اوج گیرد
چون بال و پر ریخته از پرواز باز ماند خود را در اولین منزل بیند عرصه
کبریایش جای حرف و صوت نیست کمند تو بر نجاک نتوان کرد عنقا
شکار کس نشود دام باز چین کینجا همیشه باد بدستست دام را غزالان

این سر

فرسنگ

این سرزمین در مرغزار قروق چریده از صفیر عقل و وهم فرسنگ رمیده
چون بدام آوری ممکن نیست محالست محال خیمه زن در گلستانی که از
گلش گلاب گیر شده مذاق جان را از نسیم عطر سایش خوشبو توانی
نمود شاهین تیز پر خرد دوربین در هوای ثناگستری بلند اقبالی به
پرواز آمده که بمیامن الطافش وحشیان دور گرد مقاصد کونین سر بفتر
اک مدعا در آورده رام گشته اند همای اوج سعادت بدام ما افتد
اگر ترا گذری بر مقام ما افتد زهی همایون فالی که از آشیان نبوت
طواری چون او به پرواز نیامده و خوشا شهبازی که در فضای رسالت
وقت اوج از ابنای جنس یکدورش معراج آمده قاف قدرت ازل
تاکنون نظیرش بعالم شهود نیاورده شاهین امرش بر سیاه و سفید
ناخن بند کرده عقاب نهیبش از صفحه آفاق کشافات دنیه بالکلیه ربوده
تمثالش در آیینه خانه رسالت اگرچه محال نماست شبهش اما در بیشه امامت
پیداست شیر صولتی که سر پنجه قهرش گردن سرکشان دین مبین بهم شکسته
و بازوی زور آزمایش دست و گردن مخالفان شرع متین بر هم بسته
جایی که نهال حفظش قامت افراخته مرغ هوا بی مدد شاخسار آشیا
ن ساخته اگر نه بر طریق رضایش جوجه سر از بیضه در آرد خود را طعمه
عقاب حادثات گرداند ماهی در آب اگر بی نفاذ امرش جاری
جاری گردد تشنه لب از مرگ عصیان بمیرد از کمند فرمانش هر که سر پیچد
با خود زور آور گشته گردن خویش در دام دید دایره حکمش چنان محیط

کاینات گشته که اگر مرغ در هوا دف زن آید خونش بریزند و چون
کمر خدمت بر میان جان بسته در حلقهٔ مرغان آن سلیمان ملک ولایت
در آمده صف زند سر آمد همه آمده قتلش حرام دانند در جرگه خلافت
شیریست بی همال و بروج دوازده گانهٔ امامت را نقطه ایست اعتدا
ل علیه الصلوات الله العلی المتعال و علی ذریته اشرف اولاد و خیر آل
بلطم خطور المآرب فی البال و بعد چنین گوید محتاج برحمت رب
کریم محمد سلیم رازی که چون بقصد صید طواف حرم کمند آرزو در خاک
کرده ره نورد بیابان شوق گشت و بدستیاری قاید توفیق حلقه
زن باب مدعا شده بمقتضای فاینما تولوا فثم وجه الله
بهر طرف که رو داشت کوی طاعتی ربوده از صفحهٔ دل زنگ معصیتی میز
دود همه جا عنان بعنان توفیق و رکاب برکاب تایید بود تا رسید
بمهبط فیضی که بهره ور گشت از مجلس سامی و محفل متعالی نواب مبادی
آدابی که بساط عدالت گستریش بستر راحت مظلومان و نطع خونریز
ظالمان آمده چوب دست دربانش دلالت دادخواه کرده و گاه بلند گشتن
بسان انگشت سبابه بر نفقتش گواهی داده زنجیر نوشیروانی پیش سلسلهٔ معدلت
آیینش رشته ایست گسسته و از آوازه کوس غور رسیش طبل اسکندری لب
فرو بسته سپاهش ابلق پروین بر سر بغل گشای خلعت فرمان وار کهکشا
ن کمر انقیاد بر میان بسته مترصد قلعه گیری آسمان هر یک در عرصهٔ کارزار نغمه
سنج هزار و هر هزارش بجهت سهولت حساب یک آید در شمار فلک

نام مؤلف

نصرت را

نصرت را خود مدار لشکری بر دورش چون ثوابت و سیار پرتو
اعلام فتح آیاتش بهر بلد که تایید سورهٔ انا فتحنا بر خود دمیده تیرش
که از راستی چون رای صایب او هرگز براه خطا نرفته گاه بیرون
رفتن از خانهٔ کمان منزل دلنشین پهلوی دشمن را داند تیغش که سر
آمد آلت کارزار و بالادست صاحب جوهران معرکهٔ پیکار است
اگر مقری جز از سر اعدا نداند جا دارد کمان بپشت گرمی بازوی زورمندش
از ضعف پیری اندیشه ناکرده پیوسته سر در سر کشاکش و پرخاش آرد
سنان که در هوای نصرتش قد برافراخته از تراکم صفوف اعدا باک
ناکرده هر جا که خوش کند کار خود ساخته تسخیر مملکت عدالت بنوعی نموده که همه
افراد راست شامل از طریق رعیت پروری و از راه دین داری بهر جهت
که گوی اوست عادل از پاک طینتی نوافل بر خود فرض ساخته وقت طاعت
از ماسوی پرداخته ترک مستحب نزدش حرام مکروه را چه منزلت و مقام
فاعل مباح لازم صلاح صبح و شام اتیان واجبات از جمله مالا کلام ولایت
دل را چنین بدست آورده که بعضی را از راه ریزش دانهٔ احسان طوق غلامی
بر گردن نهاده و پارهٔ را از طریق ایثار خلق و حسن سر خط بندگی داده کس
نیست که از دل و جان او را دوستار نیست قدر هر یک را چنانچه باید
داند در مراتب دانش فلاطون از و ماند میهمان سرای بیدرو بندش
که رخصت عام و خاص و داده بهشتیست از الوان نعم آماده انتظاری نیست
غیر از طلب و اراده آنکه زبان قلم از عهدهٔ شمار اوصاف حمیده اش چون

در نیاید بدو روی بسته اعتراف بنوعی نماید و نشنیدی خوش تقریر بیان
از عهدهٔ ثنای اخلاق حسنهٔ اش کماه در ماندگی قابل بتفصیل خط
کشته بر سر انصاف آید اعز فرد مکانا جماندار علما عمالی باشی
عینی فی بلغة الله تعالی الی اقصی مراتب الکمال و رزقه بجمیع احسن الله حوال
پس بعد از دریافت شرف خدمت سامی منزلتش چنین معلوم شد
که بعد از توفیق طاعت بواجبی و لنفی عملکت کماهر و ضبط احوال عساکر نصرت مآثر
کما ینبغی امری کار مرغوب طبع ان عالیجناب و شوار پسند ماشد
بهمت غیر از شکار و تماشا بی طبیعت و اعتقاد و تتبع مسایل
هر مواد که از صحبت علماء رفیع المقدار و ملاحظه کتب معتبرات
مهم و اده عبارت نام در احوال صید از علی و علیل هر دو داشتند
و فیضه از دقایق شریعه که رعایت آن در شکار در کارات فرض
و فرو گذاشت ناشده قدم از جاده شرع شریف بیرون نهاوند
پس بتقریبات رسید رشته تحفه ای بکر ابن بی نضاعت
نخ از سوده بصید نامه خالی تالیف محض بنظر کیمیا اثر اقدس رسید
وان اسرار غیر جلوه کرار و نادرات احتیاج تذکر دلایل
مسایل ماخذ عقلی و نقلی بآسانی بکار آمده باشارة
توانی یافت و رشته سخن را بر بگذشته و در باب
والی الله المآب و حسن المآب در بیان امور یکه در
زیادتی بصیرت در کارات صیاد باک نهاد و در دانستن ان

باب اول

در ذکر اصناف حیوانات آبی و از خر و هوایی و این
باب مشتمل بر شش فصل اول در بیان حالات حیوانات
بحری بر سبیل تجزیت ببیه مطلب اول در ذکر احوال حیوانات
بحری بر سبیل اجمال دوم در بیان احوال بعضی از این اصناف
بر سبیل تفصیل سیم در ذکر اقسام حلال و حرام این جنس
دوم در بیان حالات حیوانات بری بر سبیل تجزیت ببیه مطلب
اول در ذکر احوال حیوانات بری بر سبیل اجمال دوم در بیان
احوال بعضی از این اصناف بر سبیل تفصیل سیم در ذکر حلال و حرام این
جنس سیم در بیان حالات حیوانات هوایی که طیور عبارت
از ایشانست و این نیز متجزیست ببیه مطلب اول در ذکر احوال
طیور بر سبیل اجمال دوم در بیان احوال بعض طیور مفصلا سیم در
ذکر اقسام حلال و حرام این جنس دوم در بیان آلات و شرایط
معتبره در صید و این نیز مشتمل بر شش فصل و مطالب چنانچه بیاید بعنایت
الله تعالی در بیان امور یکه در زیادتی بصیرت در کارات صیاد
پاک نهاد و دانستن آن بدان اولا که اختلاف مراتب حیوانات در
حلیت و حرمت نیست مگر بسبب قرب و بعد مزاج آن ضعف با مزاج
آدمی و دانستن اینمعنی واجب آمده تا صیاد حریص شکمخوار و در اجرات بیهم
نرسیده بی باکانه کوشش در ریختن خون جاندار ننماید و بهر چه بر سر راه
آید بی باکانه و بی تامانه کام هوس را نیالاید و دلیل بر گفته ما بسیار است مثلا

نام کتاب

ونقلا و از جملهٔ دلایل عقلی آنست که بدیهیست وجوب حفظ نفس و این حفظ
ممکن نیست بی‌ر اجتناب از منافر پس آنچه در مزاج با آدمی دم از منافرت
زده موجب هلاکت و آزار باشد اجتناب از آن لازمست و منافرت
مزاج از دو وجه ممکن است یکی آنکه ذات من حیث هی منافر و ضد باشند مثل
منافرتی که سباع و بعض اصناف طیور را با آدمیست دوم آنکه من حیث
الذات منافر نبوده اما بسبب عروض عارضهٔ مزاج اول حیوان از حالت
اصلی تغیر و تبدیل یافته مزاجی تحصیل نماید که منافر مزاج آدمیست مثل آنکه گوشت سگ
را خوش کند که در بعضی اوقات بسبب احتباس روح در عروق و تعفن اخلاط گوشت
از مزاج اول و حالت اصلی انحراف کرده مزاجی تحصیل نماید که منافرت
دارد با مزاج آدمی پس اجتناب از هر دو قسم باید تا حفظ صحت شده بعبادت
خالق یچون توان کوشید و ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و
یعنی منافرت اختصاصی بحیوان ندارد بلکه تمامی موالید ثلث از معدن و
نبات و حیوان بعضی ملایم طبع آدمی و بعضی منافر اوست بلکه حیوانات نسبت
بیکدیگر نیز همین حکم دارند بعضی ملایم بعضی و بعضی با بعضی منافر و بسبب بعد و قرب مزاج
آدمی با غیر خود در کتب طبی مفصلا مذکور است چه مرتبهٔ مخصوص از کیفیات
متضاده عنصری را از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست آدمی را
طبیعیست که تجاوز از آن بهریک از طرفین افراط و تفریط موجب میل او
بمزاجی که مهلک و مضر اوست و حیوانات را قرب و بعد مزاج نسبت
بآدمی مختلف بود از اینجهت در شرع بعضی حلال و بعضی حرام و بعضی مکروه گردید

واما دلایل

واما دلایل نقلی از اخبار ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم اجمعین بحدیثیست
که از عهدهٔ تفصیل آن نتوان در آمد خصوص در امثال این رساله و بعضی در مقام
خود مذکور شود بعنایت الله تعالی و میتوان گفت که بطون اخبار و احادیث
دالهٔ بر حلیت و حرمت بعضی از اصناف حیوانات راجع میشود باینچه
گفتیم از وجه عقلی چه سر رشتهٔ نبض جهت آدمی در دست حکیمست دانا و طبیبیست
مهربان که هرچه در دار الشفای بیماران در کار بوده بر طبق اخلاص انبیا و اولیا
گذاشته این ان را تعلیم کرد و بعضی از اخبار صریحست باینکه ضرر باعث
حرمت اشیاست چنانچه روایت شده قُلْتُ لَهُ لِمَ حَرَّمَ اللهُ الدَّمَ
وَالْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ فَقَالَ إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى
لَمْ يُحَرِّمْ ذَلِكَ عَلَى عِبَادِهِ وَأَحَلَّ لَهُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ عَنْ رَغْبَةٍ فِيمَا أَحَلَّ
لَهُمْ وَلَا زُهْدٍ فِيمَا حَرَّمَ عَلَيْهِمْ وَلَكِنَّهُ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ الْخَلْقَ فَعَلِمَ مَا يَقُومُ
بِهِ أَبْدَانُهُمْ وَمَا يُصْلِحُهُمْ فَأَحَلَّهُ لَهُمْ وَأَبَاحَهُ لَهُمْ وَعَلِمَ مَا يَضُرُّهُمْ فَنَهَاهُمْ عَنْهُ ثُمَّ أَحَلَّهُ
لِلْمُضْطَرِّ فِي الْوَقْتِ الَّذِي لَا يَقُومُ إِلَّا بِهِ فَأَمَرَهُ أَنْ يَنَالَ مِنْهُ بِقَدْرِ الْبُلْغَةِ
لَا غَيْرَ ذَلِكَ إِلَى آخِرِ الْحَدِيثِ وچون حدیث مقید جمع شود با احادیث مطلقه
در باب حرمت حیوانات حلال انها را نیز باین مقید باید راجع ساخت
مثلا حدیث مشهور صَفُّ وَدَفُّ طَيْرٍ را در حرمت و حلیت این صنف حلال
آنست که آنچه صف پیش از دف زند هنگام پریدن مزاج او منافر مزاج آدمیست
و هر آنچه دفش پیشتر از صف است من حیث المزاج موافقت دارد پس
اصناف اول حرام و انواع دوم حلال باشند حکایت کرد روزی ربیعانی

از آنچه غیر افراز بود نوشت بخدمت امام محمد باقر علیه السلام قال

که از متبعان انجیل و علماء نصاری بود و گفت در انجیل مسطور است و فطور مابران
که انچه از طیور و حیوانات با آدمی شریک باشند در خوراک اغلبی حلال اند مثل
کبوتر و کوسفند و امثال ایشان که حبوبات و سبزه خوراک کنند و این غذای
اغلبی آدمیست و انچه بالطبع میل بامثال اینها نکرده مایل طوم و جیفه باشند مثل
شیر و کرگ و باز و باشق حرامند و نقض بخوک و آدم را جواب داد اولا گوشت
آدمی و خنزیر در بدن آدمی ضرر نکند پس مراد از کلیه ما گفتیم انچه در خوراک شتر نیست
حلالست باین تقدیر است که هرگاه ضرر نکند چه تعلیق حلیت بر شراکت مشعر بر
علیت عدم ضرر است و چون تسلیم کنیم عدم ضرر را خواهیم گفت حرمت ایشان
از نصوص مفهوم شده و این صنف در قوت ما اخرجه الدلیل خواهد بود
و ایضا بدانکه در غیر ماهی و ملخ هرچه را ذبح بتوان کرد خواه حلال و خواه حرام پاک شود
چیز حرامست نزد ابن ادریس و متبوع او مثل ماتن لمؤلف و متبوع آن پاک نشود
امر بر تو چیست خون طحال بکسر طا یعنی سپرز ذکر و پستان
فرس غیر انچه در جوف روده و شکمبه میباشد مثانه بفتح میم غیر جای
که بول در انجا جمع میشود مرارت بفتح میم غیر مجمع صفرا و باجگر مثل
کیسه ایست آویخته مشیمه بفتح میم غیر رحم و ان که مخصوص اناث است غرث
بکسر غین مجمه نیز گویند فرج که ظاهر و باطن او جمله حرامست علباء
بکسر عین مهمله و سکون لام و باء موحده و الف ممدوده غیر ممدوده بعصب
پهن کشیده شده از رقبه تا عجب ذنب نخاع مثلث النون یعنی
خط سفیدی که میان مهره پشت میباشد و حیوان از بر او زنده کاری ممکن نیست

عذرة بهم

عذرة بهم غین مجمه کهر را گویند که در گوشت و پیه باشد ذات الاشاجع غیر اصول
انگشت که متصلند بعصب ظاهر آدمی و اشالش و در صحاح آنچه لفظ اشاجع در ذکر
ذات واقعست خرزة الدماغ بکسر دال غیر مخرز که در وسط دماغست
و در رنگ بغیره میل دارد و بقدر نخودیست تقریبا جدق یعنی جبه حدقه که
سر رشته دیدن با اوست نه اصل جسم چشم اینست مذهب ابن ادریس
و تابعین او و شیخ ابو جعفر طوسی رحمة الله چهارده ازین مذکور را اشعر ده
و استقاط بنانه کرده و روایتی که در و این پانزده امر یا چهارده امر بهیئت
مجموعی باشد عمر شود بلکه هر دو و سه ازین امور در روایتی یافت شود که بعضی
ازان روایات ضعیف الرجال و مجهول الحال و متروک است پس طرح روایات
باید کرد یا هر چه را دلیل خارج بر حرمت و دلالت کند جزم بحرمت کنیم و
هر چه را دلیل خارج بحرمت نباشد جزم بحرمت نکنیم چو حرمت معارض
اصلیست که حلیت اشیاست و از جمله امورى که دلیل خارج
داریم خونست و طحال که از ظاهر آیه مستفاد است و همچنین
فرج و قضیب و انثیین و مثانه و مراره و مشیمه که در کلیت حلیت
مندرجند پس در زیر دلیل هم رسید بحرمت حرمت و در تتمه دلیل
مدانکه کسی دعوی کند که تتمه نیز از جمله ضابطه ضابطه علامه در کتاب
مختلف کرده و این در حیز منعست و در کتاب من لا یحضره الفقیه
مسطورست که قال الصادق علیه السلام فی الشاة عشرة
اشیاء لا یوکل الفرس و الدم و النخاع و الطحال و القدد و القضیب

والاربیتین والرحم والطحال والاکارع والرأس وحدیثی در باب طحال بخصوصیه
واقعست روایت کرده ابن مسکان از حلبی عبد الرحیم قفر قال سمعت اباجعفر
علیه السلام یقول ان ابراهیم علیه السلام لما اراد ان یذبح الکبش اتاه ابلیس فقال
بذا الی فقال ابراهیم لا قال لی منه کذا وکذا فقال ابراهیم لا فلم یزال یسمی
عضوا ویابی علیه ابراهیم علیه السلام حتی انتهی الی الطحال فسماه فاعطاه ایاه
فهو لقمة الشیطان وایضا بدانکه بعضی از فقها مانند رضوان الله علیهم این امور
را در غیر حیوان مذبوح حرام میدانند خواه ان حیوان بزرگ باشد مثل
جزور یا کوچک مثل عصفور وشیخ زین الدین رحمة الله در شرح لمعه اشکال کرده
وگفته بهتر انست که این حکم را مخصوص دانیم بحیوانات بزرگ نه کوچک
ظاهر ادله اصل که عدم حرمتست او را برین داشته وازجمله مسایر مشهور
فقهاست اینکه هرگاه طحال را سوراخ کرده باگوشت در سیخ کشند واویزند
در تنور بریان گوشت واقع در تحت طحال حرامست وانچه در بهو وفوق
وقوع دارد حلال ودلیل مشهور روایت عثمان بن عیسی است از امام جعفر
صادق علیه السلام قال قال الصادق علیه السلام اذا کان اللحم مع طحال فی
سفود اکل اللحم فان کان اسفل من الطحال لم یوکل ویوکل جوذابه کان
الطحال فی حجاب ولا یترک منه شیء الا ان ینثقب فان ثقب حلال عنده
ولم یوکل ما تحته من الجوذاب وایضا بدانکه در مذبوح حلال سه چیز مکروهست
کلا بضم کاف والف مقصور جمع کلیه وکلوه بضم کافست واز این سکیت
کلیه وکلوه بکسر کاف نقل شده واین لحن است واذنا الثعلب یعنی دو گوش

دل وعروق وچون حرمت چیزها از ذات واز آلات وامور خارجه
هردو تواند بود چنانچه گفتم پس مناسب دید که بعد از مقدمه دو باب
مذکور شود اول در بیان احوال واحکام سه نوع حیوان از
آبی وارضی وهوای ومشتملست بر سه فصل در حال حیوان
بحری از خواص وامکنه واغذیه واحکامش از حلیت وحرمت ونجاست
بر سه مطلب از فصل اول از باب اول در ذکر احوال و
صفات حیوانات بحری بر سبیل اجمال ومراد از حیوان آبی چنانچه شیخ
در شفا گفته آنست که مکان طبیعی او آب باشد نه اینکه غذا او نفس او منحصر
در آب باشد که اگر از آبی این معنی حاصل نیاید اکثر ما در این تعریف
بسر وند چه بسیار است از حیوان آبی که تنفس وغذا در
غیر آب نیز دارند ضفادع وامثالش وشیخ در کتاب حیوان شفا
بری را تعریف کرده که بر طبع نیز صادق است ومراد ما در این رساله
از بحری آنست که تنفس وتنفس در زمین داشته طیران نتواند کرد
والا از آن بسیار حیوانی کنیم تا فصول ابواب منتظم گردد بدانکه حیوانات
آبی بعضی را مکان وغذا وتنفس هر سه در آب گوهر نفس و
استثنای آن آبزیان باطن خصیر سه نوع اند یکی مانند ماهی دوم بعضی را
مکان وغذا در آب است وتنفس بر عکس سوم آنکه مکان او هوا وگاه باشد که از آب
نیز در آید مثل سلحفات وبعضی را مکان وغذا در آب است

وتنفس ندارد ومثل اصناف صدف واز جمله اقسام ماهی آنچه قشر
مفلس ندارد ودولوست بغیر منصفه نمیکنند وانواع سمک اعلی را احتواب
کرده باشد ونوعی از سمک است که خواب روز پیش کند تا شب
واکثر ماهیها غذا واکثر ماهیا غذا او تعیش از تخم ماهیست چون وقت
تخم بگذارد کم شنوند اکثر اوقات وبدانکه حیوانات بحری را اصلیه
واوزانی نیست وبعضی اطمانی کرده اند که صنفی از ماهیا اوازکند غیر از صیحه
وایضا بدانکه غالب ماهی سرد مزاج اند بسبب قلت حرارت غریزی وقلت
وانقباض بیشتر ایشان در داخل رود در خارج ولبستان وسمک ندارند
غیر از دلفین که او را در لبستان مانند زیرا که زاید ذات
وهمچنین اعلی را دوکوشش برای مخاب وبچیک در بدن او
ندارند برعکس چهارپایان برجا که پی مونیشند وجنه ای اعلیه سفلی
بسبب آبی وارضائش پس توجیه لازست وآن گفته اند اعلی جلیک
بجوانی برجا که هرگز از آب بیرون نیاید وماهی بیشتر از
سفیدست ودیگر ماهی را شش نیست زیرا که تنفس در آب ندارند
را دکوشش بخلاف حیوانات متنفس ودر اعلی صاحب دمند
صکر مالاقبا که او را اخشم نیست ستباخان از غطست ماهی نقل کند که
که بندرد ودر شیخ صاحب طول میاشند دکوچکش نمرده است که بنظر ای ایدارحام
ماهی رقیق تر از ارحام طیور است وبعضی از اسفل بطن خود جدا کنند چیزی از
رقیقی که دو جزء دارد ودر هر جزء پرانست از بیض ماهی صاحب ذوق سمع

واشم است برانکه آلتی ظاهر باشد ودلیل برین انکه میل بیوفی از مذوقات
نکنند واز اصوات هایله گریزان شوند وبیوریدن ودر وامکه جمع آیند
ومنخر ماهی بکوش بریکردد نه بدماغ وبعضی از انواع ماهی یافت شود که زاید نی نر
وبعضی خود بخود تخم گیرند وبدر آخر بسبب عمل ذکوران تخم مستحیل بحیوان شود
ونوعی از ماهی یافت شود که شق بطن خود کرده تخم را بیرون افکند انگاه باز
بهم کند وتخم ماهی از یک شکم مختلف الالوان نمرباشد ماهی اختلاف لون بهم رساند
در چند وقت زمان سفاد بغیر برماده جستن نرود ومدت حمل وزمان وضع
وبعضی از انواع ماهی را دو بین زیر شکم است چنانچه وقت شکار بریشت خوابد
که اگر چنین خلق نشدی از قوتی که داشت ماهی کوچک نمی ماند که او را صید نمیکرد ودر
تعلیم اول ارسطو مسطور است که بعضی از اصناف سمک را نر وماده نیست از ین
سبب بعضی نمرانند وبعضی از بیض خود زایند چه قوت ذکورت وانوثت در ان
یافت شود مثل اشجار وشیخ در شفا گفته که عمر ماهی ماده بیشتر از عمر ماهی نر است وماهی
را زبان نیست بلکه عضوی شبیه بزبان دارند کوچک وغیر منبسط وبعضی این را
هم ندارند واصناف ماهی بعضی از بحر بیحری ویا از ارضه بشط روند وبعضی وقت باران
ظاهر شوند وبعضی نیان ودر ماهی که جنه او در آبست تابستان چاق است خصوص
در بلاد شمالی وعریض الجثه برعکس اینست واجناس بحری که جنه بین دارند نر
ان بیشتر شکم ماده چسباند وقت جماع وصاحب اذناب عظیمه بیشتر بریشت
وبعضی وقت وسحق کنند جماع ماهی را نیز مثل جماع غراب از غرابت مخفیه
نمرده اند ونوعی از سمک یافت شود که وقت انقلاب صغیر کینه از وجدا شود

پر از تخم و انها مستحیل بحیوان شوند مار آبی در همه چیز شباهت دارد بمار
بری و بعضی از حیوانات بحر را در تعیش پوستی در کار است که ملاصق جسد
باشد مثل اصناف صدف و بعضی احتیاج ندارند مثل ماهی و بعضی در اوایل
پوست ملاصق دارند و آخر می افکنند و بعضی از حیوانات بحر خوابگاه را زمین
کنند و بعضی بر روی ریگ و بعضی بر سر سنگها و انچه بر روی ریگ خوابگاه کنند چون
اثرش را در ریگ بیند پاک سازد تا کسی بسر وقت او نیفتد و رفتار و سیر
حیوانات بحر در آب چند قسم باشد بعضی از سر غوص کنند و بعضی از جناح
و بعضی از پا مثل ضفادع و بعضی از ضفادع نیز جناح دارند و بعضی مشی کنند در قعر بحر مثل
سرطان و بعضی جستن کنند مثل کرمها و نوعی از ماهی بی جناح و حیوانات آبی را
جا و مقام مختلفست بعضی ماوی گیرند در انهار و بعضی در میاه بطایح مثل ضفادع و بعضی
سر بابهای کوچک فرو نیاورده بحر را مقام خود سازند نهنگ آن به که با دریا
ستیزد از فصل اول از باب اول در ذکر اوصاف و احوال
بعضی از اصناف آبی بر سبیل تفصیل و در ترتیب ذکری رعایت نمود حرف
اول اسم را بنحو ترتیب حروف تهجی آبی در همه چیز با آدمی ماند مگر اینکه جثه
او کوچک است و دم دارد چون در دریا پیدا شود اهل کشتی را نشاط روی
دهد چه دلیل آرامش مکانست اربعة اربعین در صورت و هیئت شباهت
تام دارد بهزار پای بری اما کوچک تر است و ماوی نمیگیرد مگر در قعر دریا
در زیر سنگها افسقیاس نوعیست از ماهی که هشت گوش تضاعیف دارد
یعنی هر یک جفت جفت خلق شده امیاس نوعیست از سمک که از جگر

تا معا مجری

تا معا مجری او ممتد است اطم ماهیست بی فلس رویش مثال روی خوک و فرجش
چون فرج آدم و گوشش شبیه گوش گوسفند که یکطبقه سفید و یکطبقه
سرخ باشد و او را ماوای در چین است البنین ماهی است خوش طعم
و از خواص او نقل کرده اند که چون او را دو دشمن خورند دشمنی بدوستی مبدل
شود انکلیس ماهیست املس بسیاهی مایل چهار جناح دارد در دو طرف طول
و او را نر و ماده نیست و تولدش از جماع نمیباشد بلکه وقت باران بها متولد
شود در بقعها و گمان کسی را که گفته در شکمش کرمیست که این صنف متکون شود
شیخ قبول ندارد و شیخ در شفا گفته که گمان کسی که گفته انکلیس نر را نشانش
آنست که سرش دراز تر باشد خطاست چه اختلاف در سر از نر و ماده کی
نیست بلکه این اختلاف از راه مختلف الجنس بودن آنهاست ارسیان
ماهیست سفید فلس دار که فقها حکم بحلیت آن کرده اند ابلامی بکسر همزه مثل
ارسیان صاحب فلس و از اقسام ماکول است الانی ماهیست چرب و خوش طعم
اظفار الطیب جانوریست در بحر که گرم خشک است در درجه دوم امراض معده را
مفید است و چون مصروع او را خورد بهوش آید اسب آبی شباهت تام
دارد باسب بری و خوش رنگست و پوست او را کلاه کنند در رود نیل
بسیار است و بسیار است که نر بحری بر مادیان بری جسته کره بر قیمت
و نیکو بعرصه آید درد شکم و اورام را مفید است نقل شده که اگر پوست
آن در دهی باشد تا بر جا است گزند از هوام الارض بسکنه آن مخل نرسد
ارنب بحری مثل ارنب بریست در جثه و اندام و رنگش بسیاهی مایلست

باهم

وگاه بزرديي و در جوف او اجزاييست مثل برگ استخوان كلف و بهتي را سود كند
وچون خاكستر او را با بيه خروس مخلوط ساخته بموضع داء الثعلب مالند مو
روييد بحكم الهي اسفنج جسميست بحري و نرم كه شباهت بحيوان دارد و در درجه
اول گرم و دارد و در درجه دوم خشكي چون بسركه گذارند جراحات كهنه و قاروره را
نافع باشد و اگر بسوزند و بر جاي كه خون بند نشود نهند خون باز ايستد سفانج
جانوريست در بحر صاحب پاي بسيار و او راست و خرطوم كه اطراف آن در كمال
صلابت و از دو پاي پيش طعمه خود را پيش چشم آورد و از دو خرطوم آن غذا را
برداشته بدهن رساند و از دو پاي عقب استعانت برجماع كند و فوق اين
دو پا عضويست كه دفع فضلات از آنجا شود و از آنجا ماده منيي نر را بخود جذب كند
سياهيست از پاها كند و چشمها بالاي سرش منصوبست و دهن پائين سر كشيده
شده و در دهن اندك گوشتي دارد و او را زبان نيست و سرش را كمان كنند كه در
دارد و اين جنس مرجنديا بيشتر دارد جثه اش كوچكتر است و در باطن پي صلابي
خار و استخوان ندارد بلكه عضروف چند در وسط بيشتر اين صيدش فيجليا كه در
آورده بلع كند و از اينجاست كه مركب سفانج را خواهند و مادي فيجليا ميرود و سفانج در
از عجايب احوال حيوان شمرده اين معني را كه كاه صايدش مصيد
اوست و سفانج را مثال آورده كه او شكار كننده قاقرنوا
و گفته اند كه اگر در شبكه سفانج و قاقرنوا با هم افتند چون خشم قاقرنوا
بر سفانج افتد از بيم هلاك شود و قاقرنوا شكار
كننده عنقريست و با اين حال عبقري شكار خود كند

كند سفانج را چه از لعاب خويش اطراف سفانج را دارم او رده آنگاه
سلاحي كه دارد بر سفانج زده خونش ريزد و خورد بقرابي چند طنف است
و با عتقاد ضعيف بعضي از مورخين آنست كه عنبر فضله ضفي ازين نوعست و
اين غلطست بلكه موميست كه شان آن از بيشه خود بدريا و از دريا بموضعي خاص
آمده بعد از رفتن شهد و مزاج گرفتن عنبر شود تمساح عربيست و بغاري
نهنگ و بتركي اوطه و بفولير بلغون گويند گريه المنظر است و بعضي از اندامش
بوسمار ماند و منحر دارد گشاده كه در طرف فوق چهل دندان و مرتبه زيرين
دندان واقعست و در حالت مضغ فك اعلاي او در حركتست برخلاف
ساير حيوانات چشمش شبيه بچشم خنزيرست در آب ضعيف بصر دارد و در
برتنزير بصر دستش بر بدن چسبيده جدا نشود و مكرر بصوبت اكثر اوقات روز
در بر و شب در بحر باشد چهار دست و پا دارد و پشتي چون پشت سلحفات
و سر او بزرگست و دراز و طول بيني او مشت زرع گفته اند و درازي سر
بقدر ثلث درازي بيني اوست و مرد ار بسيار دراز و بعلت انكه پيوسته
دهانش كرم افتاده و زخمدار است دايم دهانرا گشوده و خابيده است
و مرغابر كه انهار اعصافر التماح گويند درون رفته كرمها را صيد كنند و
گفته اند كه در بعضي از اعضاي اين مرغ خار مانند چيزي چندي هست كه اگر
تمساح اراده لقمه ساختن آن مرغ كند نتواند و گاهست كه بلع كند و در
رود نيل بسيار است و گويند كه بسبب افسون به يكنفر سخر شده مهر گذارند
چشم تمساح رمد و سفيدي چشم آدمي ببيرد و تغلب بحري مانند كلب بحري اول

بیضه کند و انگاه فرخ در شکم خود جری بجیم مکسوره و راء مهمله مشدده مکسوره
و جریث بر وزن سکیت نیز گویندش ماهیست که خوراکش مخلست و گوشت
او آواز را صاف کند و قوت پا افزاید و شش را نافعست و زهره اش
جنون را زایل کند حلفیس صنفیست از سمک بحری که سه مرتبه بیضه کند و
کوچک جثه در اصول قصب و اصول درختها تخم گذارند حانلوس جانوریست
که او را دو عضو شبیه بدو پستانست و چون رحم او خاردار است بیضه را
نقل میدهد بناحیه این دو عضو و در انجا جوجه میشود و ممکنست که این دو عضو
دو جانب رحم باشد و چون نر و ماده هر دو دارند پس بجهت امتیاز چنین گفته
اند که ذکورت در طرف یمنی است و انوثت در طرف یسری حاب السفینه
ماهیست که جناحهای او شباهت دارد بپا و در کار خود غلظی تمام دارد
خاصیتش آنست که ممانعت کشتی کرده از رفتن باز میدارد اما نمیخورد خراطین
کرمیست سرخ در زمینها نمناک و گویند که او را سوی لامسه قوتی از
قوی خمس ظاهر نیست از خواصش شمرده اند که چون خشک او را با روغن گاو و روغن
زنبق بر آلت رجولیت مالند قوی شود دلفین بدال مهمله مشتق از دلف
بمعنی رفتن بکرانی که گامها نزدیک هم باشد ماهیست بزرگ صاحب دو پر
حامله میشود تا مدت ده ماه و استخوان بچه اش بعد از بیست سال تمام بسته
شود و مدت عمرش را از مراعات یکی از انها سی سال گفته اند و استخوانی
که در بدن دارد غضروفیست از ینجهت از زدن نمیمیرد بلکه سرش را باید کوفت
تا بمیرد و غلاف ذکر دلفین درونست بر عکس حیوانات و دو پستان دارد

نزدیک مفاصل

نزدیک مفاصل و حلمه ندارد و آدمی را دوست میدارد خصوص اطفال
را و وقت اشراف کشتی بر غرق گامی دلفین بر سر کشتی آمده پرها را
گشاید تا کشتی از اضطراب فرو نشیند و اگر کشتی غرق شود غریق را بر پشت
خود جای دهد تا دست بدمش زده بساحل نجات رساند از ینجهت
کشتی نشینان از دیدنش محظوظند و در بحر مصر بیشتر یافت میشود و در تعلیم
اول ارسطو حکایت شده که شخصی دلفین زخمداری را شکار کرد دلفینها
از شط رو بدو کرده از پر خویش لطمه زن گشتند تا انکه شکار خود را رها
کرد انگاه دلفینها دست از سر او برداشتند و گویند بزرگش حراست
کوچک کرده تنها نمیگذارد باشد روایت شده که دلفین دلفین مرده
را بدوش بسته با خود غوص میکرد که مبادا جانوری آن مرده را بخورد و از سرعت
سیرش چیزهای غریب منقولست و گویند که گاه چنان میجهد که از طرف کشتی
بطرف دیگر افتد بلکه گاه گذارا شده بخشکی افتد و این را سبب چنین گفته اند
که چون در پی بیض سمک غوص عمیق کرده خواهد نفسی کشد انداز بالا دارد
پس زوری که دارد گاه باینطرف و انطرف می افتد دست پیش که دست
پیچ نیز میگویند قسمیست از ماهی که در مازندران و گیلان بهم میرسد تکلف
نیست هیچ نوع بنفاست آن نیست و درین دعوی شریک بسیار است
چنانچه در خوردنش اگر در مجلسی که اقسام ماهی بلکه اقسام لحوم باشد و
او را بتازگی گرفته باشند البته اهل ذایقه دست بمایده دیگر دراز نخواهند
کرد و در اقسام ماهیت خوش طعم نه بزرگ و نه کوچک در حوالی بروج

وفوراورد دو بیان نوعیت ازماهی که گوشت ازابا نخود سیاه پخته
بخورند رجبت پاک کردن شکم ازحب القرع وزیاد شدن قوت باه مفید
است دابه چهارسرد ابه آبیست که دربحر بسیار میباشد واورا چهارسر و
دو پر است واز آواز او تمام حیوانات بردبحر ترسند وهرچه دربحر یافت شود
آنرا صید خود کند وکاهی بعزم خشکی بیرآمده کسیرا نداند که درانجا چه چیز خورد دیگر
حیوانیست دربحر چنین یک تن ودو سر دارد وچهار دست وچهار پا شباهت
دارد بدو کس که باهم نشسته محبت دارند آواز آوازش باواز مرغان ماند اما تمیز دارد
واز تند کفتار مفهوم نشود رفتارش مانند دابه اکثر اوقات بچهار دست
وپاست ازبابت انکه حیوان راه رود وبرپشتش حیوان دیگر خوابیده باشند و
چون دو دست ودو پای او از رفتن باز ماند بچهار دست وپای دیگر رفتار کند و
رعاده ماهیست کوچک وطبع بسیار سرد که ولادتش درفصل خریف است
وکویند از سردی هوا در وقت کرفتن آن دست بنوعی سرد کردد که نتواند
رسنرا نکاه دارد واز این سبب سر لیسمان را بر جایز بند دو ماهی بروان افکنند
تا انکه بمیرد وچون بهمرد این خاصیت ازو زایل کردد ودر امراض حاره بسیار
سودمند است وکاهست که نزدیک بهشتاد فرخ کند ودر فصل خریف زاید
واکر زن یاشوهر جزوی از آنرا با خود نکاه دارند آن دیکری را بر او بلحظه
آرام نباشد واین نوع در رود نیل بسیار است راغر ماهی ماهیست رودبار
چه اهل کشتی را کاه از غرق نجات داده بساحل مراد رساند زیرا که هرکاه ماهیان
بزرک قصد شکستن کشتی کنند دماغ ایشانرا کرفته رها کنند تا انکه هلاک شوند

ابو نوعیت

ربد نوعیت ازماهی که هنکام برطرف شدن باران از جایی وبا
ماندن علف دران مکان متکون شود ذاموس حیوانیست رودبار
واکر بدام افتد سرش مانند چه هرکاه جانوری بزرک قصد کشتی کند
بسوراخ کوش آن جانور خزیده کاوش کند تا آنکه سر خود را بر سنک چندان
زند که هلاک شود انکاه از درون سران بیرون آید ذهو نوعی از ماهی
نوعیت ازماهی که نزد اکثر حرامست سرطان بسین مهمله ودر عربی بصاد
ضبط شده مثل قفس وقفص بفارسی وعربی تفاوت میکنند با وجود انکه بسین
نیز عربیست چه بفارسی خرچنک کویند اما از کثرت استعمال کویا که بسین
فارسی اوست حیوانیست بی سر ودو چشم او بر کتف ودهن بر سینه باشد ودندانها
تیز کوچک مطبق بر یکدیکر دارد وماده تخم در امعا کند تربیت یابد ودر حین از بطن
میرود وچون هوا تند باشد خوراک نکند وکویند سالی هفت بوست می اندازد
وسرطان چند جنس است جنسی بسیار عظیم که هر قلمی نام دارد وجنسی کوچک که فرسان
نام اوست بحدهٔ تند رفتنش ودر شکم سرطان کوشت وفضله یعنی باشد چرا
بقوام داری میکنند شیخ در شفا نقل کرده که شنیدم این را که در بحر طبرستان
سرطانی یافت میشود که از صفا ورنک او آدمی تعجب کند وبعضی از اصناف سرطان
صغار از زمین متولد شوند بی انکه نر وماده جفت شوند از خواص اوست
که چون بوست او را بر سر هوا نکاه دارند ساکن کردد وچون بر درخت
میوه آویزند که بار کم دهد در انسال بار بسیار آورد وهرکاه بر چراحت
پیکان وخاری که درون مانده بیرون نیاید خوتش را کذارند پیکان وخار

که درون مانده بیرون نیاید خونش را گذارند پیکان و خار بسهولت بیرون
آیند کوشتش صاحب سبل را پیهش سبل را نافعست و چون او را
سوزانند خاکسترش خشم چند چیز را نفع کند چون سگی گزیده باشد بر موضع گزش
گذارند و چون چشم سفیدی آورده باشد یا آب آنرا در چشم کنند و ندا
جلا دهد و چون پای او را با گاو روغن بسر بهر قدر که باشد گرسنه بر صاحب
خنازیر بندند بدی هم ازاله آن کند و در باب استسقای ازو و از بقه اش خبر
چند در کتب طبی مطورست که مناسب نبود ذکرش و چون چشم گرگان را بر
آدم خوابیده بندند خوابهای خوش بیند و این چند صفت است ضفی کشیه به
سیح مادگی که هر گاه او را خوب بسایند و بر کلف و بهق مالند خوب کند و چون بر
چشم دواب کشند آزاله بیاض از چشم انها کند ساقودس صفیت از ماهی
وصاحب حیرات است از بابت حیرات حیوانات بحری سلحفاة بضم سین مهمله
و فتح لام و حاء مهمله ساکنه و فاء مفتوحه و ما بعد الف سنگ پشت را گویند و
سلحفات در بر و بحر هر دو جا باشد و جثه بحری بزرگتر میشود و با صداف و
قنفذ شریکست در اینمعنی که در خرف صلبی در آمده و فرق آنست که در
خرف او گوشت هست و جماع او مثل جماع چهارپایان برّیست و تخم کنند و
مشهورست که از نگاه جوجه را برمی آورد و گویند وقت اراده جفت
نر گیاهی بدهن گرفته روبماده کند و آن گیاه را مهر گیا گویند پس اگر در آن
وقت کسی آن گیاه را از و بستاند هر گز نگاه دارد با خود مردم او را دوست
دارند و از جمله خواص او نوشته اند که اگر پوست او بر سر دیگ نهند هر چند آتش

گرمه

کنند بجوش نیاید ظاهر اعلت آن باشد که مانع هوای جوف است تا حرارت
تاثیر تواند نمود سوطولس حیوانیست که یک گز طول او خرطومی دارد
بزرگ مثل پیکان اکثر جانوران از و در آزارند سنج ماهی خوش
گوشت و فربه باشد و تن را سفید لاتاکل السمک و تشرب اللبن را بان در
او خشتر علیت باید کرد سیاه ماهی بشکل کلاه مدیست ترکانه وقت از درو
او خون سیاهی در آید که آبهاء اطراف خود سیاه کند و هر چه بان آب دباغی
کنند تغییر نیابد سیغاد بس ماهیست مشهور بحسر بیت المقدس خاکستر پوست او با
زیادتی نور بصر دواب شود سیماد بس ماهی مشهورست خاکستر سرش
گوشت رویاند سلاسی ماهیست معروف و مشهور و بر معنی اعم نیز اطلاق
کنند یعنی حیوان بحری که او را دو گوش و من دو پاندانسته باشند و زاینده بود
دم او پهنست و در سیاحت اعتماد کنند بر قطر جلد پهن خویش و او را جنبانی
نیست و چون گوش او پرده ندارد میل دارد بپشت و سلاسی اول در شکم
تخم کند بعد از ان کرمی شود تا آنکه اعضا بر او فایض گردد و او را خواب
گرانیست که در انوقت بدست صید شش توان کرد و سلاسی شتماهی دریی
فرخ کند سقنقور حیوانیست در نیل مصر گویند از بقه تمساح آنچه بیرون
آید اگر قصد آب کند تمساحت و اگر در ریگ ماند سقنقور و تمرد ن ماو را
از ماهی بجهت آنست که بعضی او را آبی دانند چنانچه اول بیان کردیم و بنابر
قول بعضی رعایت اصل شده و بهترین سقنقور آنست که در فصل بهار گرفته
شود و مانند سوسمار او را دو قضیبست گوشتش مقوی باه است هر چند بزرگتر

میان

باشد قوت بیشتر دهد شیخ گفته که گوشت وبیه او چندان قوت باه افزاید
که علاجش نتوان کرد مکرر به جماع فی دردی اگر کسی مهره پشت او را بر پشت جهود
بندد قوت در جماع یابد ولطفه زیاد شود وبتبوک بفتح تین وبلکوک مشدده
ودال مهمله ماهیست مشهور که در دجله میباشد از کرشاه دراز تر نیز شود ایمن
اعتراف لذتش دارند چون دام بندند بسیار بلند جهد مگر آنکه از دام رهد شیخ
یهودی در کتاب عجایب المخلوقات مسطور است که در بحر مغرب جانوریست که
رویش مثل روی آدم است وریش سفید دارد وجثه او مثال فرغ است
هر هفته سه شنبه از آب بیرون آمده مکث کند تا شب یکشنبه وهر از او قوت
که بدو رسد تاب آورده از جای خود حرکت نکند وباب نرود از این
جهت اورا یهودی خوانند چنانچه شیخ گفتش بجهت سفیدی ریش او
اگر پوست او را صاحب نقرس بر موضع درد بندد درد ساکن شود باذن
الله تعالی صدف که بزبان یونانی ارسطوروس نام دارد قسمیست از حیوان
چنانچه شیخ در شفا گفته در فصل احکام بعضی از حیوان ومنه ما مکانه وغذاؤه
ماکی ولیس یتنفس ولا یستنشق مثل اصناف من الصدف صاحب قاموس گفته
الصدف بحر که تغذ الدر واین موهم آنست که محض غذا باشد بهمه حال
فصل ع ن که وقت آرام دریاست در بحر محیط که باصطلاح یونان
بحر اوقیانوس باشد صدف بر روی آب آمده چشم بر قطرات بحر رحمت
بیکران دارد تا از اثر فیض بی منتها هر قطره از قطرات باران را که باد
عطوفش بکام او رساند رحم وارد در مقام حفظ وپرورش آن در آمده

باد عطوفش باصطلاح عجم بار درخت آبستن کند وبقدرت یکتای بی همتا
دانه سازد پر قیمت که بادشاهان روی زمین حلقه غلامیش در
گوش کنند وگویند که آن آب از نر وحت شباهت دارد بنر بق
وچون ان در یتیم را از دل وجان خریدار گشته چون مادر مهربان
در مقام حفظ وتربیت در آید هر صبح وشام از قعر دریا بر روی آب
آمده از نسیم شمال طفل خود را نمو وپرورش دهد تا هنگامی که از علقه
نر وحت بمرتبه انعقاد طفلی رسیده تمام خلقت گردد انگاه سر باب فرو
برده بزر زمین چسبد یا غیر نرش بحد کمال رسد گویند که اگر از موی گنبد صدف را
صید نکنند صدف مروارید را انداخته در فصل نیسان بدره دیگر البتش
شود گوچکی وبزرگی مروارید تابع جثه قطر است بزرگش بزرگ و
کوچکش کوچک وبزرگی صدف دخلی ندارد وهمچنین بسیاری وکمی اما
صفا وکدورت وغلطافی را از درون صدف کسب کنند هرگاه درون
صاف وبی غش باشد لؤلؤ صاف وغلطان برآید وچون درون حباب
دانسته باشد بدرنگ وناصاف وغیر غلطان ومروارید متشابه پیدا از
تو پرتوست خوبی وبدی او از چیز معلوم توان کرد رنگ ومقدار
وشکل آما رنگ پس آنچه بزردی مایل باشد واین بیشتر مرغوبست
آنرا بتبی گویند ورغبت باین بجهت آنست که بتبی آبدار تر از سفید
میباشد وآبداری مروارید از بستری پوست بیرون اوست هر چند
بستری پوست آبداری بیش وآنچه بسیر خی مایل باشد آنرا اوردی

گویند و اغلب در مروارید این دو رنگست و آنچه بسفیدی مثل سفیدی
شیر مایل باشد آنرا شیر نام گویند و چون سفیدی مایل بسبزی باشد
بنوعی که در برابر روشنی الوان قوس و قزح دیده شود آنرا زجاجی
گویند و این بکاری نیاید چه زود هوای آب از سر بدر کرده صاحب را
بخاک سیاه نشاند و هرچه برنگ فقاع باشد که با سرخی تیره گی داشته باشد
آنرا فقاعی گویند و هرچه در میانه زردی و سبزی جلوه نماید آنرا شمعی
گویند و هرچه بسیاهی مایل باشد رمانی و هرچه برنگ پوست عدس باشد
عدسی و هرچه برنگ زیتون نحاسی گویند اما مقدار پس فرد اول نفیسی که
از آن بهتر نباشد آنست که یکمثقال یا زیاده باشد و چون این بابت را
نظیر نیست در یتیمش گویند نقلست که در خزانه خلفاء بنی عباس در یتیمه بود
که وزن سه مثقال داشت و این از دریای فارس نزدیک جزیره فارک
برآمده بود و هرچه از مثقال کمتر است اگر جفت دارد قیمتش بیشتر است از
آنچه بی جفت باشد مثل یکپای کفش که با جفت قیمتش بیش است اما شکل
پس بهترین اشکال کرویست و چون گرد گرد باشد بعربی دحرج گویند
و بفارسی غلطان و چون مایل بدرازی باشد غلامی و اهلیلجی گویند
و چون هر دو طرف یکسانست بیضی نام دارد و اگر به پهنی مایل است
شلغمی و چون میان هر دو طرف باریک باشد آنرا زیتونی گویند پس
تسمیه زیتونی از دو جهت شد گاه باشد که زیتونی از رنگ و شکل
هر دو باشد و گاه باشد که من حیث الشکل زیتونی و من حیث اللون
زجاجی

زجاجی مثلا یا بر عکس و همچنین عدسی و فوفلی و لوزی و شعیری و امثال
ذلک نامند بجهت تشابه در شکل و چون دندانه دار افتد مضرس نامند
مروارید در طبیعت در درجه اول گرمی دارد و در درجه دوم خشکی
اگرچه ذکر اوصاف مروارید مناسب نبود اما بنابر علاقه صدف لایق دید
گوشوار صفحه و زینت نسخه ساخت بتعریف در منظوم را صبر ماهیست کوچک
ضفدع بکسر ضاد و دال مثل خنصر نام حیوانیست که فارسیان او را
غوک گویند و وزغ هم نامند و ترکان قورباقا و مغولان برغوت
در آب و خشک همه جا تعیش کند بعضی که از جنس سلاسیست جفت شوند و
تخم کنند آنگاه خود بمرند کاش تخمش نیز بر می افتاد و بعضی زایند و این
انواع دارد بعضی بزرگ گریه و بعضی کوچک که شکلش چندان کراهت
ندارد و بعضی بالای درختها رفته برطوبتی که از هوا و برگ درخت حاصلست
اکتفا کنند آوازش پس خیزان انکر الاصوات لصوت الحمیر است جنسی
یافت شود که آنرا در ولایت ماغرک گویند صدای ممتدی دارد کراهتش
مثل کراهت صوت ابنای جنس نیست و باعتقاد فرید عصره و وحید دهره
افصح المتکلمین حضرت صایبا از حزن خالی نیست رویتش همه را بد آید
بعضی چندان از و خایف اند که از مار نیستند و کثرتش در برنج زارها
و سیاه آبها جگن دار بحدیست که از عهده شمار نتوان بیرون آمد
در آب ریگ دار نایاب است پس بودنش در آبی دلیل ناگواری آبست
کشته او بسیار بد بنظر آید حاصل صفات بد بسیار دارد و منافعی که

برای او نوشته اند اکثر نیز دلالت بر بدی او دارد چه از جمله منافع او
که چون او را بسوزند و بر موضع موی ببندند دیگر موی نروید چون پنبه
او را بخود مالند سرما اثر نکند این نیز از بدیش که سرما نفرت کند از و
دل و زهره اش زهر قاتل است گوشتش را چگویم زبانش اگر بر سینه زن
خفته نهند هر چه پنهان داشته باشد در خواب باز گوید اگر این راست باشد
این نیز از بدی اوست که ما فی الضمیر زن از و نفرت دارد طوغلی
حیوانیست که غذای او گوشت تنهاست مگر گاهی که طحلب نیز خورد یعنی
علفهای که در مکان باران ایستاده بر روی آب باشد و شکار حلزون
کند و در طحالب و از بال و حماة بسیار باشد طایر ماهیست در بحر هند
رویش شبیه روی بوم قدش یک ذرع بیش نیست چون شب شود از دریا در آمده
طیران کند گوشت او را خوش طعم و فایده مند نقل کرده اند و او را خطاب
نیز گفته اند طرلح ماهیست در بحر هند مشهور گوشت او روشنی چشم افزاید زهره اش
خناق را نافع است اگر او را بر دماغ مست بدارند هشیار گردد عبقری
حیوانیست در بحر که گوشت خورد و ماهی را که از غیر جنس او باشد عبقر در لغت
بمعنی از هر جنس کامل را گویند و وجه تسمیه کمال اوست نظر با جناس خود علق سیاهست
و دراز بقدر انگشت قزاونه ململ گویندش قسمی از و که گرد شود زالو است
و باصطلاح فارسیان ولوجه و چون او را بر موضع الم گذارند خون فاسد را
تا آنکه سیر شود و چون سیر شد بیفتد و اگر در این حالت بر و نمک پاشند هر چه مکیده
باشد قی کند و تواند باز مکید تتمه خون فاسد را و اگر در آب خورد نها

بحلق

بحلق آدمی چسبد سرگین روباه را دود کنند تا بیفتد و اگر در شیشه کرده
گذارند تا بمیرد و خشک شود و آنگاه سایند بر جایی که موی روید طلا کنند
دیگر مو نروید عشت ماهیست لذیذ در ماوراء النهر بسیار یافت شود عروسک
حیوانیست رویش شبیه روی آدمی و صاحب دو دست نیم گز بلندتر نیست
در خاصیت از سقنقور پای کم ندارد و در بحیرات فارس خوبش بسیار است
عقرب بحری سالی دو مرتبه تخم کند بهار یکبار و پاییز یکبار غطا بغین معجمه
منقول از غطا بمعنی پرده نوعیست از صدف خوش بوست و بویش علاج صرع کنند
و چون بسوزانند خاکستر آن دندان را جلا دهد قزل اله ماهیست بسیار لذیذ از
یکسر تر بزرگتر کسی ندیده مگر بر سبیل ندرت و در رودخانه لار و طالقان بسیار
باشد ظاهری دارد پر خط و خال معشوقانه که از صفا مردم دیده را دل نیست
که دام نگاه از و بر چیند باطنی دارد خالی از خار خلل غیر از مهره پشت استخوانی
نیست گلوگیر دست همه کس بدو نرسد چه نقل او بجاهای دور موجب رفتن آب
و رنگ اوست و اندک بدی از خوبان بسیار بد نماست نهایت حد ترخص
او طهرانست و بیشتر مجوز نیست اگر خواهی کمال لذت یابی خود را رسان بسر
چشمه لار و ببین قدرت کردگار غراب الماء مرغیست که معلم اول در کتاب خود
گفته که از جمله مرغان مجهول الحالست فقل ماهیست زبون کسی او را نخورد
از انگشتی قدش بیش نیست فواکه بحری خرگور بحری گویندش پنج تن
دارد و یکسر گوشت لذیذی دارد از بابت گوشت بره پوستی دارد مثل
حریر نرم فرو بوزینه آبی را گویند در شکل و خاصیت با بری شریک است

شاید در طبع اندکی سردتر باشد قاطوس ماهیست عظیم الخلقت چنانچه کشتی را
از و بیمست و اهل کشتی وقت دیدن آن رکوی حیض در کشتی بیاویزند
تا ماهی رم کرده کشتی را آسیب نرساند قضاعه سگ آبی را گویند دشمن
پلنگ است و مطلب از صید پوست و خایه اوست که پوستش را پوشند و خایه
اش جند بیدستر است گویند که وقت دام افتادن یکی از نر و ماده آن دیگر
بغیری جفت نشود تخمش خوف نهنگ برد زهره اش نفخ اطفال نشاند
پوستش موزه شود امراض امتلا را نافع است و بجهت درد بینی و دماغ مفید است
قنفذ مشهور است و مغولان قالیون گو در بحر و بر هر دو جا تواند بود مخدوم
او موی بسیار دارد و نرمست و رنگین و جوهر دار و از خادمش پست است چون او را
خادم و مخدوم هر دو میباشد فالج و لقوه را فایده دهد قنفذ خارپشت آبی
مثل خارپشت بریست سر و دمش بماهی ماند گوشتش ادرار بول را ببرد پوستش را
اگر بر طاس سفید بسته مثل طبل بنوازش در آرند سباع بگریزند و هوام الارض
بمیرند قیطس سر و گردن و دو دستش شیر ماند و تتمه بماهی قادنو حیوانیست
مانند کبش صاحب دو زبانه و قسمیست از اقسام سرطان و آلت قتالش زبانه اوست
شکار کند ماهیان کوچک را بدین نحو که بخزانه ایشان رود و آمدن بدی
دارد پس چون رو کند بسیار مهیب باشد و وقت ترسیدن گریختن خوب نیز
دارد سالی دو مرتبه پوست اندازد یکبار بهار و یکمرتبه پاییز قوقی
جانوریست سر بزرگی دارد چنانچه کشتی را از آن سوراخ کند و قوف از یک
تا سه زاید ماده اش دو پستان دارد و همه وقت توالد کند و بعد از دوازده روز

هر روز چند مرتبه بچهای خود را بآب راند تا بشنا آشنا گردند عظامش غضروفیست
از اینجهت تا سرش را نکوبند نمیرد آوازش بآواز ماده گاو ماند زبانش مسعوفست
و دندانها تمام نیز بر سر هم و جستن نر بر ماده از قبیل جستن حیوانات است که بول
بجانب پس کنند و چون پوست آنرا بر کشتی بندند رخنه نتواند کرد و بر کشتی روز
متواری شده شبها بجهت چرا در آید قوعی حیوانیست که بر دور خود نساجی
کرده درون رود بقدر رخنه خود خانه ساخته بزرگتر نکند قسطا ماهیست بزرگ
بنوعی که از استخوان آن پل سازند پیه آن برص را ازاله کند قوقنس نوعیست از
ماهی که خوراکش گوشت عفونس نیست و چون عفونس بدستش نیفتد از جنس خود
خورد قیفال بتقدیم قاف بر فا بنظر آمده بهر تقدیر اقسام قیفال بسیار است
بعضی خار بسیار در بدن دارد بنوعی که از ثقل آن بتنگ آمده از آب
بیرون جهد و از آنجا باضطراب آمده مانند کسی که غسل کند خود را در آب افکند
و قیفال گوشت نخورد و بسیار است که از خار بدن خود معاش کند از اینجهت
او را صایم الدهر گویند و بواسطه خارها هیچ جانوری او را صید نکند نتاجش
بسیار است و غیر از مردن چیز دیگر دفع او نتواند کرد و بعد از مردن و ریختن
خار بدن بعضی از حیوانات او را خورند و طبع او بر خلاف طبع سایر حیوانات
بحریست چه بسیار است که از بار اندکی کور شود و در فصل زمستان چشمش سفید و
تنش لاغر گردد کوسج حیوانیست که بر پشت استخوانی دارد مشابه تیغ و
آلت جدال اوست از آن حیوانات را هلاک سازد و نزدیک ساحل بر زمین
چسبد تا حیوانی که نزد او آید زخم زند و زور او را در آب مثل زور شیر گویند

دربو گویند که هرگاه کسی او را در شب صید کند چون درونش را بشکافند
پیه تازه خوشبویی در آید و چون در روز شکار کنند چیزی در شکمش نباشد
مذود در رنگ و جثه شباهت به پلنگ دارد و دهنش مثل دهن سگ است
در درازی و بر پشت اوست و فرجی دارد مثل فرج زنان منتشار
جانوریست صاحب دو سر هر یک ده گز از گردن تا دم همه جا استخوانها روییده شده
اره وار و اره پشت نهنگ ظاهرا آن باشد بر هر جا که ساید پاره کند کشتی را
از آن خوفست و در بحر زنگ ازین جنس بسیار باشد موسی ماهیست نیم تن
دارد گویند وقتی حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام با یوشع رسیدند بکنار بحر
مغرب و داشتند با خود ماهی بریان کرده نصف آنرا خورده نصف دیگر در آب
افکندند حضرت خدای تعالی آن نصف را حیوة ارزانی داشته از و نتاج
بهم رسید و آنچه امروز یافت میشود از نسل اوست و آنرا مردم از باب تیمن و تبرک
برای یکدیگر فرستند مارماهی بفتح را فارسیست معرب شده و در اصل انرا حیة
السمک میگفتند ماغ جانوریست کوچک دم دراز پیوسته بر روی آب نشیند فردوسی
گفته شناور شده ماغ بر روی آب مالاقیا چند قسم است قسمی آنست که
باطنش صلبست و ظاهرش لحم نرم و قسمی دیگر آنکه باطن او بگوشت شباهت دارد
برونش صلب خزف مانند اما شکسته نمیشود بلکه بزدن برباد گردد و قسمی آنست که باطن شبیه
لحم است و در خارج خزف صلبست که مثل صدف شکسته شود و جنسی از مالاقیا محرزا
تست باقسامش و تمامی گوشت خورند یکجنس از و معده خود را بیرون آورد و
هیچکدام از آب جدا نشوند مگر یک قسم که گردن دراز دارد و بنوعی ضعیفست که اگر

گردنش را

گردنش گیرند بمیرد نیاع نوعیست از سرطان که چون از آبش در آرند فی الفور
از مرتبه حیوانیت دست برداشته مستحیل بسنگ شود هرقلی نوعیست از
سرطان که بسیار بزرگ شود یونانیه حیوانیست که تا در نهر است این نام دارد
و چون تغییر مکان داده بخشکی جا گیرد اسطوس گویندش و درینوقت صورت اول او
برگشته صورت دیگر بر کند و چون تفصیل بعضی از حیوانات بحر که باز مجملیست از حال
مذکورات چه تفصیل کماهی و اطلاع بر خصوصیات مقدور بشر نیست و غرایب بحر و
عجایب دریا از آن بیش است که نهال قلم بغواصی آن سر در بحر تقریر تواند فرو برد
و آدمی را معرفت بی الهام الهی ممکن نیست و تعداد بیش ازین باعث دوری
و سبب واپس ماندن از مطلب میشد لهذا دام برچیده شروع کرد در آنچه مقصود
ماست از فصل اول از باب اول در ذکر اقسام حلال و حرام
حیوانات بحری بدانکه حال حیوانات بحر منحصر است در سه قسم چه تردید ما دایر است
میان نفی و اثبات بدین طریق که حیوانات بحر ماهیست یا غیر ماهی ماهی فلس دار است
یا بی فلس و نسبت باین سه قسم هر یک قاعده و امر کلی در شارع وارد است که حکم
هر فردی از هر قسمی را از آن قاعده توان دانست که حلال است یا حرام غیر ماهی
حرامست باجماع فقهاء ما رضوان الله علیهم و ابو حنیفه نیز با ما درینمعنی اتفاق
دارد خلاف مر احمد و مالک را که هر چه هست در بحر حلال میدانند و شافعی را دو
قولست اول حرمت دلیلش دلیل ماست قول دوم تفصیل که هر چه در بر حلالست
مثل نعم نظیرش در بحر حلالست و آنچه در بر حرامست مثل کلب و خنزیر نظیرش در بحر
حرامست و چون حرمت غیر ماهی اجماعی ما بود و حدیثی از حضرت امام جعفر صادق علیه

مروی بود که فرموده کُلَّمَا کَانَ فِی الْبَحْرِ مِمَّا یُؤْکَلُ فِی الْبَرِّ مِثْلُهُ فَجَائِزٌ اَکْلُهُ
وَکُلَّمَا کَانَ فِی الْبَحْرِ مِمَّا لَا یَجُوزُ اَکْلُهُ فِی الْبَرِّ لَمْ یَجُزْ اَکْلُهُ و ظاهر حدیث
مذکور منافی اجماع بود لهذا حدیث را حمل بر تقیه کرده اند و ماهی دو بابت است
بابتی صاحب فلس و این قسم حلالست اعم از آنکه فلس بالفعل در و باشد یا آنکه
در اصل خلقت فلس داشته اما بسبب امری فلس او ریخته شده مثل کنعت که او را
کنعد بدال گویند و این نوعیست از ماهی که در اول فلس رقیق داشته و بسبب
سائیدن خود بر ریگ آن بر طرف شده و باز بیرون می آید و از جمله ماهیان
صاحب فلست شبّور بفتح شین و تشدید با و رشا و ارسیان بکسر همزه ماهیست
سفید و طمر بکسر طا و طبرامی و ابلامی بکسر همزه و بابت دوم از جنس ماهی آنست که
فلس ندارد و علما خلاف کرده اند در حلیت و حرمت این صنف بسبب اختلاف
روایات نزد اکثر حرامست جری بجیم مکسوره و راء مهمله مشدده مکسوره و جریث نیز
میگویندش بجیم مکسوره و راء مهمله مشدده مکسوره و ثاء مثلثه و زهو بزای معجمه و هاء
ساکنه و اخبار داله بر حرمت این سه نوع بحد حجت نرسیده و اخباری که دلالت
دارند بر حلیت محمول بر تقیه است نزد قائلین بتحریم و شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله
در کتاب نهایه اخبار مشتمله بر نهی را حمل کرده بر کراهت و باز در متن کتاب رجوع
کرده حکم بقتل حلال داننده این سه نوع نموده صاحب دروس گفته که در صحیحه
زراره از حضرت باقر علیه السلام کراهت جری مذکور است کراهت مار ماهی
و زهو و زمار کراهت مغلظه بجهت صحیحه محمد بن مسلم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
و حرام است سلحفاة بضم سین مهمله و فتح لام و حاء مهمله ساکنه و فاء مفتوحه

و ها بعد الف و ضفدع بکسر ضاد و دال مثل خنصر و سرطان شارح لمعه
بفتح صاد او را ضبط کرده و غیر ازین مذکورات هر چه در بحر است بغیر
از ماهی حرامست البته و اگر چه نظیرش در بر حلال باشد و بیض سمک تابع او
در حلیت و حرمت پس اگر اشتباه بهم رسد آنچه زبر و خشن است میخورند و نرم
املس را بدور می افکنند و ابن ادریس حلال میداند هر چه در جوف ماهی باشد
از احشا و امعا بدلیل آنکه اصل حلیت اشیاست تا حرمت ظاهر شود و با وجود
این منع کرده روایت منقول از علی علیه السلام را در باب حلال بودن ماهی
که در شکم ماهی تذکیه کرده شده یافت شود بلکه ماهی جوف را حرام میداند
و چون در شکم ماری ماهی بیابند مروی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
آنست که اگر وقت طرح اضطرابی دارد و فلس آن همگی ریخته نشده حلالست
و الا حرام و چون ماهی جلاله شود حرامست تا استبرا نکنند و ماهی جلال
آنست که نمو او از عذره مخفیه شده و استبرا ماهی بنابر مروی از حضرت امام
رضا علیه السلام آنست که یکشبانروز او را در آب پاک و اطعام علف پاک کنند
و در دروس مدت استبرا را یکروز تا شب گفته و مستند هر دو روایت ضعیف
است و اول مشهور و باحتیاط اقرب چه استصحاب حکم تحریم بی علم مزیل
باقیست و اگر نه اجماع میبود بر اینکه امر دیگر در کار نیست در تحلیل ماهی جلاله
غیر از یکشبانروز هر آینه حکم نمیتوانستیم کرد بر حلال گشتن آن و حرمت
ماهی طافی یعنی در آب مرده و بر روی آب طوف میکند خواه مردن آن
بسبب حرارت یا غلق و اضطراب یا بریختن مرگ و امثال آن باشد و خواه آنکه

باجل خود مرده باشد و آنچه گفتیم وقتیست که علم داشته باشیم باینکه
در آب مرده که اگر علم داشته باشیم باینکه در خارج مرده و بآبش
افکنده اند حلال خواهد بود و چون مشتبه باشد حال ندانیم که در آب مرده
یا در خارج اقرب تحریمست پس هرگاه در کنار رودخانه یا در دریا ماهی مرده
افتاده بینیم و ندانیم که در آب مرده بوده و بیرون افتاده یا بیرون افتاده
مرده حمل بر دویم خواهیم کرد **فصل دوم** از باب اول در بیان حالات
و اوضاع حیوانات ارضی مشتملست بر سه مطلب **مطلب** اول از فصل دوم
از باب اول در ذکر مجملی از احوال اصناف بری و مراد ما از بری چنانچه
سابقا بیان شد آنست که با تعیش و تنفس در بر طیران نتواند نمود و باعث
بر اعتبار قید اخیر سهولت وجدان مراد است صیاد را چه ذکر هر یک در
مطلبی بضبط قربست بدانکه حیوانات گاه شریکند در اعضا مثل انسان و فرس
که شریکند در گوشت و عصب و عظم و گاه تباین دارند در اعضا و تباین در عضو
دو بابت تواند بود بابتی آنکه تباین داشته باشند در نفس عضو مثل دم که
اسب راست و انسان را نیست بابت دوم آنکه تباین دارند در حال عضو و این
تباین از چند راه باشد کم و کیف و فعل و انفعال و وضع اول مثل
چشم بوم و چشم عقاب که از بوم بزرگست و از عقاب کوچک دوم مثل آنکه
رنگ و شکل هر جنسی قسمیست سیم مثل بینی که در فیل آلت قبض و برداشتن چیزهاست
و در غیر چنین نیست چهارم مثل چشم خفاش که از نور زود متاثر شود
بخلاف چشم سایر حیوانات پنجم یعنی اختلاف در وضع مثل اختلاف پستان

فیل

فیل و پستان اسب که از فیل نزد سینه اوست و از اسب نزد سره بدانکه
حیوانات بری بعضی چنانند که تنفس از یک راه دارند مثل دهن و خرطوم و بعضی
چنینند که ازین عالم تنفس ندارند مثل زنبور و نحل که از مسامات هوا داخل بدن
ایشان شود و ایضا بدانکه بعضی ماوی معین و مشخصی دارند و بعضی مقید بمکانی
نگشته کیف ما اتفق زندگانی کنند مگر آنکه در جایی زایند که چند روزی بجهت حضانت
فرزند در آن مقام بمانند مثل آهو بسیاری دندان در حیوان و صاحب قوت بودن دلالت
دارد بر طول عمر آن حیوان و ایضا بدانکه اختلاف حیوانات بسیار است بعضی پیوسته
مستعد نزاع و فساد اند خواه با جنس خود یا بجنس دیگر و بعضی بالطبع فرمانبرداری داشته
غضب بسیار بر او مستولی نشود مثل بقر و بعضی صاحب جهل شدید و غضب مثل خنزیر
بری و بعضی با این حال زود از در تملق و دوستی در آیند مثل کلب و بعضی زود انس
گیرند مثل فیل و میمون و ایضا بدانکه جمیع حیوانات چهار پا را سر و گردن میباشد
و پای ایشان بعضی مشقوقست از بابت پای آدمی و بعضی چنین نیست و پا شکافته
بعضی صاحب ناخن و خف هر دو میباشند مثل آدم و شیر و بعضی صاحب ظلفند مثل غنم
و بقر و اکثر در شاخ صاحب ظلفست و یک شاخ مثل کرگدن ذو حافر است و هیچ حیوانی
سینه پهن ندارد غیر از انسان و همچنین بر سینه پستان ندارند غیر از انسان
و فیل پستانش بر سینه نیست بلکه قریب بسینه اوست و همچنین بدانکه دست و پا هر چهار پا
تثنیه میشود بر خلاف یعنی سر بندد و استخوان پایین و پشت و سر بندد و استخوان
پا بیرونست و سر بندد و استخوان دست بجانب رو مگر آنکه تخم کند مثل سوسمار که
تثنیه بجانب پیش اوست و تثنیه دستها بدو جنب او و فیل را تثنیه پا نزدیک

بادمست و تثنیهٔ دستهای فیل مثل تثنیه سایر چهارپایان و ایضاً هر
چهارپای صاحب ذنب است و همچنین هر چهارپای را نسبت بالای سینه
بما تحت نزدیک نسبت پنجست بسه که از سینه ببالا سه است و به پایین پنج و
همچنین در دواب این نسبت محیط است میان بالای سره و پایین سره که بالا
پنج است و پایین سه و هر چهارپایی که بیضه نهد و خون بیند مر او راست سر و گردن
و پشت و سینه و ذنب و مشقوق الاطراف است تا سر انگشتان و زبان دارد سوی
تمساح و هر حیوان که دندانها تیز بر هم سوار شده داشته باشد مشقوق الشفه است
مثل شیر و پلنگ و اسب دریایی و هر حیوانی که پیه دارد و صاحب صوت دماغش و سومت
و هر چه پیه دار نیست و سومت دماغ ندارد و هر حیوانی که تنفس داشته باشد شش دارد
متنفس است و ماهی شش ندارد متنفس نیست چنانچه گفتیم و هر چهارپای که زاید
کلیتان دارد و آنچه از چهارپا تخم کند او را کلیه و مثانه نیست و هر حیوانی که بر فک
اعلای او اسنانست پیهش بعد از گداختن بسته شود رحم آنچه زاید بفقرات ملصق
است و آنچه تخم کند مرتبه بالا ملصق بفقرات و پایین بالای معا و رحم شاخداری
که در فک اعلی دندان ندارد صاحب شعبه و پر از عروقست تا تاب نگاه داشتن
جنین داشته باشد و سایر حیوانات را رحم چنین نیست بلکه ملساء بی شعبه است و وقت
علقه در آنجا عروق تولد کند بجهت محافظت جنین و ایضاً بدانکه رنگ شاخ
در اکثر حیوانات تابع رنگ بدن اوست و تعلق و چسبیدن شاخ به پوست
بیش از تعلق اوست بعظم شیخ در شفا گوید که در بلده افروقیه گاوی هست که
شاخش مثال گوش حرکت کند و بدانکه در جلد حس نمی باشد مگر آنکه مخلوط بعصب باشد

بلکه

بلکه بعضی از علما ظاهر لحم را صاحب حس نمیدانند زیرا که از عصب عاریست پس هر
موضعی که بعد از قطع بی آنکه گدازی ببیند روید از عصب خالی خواهد بود و حس
نخواهد داشت و چون جلد غیر ملصق بگوشت را قطع کنند دیگر نروید بلکه
نشانی بماند مثل جلد رقیقی از رو و حیواناتی که در مو اختلاف لون دارند در
پوست نیز مختلف اللونند چه رنگ هر موی نزدیک برنگ جلدیست که از آنجا میروید
و حیوانات زعر موخر اطراف ایشان مو بیشتر دارد از مقاریم ایشان خون
هر حیوانی که از ولیف در آید بسته نمیشود و مراد از لیف جوهریست میانه عصب
و عروق و خون آدمی معتدل القوامست و از حیوانات غلیظ سیاه و در
اعضا سافله غلیظ تر و سیاه تر نباشد و خون زن بیشتر است از خون ماده
که در جثه با او توانش سنجید چه حیض بیند و ازین جهت امراض و موی و رعاف
کمتر عارض ایشان شود و خون زن بباطن میل دارد و از مرد شیر حیوانات
از خون زایدیست که احتیاج ندارد بنضج تام و رسیدن بهضم اخیر پس چنین
خون مستحیل بشیر شده در مجمع لبن که پستانهاست قرار گیرد و حدوث شیر وقت
حرکت جنینست و حرکتش در هفتاد روز باشد و درینوقت هفت ماهه خواهد زایید
و در نود روز باشد و درینوقت نه ماهه زاید اینست حکم اکثری در حرکت حدوث
پس هر شیری که غلیظ تر است پیهش بیشتر است و شیر شاخداری که در فک
اعلی دندان ندارد مثل پیه او بسته شود بخلاف غیر آن و سرما شیر را نمی
چسباند بلکه اجزا را جدا سازد گرما می چسباند و بعد از آن که خون غایت
نضج که آن هضم رابعست یافت منی تولد یابد از اینجهت از کثرت جماع لاغر

بیش شود تا از کثرت خون گرفتن چه درین وقت خونی که نهایت نضج یافته
جدا شود منی حیوان که مولدست در آب فرو رود و آنچه نزاید منی او فرو نرود
شیخ در شفا نقل کرده که دروغی گفته اراد و طوس و گمان کرده اینکه منی حیوان سیاه
سیاه است و ایضا بدانکه هر حیوان دموی زاینده حواس پنجگانه از سمع و بصر و ذوق
و شم و لمس را دارد مگر مضرور از حیوانات مثل خلد که چشمش در پرده جلد اوست و هر
حیوان زاینده صاحب دم نرش بزرگتر و بیش زندگانی کند از ماده خود و هر چه تخم
کند و کرم زاید ماده او اعظم است مثل حیات و ضباب و بیش ذکر آن حیوان اقوی است
از پس و پس اناث از پیش و مفاصل ماده ضعیف تر است و شعور ادق و آواز باریکتر
و بسیار است که در ماده آلت قتال نیست از شاخ و انیاب چه ایله شاخ ندارد
و دجاجه مخلب زاید و شیخ گوید که گاه بر سبیل ندرت بر یکپای دجاجه مخلب یافت شود
و خنزیر ماده ناب ندارد و گاه باشد که آلت قتال در ماده اقوی باشد مثل ماده
گاو و این عوض ضعفیست که از صدمه دارد حیوان محرز مذکر او اصغر است بالای
ماده رفته آنگاه ماده عضو سفاد را بمحاذات آلت ذکر برده بخود کشد بی آنکه حرکت
معتد به از مذکر واقع شود و ایضا بدانکه هیچ صاحب دو پا زاینده نیست سوای آدم
و چنانچه گاه از درختی غیر جنس روید همچنین گاه از حیوانی تولد کند غیر جنس او مثل
آنکه کرمی تولد کند و هر جنسی از حیوان نوعی جماع کنند آنچه نر او بر پشت شاشد
جماع ایشان بر یک نسق است که نر بالای ماده رود مثل شیر و خرگوش و از خاصیت
خرگوش اینکه گاه ماده بالای نر میرود چهار پای تخم کن جماعش مثل جماع سایر
چهار پای زاینده است مثل سلحفاة و غیر او آنچه پا ندارند در وقت جماع

بر یکدیگر پیچند بنوعی که دو سر در یکتن گمان شود و اکثر هیجان حیوان
آخرهای زمستان و اوایل ربیع است و اما آدم و حیوانات مستانس از
کلب و خنزیر اهلی در همه وقت این کار کنند و آرزوی جماع مردانرا شتویست
و زنانرا صیفی و هر چه حیوان محرز است یعنی در کنجها خزیده سفاد ایشان زمستانست
وقت وزیدن باد جنوبی و انتظار بهار ندارند خصوص مگس و مور آواز حیوانات
نر جهر است مگر در ابل و بقر آواز ماده یان صاف تر است و هر حیوان چهار پای
که سالی یکمرتبه سفاد کند نرش بد خلق شود مثل خنزیر بری و سوی خلق سگ
ازین کهتر است چه سالی چند مرتبه سفاد کند و ایضا بدانکه احوال افراد نوع
حیوان اختلاف دارد بسبب ذکورت و انوثت و بسبب اختلاف بلاد و مناسبات
آن اکثر حیوانات ماده او ضعیف تر و مطیع تر و بیشتر قابل ریاضتند بخلاف
ذهاب و فهود که ماده ایشان بظن اکثر جرات و قوت بیشتر دارد و در ملاحظه
صفات حیوانات نر و ماده مرد و زن را ملاحظه نموده اند زنرا صفات چند است
که با مرد نیست رحیم تر و حسود تر لجوج تر دروغ گوتر مکاره تر و زود مکر خورد تر
سست تر و چیزها حقیر را بیاد آورنده تر است از مرد هر چهار پایی که مص کند معده
او یکیست از بابت معده حیات و هر حیوانی که جمزه و شش دارد صیحه تواند کرد
و اگر نه نوعی از صیحه خواهند داشت حیوانات محرز آنچه کوچک است وقت جماع مذکر
بالای مونث رفته ماده عضو سفاد را بمحاذات آلت بذکر برده بخود کشد بی
آنکه نر حرکتی کند بدانکه نزاع و قتال حیوانات اکثر بسبب آنست که شریکند در طعمه
و بر سر آن جدال کنند و گاه هست که بر سر ماوی جنگ کنند مثل عصفور و خطاف

هرگاه در یکخانه در آیند وقت جا گرفتنها و گاه باشد که یکی دیگری را خواهد صید
کند و آن طرف نیز زوری دارد پس نزاع کنند مثل نزاع عقاب و تنین و
گاه نزاع بجهت مکریست که حیوانات گمان دارند بهم مثل نزاع غداف با بوم
که بوم در شب غدا فرا شکار کند و تخم او را خورد و غداف در روز بیضه بوم را
خورد بلکه تمامی حیوانات با بوم و جدال آیند گاه دیدن در روز چه اطلاع
دارند از مکاری او در شب **مطلب دوم** از فصل دوم از باب اول در بیان
احوال بعضی ازین اصناف بر سبیل تفصیل و در تعداد اسما رعایت نمود بترتیب
حروف تهجی را آدم که من عرف نفسه فقد عرف ربه در شانش وارد آمده رتبه اش
از آن بالاتر است که کسی را بخاطر خطور کند عدا وصاف او نهایتش آنکه چون
فرد اکمل حیوانات متنفس و اشرف متکونات محتبس بود فی الجمله از اوصافش
برشته تقریر در می آید تا در آمد مطلب بدی شان شده باشد بدانکه چون نطفه
در مشیمه تمام اعضا شد بنحوی که دیگر نسیمی بدو نتواند رسید و بس نباشد جنین را
خون مشیمه انداز در آمدن از تنگنای رحم بعالم شهود کند و این در هفت ماه
ممکنست هرگاه قوت تمام شده باشد و الا تا نه ماه صبر کرده بعد از تحصیل تمامی
قوت بیرون آید و آنچه در هشت ماهگی در آید ضعیف و ناتوان خواهد بود و خروج
جنین چنینست که مشیمه و غشاها رطبه منشق گشته طفل بر گردد بطرف سر در حالت ولادت
طبیعی چه از پا آمدن محل خطرست و اکثر آنست که سلامت نیابند پس حکمت بالغه
الهی مقتضی آنست که اولا انقلاب یابد و بعد از آن آید و چنین پیش از خروج
از رحم بدین وضع جا کرده که سر را بر پاها و کف هر دو دست را بر دو زانو و بینی

در میان دو زانو و دو چشم بر هم گذاشته بر دو زانو گذاشته رو بطرف
پشت مادر دارد و سبب در نصب جنین انجنین آنست که با انقلاب موافق تر و
معین اوست و چون در وقت آمدن رسد بقدرت الهی رحم گشادی یابد که
از آن تصور نتوان کرد در امثال این نوع و بعد از آن بر گردد باتصال طبیعی
و گاه باشد که متعدد باشد ولد و از شقوق تعدد یکی دو تاست و چون زن نزاد
توام شود بذکر و انثی زیستن طفل مشکل است بلکه دو پسر با هم و دو دختر با هم بسیار است
که میمانند حکایت کنند از زنی در زمان پیش که آن چهار شکم بیست فرزند آورده
و همچنین گفته اند که زنی اسقاط کرد پانزده صورت شیخ در شفا گوید که شنیدم
از جمعی ثقات معتبر که زنی در جرجانیه اسقاط کرد کیسه که در و هفتاد صورت صغیر بود
و از غرایب حالات حمل آنست که گاه باشد مرد عقیم یا زن عاقر را مزاج متبدل شده
فرزند آورند و گاه باشد که آدمی در اول مؤنث مخلوق شود و چون مزاجش قوت
گرفت متبدل بمذکر شود و بعضی از زنان دشوار زایند و بعضی چنینند که در هر مسامی
آبستن شوند و بدین نسق است احوال مرد نیز بیشتر به پدر ماند و بیشتر دختر بمادر
گاه باشد که پسر شبیه مادر و دختر شبیه پدر شود یا آنکه تخلف کند در اصل و بعضی از
مردم در هر محل که تخم کارند مثل خودی رویانند و بعضی از زنان از هر کس
که حامله شوند مثل خودی بعرصه آورند طایفه از زنان چنانند که از جمله پستان
و مسامات اطراف آن همه جا شیر بیرون دهند و نقل کرده اند که بعضی را شیر
از مسام زیر بغل بیرون می آید مدت شیر داشتن دو سال و بیشتر گفته اند
مگر آنکه درین آبستن شود که درینوقت شیر منقطع گردد بالکلیه یا آنکه

رو بکمی کند و اگر نه ضرر رساند بطفل بعضی از پیرزالانرا در پستان شیری جمع
شود که اطفال بدان معاش توانند کرد بهترین شیرها سمر اللون است
بعضی را وقت پیری ریشی روید مثل ریش مردان و سبب این کثافت جلد او
مرد تا هفتاد سال نشود امیدوار تواند بود از فرزند و زن تا پنجاه سال
اینست نهایت احتمال در مرد و زن و اگر نه اغلب و اکثر آنست که مرد در مابین
پنجاه و شصت زن در چهل و پنج سالگی مقطوع الامید شوند اول علامات بلوغ
آدمی تغیر آوازست و این حکم در مرد و زن هر دو جاریست و گفته اند که هر گاه
مراهق پیش دستی کرده جماع کند آلات صوت او که قصبة الریه و عضلاتست
خشک گشته آوازش مایل بآواز مردان شود و بسا باشد که از تفریط جماع در
اول سن لذت برطرف شود بلکه اذیت و الم بیند و هر چند مرد و زن در جماع
اکثار کنند حریص تر شوند بعضی از مردم را منی نیست چنانچه بعضی از زنانرا حیض
اجتماع منی در آدمی بیشتر از اجتماع منیست در حیوانی که در جثه نزدیک بآدم باشد
آدم سفید پوست سمین را منی بیش است تا از آدم زرد و سیاه چهره را ظاهر
کلام معلم اول آنست که منی مخصوص مردانست و زنانرا غیر از خون حیض چیز
دیگر نیست و در وقت جماع انزالی ندارند و شیخ در شفا گوید که اطلاق لفظ
منی بر منی مرد و زن از باب اشتراک لفظیست و همچنین اطلاق لفظ انزال
بیک معنی در مرد و زن نیست و مع هذا ظاهر قول ارسطو را قبول نداریم زیرا
که نبودن از منی زن مثل منی مرد در تمامی نضج و رنگ لازم نیاید که او را
غیر از حیض چیز دیگر نباشد بلکه منی از مرتبه خونی گذشته بمرتبه منی مردی

نرسیده

نرسیده پس اگر ارسطو این نوع چیز را منی نگوید مضایقه نیست و بعضی گمان کرده اند
که اعتقاد ارسطو آنست که منی مرد جز مخلوط فرزند بمتکون نشود بلکه پرده شود
بجهت جا گرفتن طفل در آنجا و این گمان نیز غلط است چه ارسطو را عقیده
آنست که ماده طفل از و داخل است و فاعل منی مرد و اصل روح مولود اوست و
تمامی اطبا اتفاق دارند در اینکه معنی لغزنده است ازین سبب خدای تعالی رحم را
خشن خلق کرده تا آنکه المس بر المس وارد نشده قرار گیرد و ساق آدم پر گوشت تر از
ساق سایر حیواناتست چون خلقت انسانی بیش از آنست که دانی لب فرو بندد این
سخن پایان ندارد باز گرد اسد را اسماء عربی بسیار است مثل ضرغام و غضنفر
و قسوره و لیث و بچه او را شبل گویند و شیر را بترکی اصلان نامند دیر انس گیرد بآدمی
و صاحب قوت و جرأت و کریمست وقت سیری و گاه گرسنگی تا بر سر طعمه بود بدخوست
ذکور او مثل ماده بطرف عقب شاشد گردنش نزدیک پلک پارچه استخوانست که در و
خردی پیدا نیست ذکرش لحمیست و غضروفی و عصبی در خوردنیها بی تاب است چنانچه
صبر نکند بر جاویدن بلکه پر کن پر کن بلع کند و چون سیر شد بمغرس خود رفته دو
شبانه روز بیرون نیاید و کمتر از دو سه روز گرسنه نشود و فضله او کمال صلابت
و خشکی و بدبویی دارد بولش در بو مثل فضله اوست اگر شکمش را بشکافند بوی
بد آید جماع او مثل جماع کلب است شیخ گفته که بعضی از متکلمین گفته اند میانه
شیر و ببر مصادقت است و این اصلی ندارد با هر که الفت گرفت ملاعبه کند اما
حذر لازم است و در زمان دولت پادشاه ما زاده الله تعالی ملکه و عمره
تعلیم شیران بشکار داده اند و مثل سگها در رشته شکاری مقید گشته اند

از شجاعتی که دارد گریز ندانسته بلکه وقت برگشتن آهسته آهسته رفته
کم بعقب نگاه کند و چون خشم فرو گیردش تامل کند در گریختن پس اگر در خود
نبیند مقاومت را با آهستگی این مرتبه از پیش بدر رود و چون مضطر شود
بحرب در رفتنها تعجیل کند بی آنکه در خانه دو نشیند و اگر شخصی در میان
جمعی حربه حواله شیر کند و آن حربه کارگر نیفتاد شیر خود را بدو رسانیده
عضوی از اعضای او را گرفته دور افکند بی آنکه آسیبی بدو رساند شیر
تا ضعیف و پیر نشود قصد خوردن آدمی نکند شیخ در شفا گوید که اشجع
و قوی تر شیران در بلاد خراسان است خصوص هر چه جیحون بهم رسد و
شیران عراقی ضعیف تر اند و با قوتی که شیران جیحون راست اذیت و
انعام نمیرسانند با وفور ایشان در شط جیحون ظاهرا مبالغه شیخ در تعریف
شیر خراسان از باب تعصب ولایت باشد و اگر نه شیر بوادی عربستان کبته
صاحب قوت و شجاعت بیشتر اند و چون چنین نباشد هوای آن سرزمین گرم
و خشک است موافق طبع شیر بخلاف هوای جیحون که کسالت و سستی آرد و جنسی از
اسد یافت میشود که از خنزیر گریزانست گوید اسد جیحون باشد در مجمل التواریخ
نقل کرده که شیر را در روم تولد نیست و بمخلب جراحت کند شکاری خود را چه
دندانش را تاب چندان نیست از حرارتی که دارد او را دایم الحمی گویند و چون او را
کوفتی عارض شود از خوردن بوزینه شفا یابد اگر اجل نرسیده باشد از
چند چیز هراس دارد خروس سفید و طاووس و آتش او راست با فیل عداوت
ذاتی از سرعت شیر نقل کرده اند که یکشب تخمینا بیست منزل راه طی کرده نقل است

که در منزلی

که در منزلی جمعی از قاطعان طریق قافله را زده اموال را بتاراج بردند
اهل قافله بعضی کشته و بعضی زخمدار در آنجا ماندند از شب قدری نگذشته
که چشم یکی از زخمداران بر سیاهی افتاد که درون کشتها میگردید
خیال اسبی کرده بی تابانه خود را گرفت بر پشت آن تا بزودی سری بسلامت
از آن وادی پر خطر بیرون برد بعد از آن بفراست دریافت مرکب او
شیر است لاعلاج پاها را در زیر شکم بیکدیگر پیوند و دست بیال شیر بند
کرده تن بقضا در داد شیر نیز ازین حرکت بیجا در آمده سراسیمه راکب خود را
برداشته از پیش بدر میرفت و بدین حالت بودند تا آنکه بعد از طلوع فجر گذار
بر رود نیل افتاد شیر یک راست خود را بر آب زده خواست بآن طرف رود که
راکب را فرصت بدست افتاده دست از یال مرکب برداشت و بعد از ازاله
خون خشک شده بر اندام و موی شیر خود را در نیل انداخت و بعروة الوثقی شنا
متمسک گشته خود را بکنار گرفت شیر از طرف دیگر رفته نشست دیده حیرت گشوده
داشت بسویش درین اثنا جمعی رسیده از مشاهده مناظره شیر و آن شخص در تعجب
آمده استفسار نمودند چون سرگذشت شب را بیان نمود از راه حساب و همان
منازل گفتند که از آن منزل تا اینمقام بیست منزلست عمر شیر بسیار باشد از جمله
خواص او گفته اند اینرا که چون پوست او را بر فیل بندند در روز معرکه از
آواز آن فیل اسبان طرف مقابل رم کنند ابل اسم جنس شتریست که
ترکان او را دوه گویند و امتیاز نر و ماده بجمل و ناقه باشد اسماء شتر
از کثرت بحدیست که بقطار تقریر در چنین مختصرات نتوان در آورد بچه

اورا فصیل کویند و بفارسی نیز اسماء شتر بسیار است مثل نر و ماده و لوک
و عروانه و کهور و که هر جنسی یا کمی کفته میشود و مغولان تمکن کویند عرب
خلقتش را آیه و الی الابل کیف خلقت یاد کرده حمایت بار و سر بار بودن حیوانی مثل او تاب
کرسنکی و تشنکی ندارد و اکر چیزی بیند و فرصتی یابد خورد و الا برای خود
راهی رود زکلزار جهان قانع بخاری کانت الحروف در راه حجاز
ملاحظه نمود که مدت پنج روز و شش روز شتران بی فرجه و انفصال کار
در سر راه داشته نه آب خورد نه روزه علف نشمیده پوشیده که از شنیدن نغمه
صوفی وار بسماع آید آواز ماده ابل بلند تر است از آواز نر او و این بر
عکس سایر حیوانات است ابل را مرارة نیست بلکه صفاء او مرتب از اینجهت سکل نخورد
آنرا تا مضطر نشود شتر وقت نشاط از شوقی که دارد دندان در آورده دو نر
بکشاید عمر ابل را تا صد سال کفته اند شیر شتر خمیرمایه ندارد و اکر دانه هم باشد
کمست چون کوفته بپزند کذاکند علاج نیش برک بلوط است مار از شیر شتر کریزان است
و بواسیر را نافع موی او چون بر ران چپ بندند سل بول را برطرف کند کینه
مثل است در دل دشمنی را نکاه دارد تا روزی که فرصت انتقام یابد ابل
اسم جنس است از برای نر کوهی و نر را ایل کویند و ماده را ایله و نر را احد
نیز کویند ترکان نر کوهی را تکه کویند و مغول و عرب اقتو او و عمل دشمن مار است
و هر چیک از اینجمله بجرات کوشتش را نتوان خورد بهمه مزاجی موافقت ندارد
شاخش میان پر است و هر ساله می افکند و این هر دو معنی در حیوانات
شاخ دار دیکر بر خلاف اینست و همچنین موهش بر عکس خود حیوانات است

چه معلم اول کفته که خون هر حیوانی بسته شود غیر از خون ایل و ارنب ایله مهر
بفرزند از مهتاب نشاط کنند بجهای خود را از خیاباو کریز کاه مهابرد و
چون بخاری در شوند خود در غار را کرفته حمایت بجها کند شاخ خود را
در رخنهایی اندازد که دست رس آدمی نباشد که شاخ افکنده او پیدا نشود
در امثال عرب واقع است که اویت الی جحیت یلقی الایل قرنه آویت احتمال
تکلم و خطاب هم دارد یعنی چاکر فتم یا جاکر فتی بکانی که نر کوهی شاخ خود را
در آنجایی اندازد و این کنایه از خطاب اولی است سال اول شاخ بیرون
نکند چون دوم شود دو شاخ در آرد مثل دو منج انکاه در سال سیم هر یک از این
دو شاخ دو شعبه شوند و در سال چهارم شش شعبه و بعد از ان بلند شود بی انکه در
شکل تغییری ظاهر شود و از این جهت بعد از ان سالش معلوم نتوانکرد و سالی یکمر تبه
شاخ اندازد اول وقت راستن همرنک جلد اوست چون شروع بنمو کند در
آفتاب ایستد تا مستحکم شود و بر درخت سایه جهت استحکام که محکم شده یا نه
چون هنکام ساییدن الم احساس نکرد اعتماد بر اسلحه خود کرده از جای خود
برود کند شیخ در شفا کوید که ایلی را صید کردند علف فسوس بر شاخش رسیده
بود و کدو و چون او را مار کزد یا از خوردن مار بسیار آزار بیند خرچنک خورد
بجهت مداوای خود و چون وضع حمل کند پیش از انکه بچه بر زمین رسد مشیمه را
خورد بعضی از اطبا را اعتقاد آنست که مشیمه ایل نافع است برای بعضی از درد
اما بسبب آنچه کفتیم تا یاب است از آوازی و غنا محظوظ است پس اکر خواهند
اورا صید کنند مطرب باد دریی کرده او را مشغول خود سازد و دیکری از کمین

آنچه نر است

درآمده در کمند تصرف آورد و نهایتش آنکه انتظار داشته باشد افتادن کوشتهای
اورا که در آنوقت تمام توجه بصوت مطرب شده که اگر کوشش راست باشد از
تیزی موشی که دارد احساس نمی آدمی کند و گرنه عصب صرفت عظمت و غضروفیت
ندارد و این اوی تعال را ترکان چگال گویند در ولایت اردستان قطبانا مند
مشهورست که اگر بدین اکتفی نخوانند و حلوا و کوشت تهیه ضیافت ایشان نکنند
از کثرت خشم و بسیاری خشم باغ را خراب کنند و در سایر ولایت که این مرا
این اقتدار نیست باز از خراب کردن باغات دست کوتاه ندارند از و قوعهد
الکه دار الذر است که چون سرتیپ ابردار شغال فریاد کند روز دیگر آفتاب جمال نماید
وقت فریاد شغال آوازی دارند که اول او بر آهنگ زند انگاه انگاه پس خوانش
دم کشی کنند زبانش را چون در خانه آویزند در میان اهل خانه خصومتی پدید آرد
مغز استخوانش چون با بورق مخلوط ساخته بر موضع برص مالند رنگ اصلی عود
کند این عوس را سورا اصفهانی موشوره گویند و بعضی از عرب ام حبین شمارند
بسمور دارد مار و موشش را بقوت جاذبه نفس از سوراخ در آورده و با آنهنک تیز عداوت
دارد و بر او از راه کلو دست یابد چه اکثر اوقات بسبب المی که در دهان بهنک آرد
دهن کشوده دارد تا هوا وزیده الم تخفیف یابد و مرغان کرم دهانش را برچینند چنانچه
سابقا گفتیم پس را سوخود را رسانیده بنگم نهنک در شود تا احشا و اعضا را خالی
کرده تسلیم شود عقاب پیوسته از و در بیم است از خصائص فرزندش قوت
نتواند نمود و گرنش عظم فرصت عصبیت ندارد دماغش را چون بخشم کشند تاریکی
ببرد و کوشتش بر مفاصل بندند تخفیف یابد خونش بر خنازیر طلا کنند نفع دهد

ارنب

ادنب خرگوشش را ترکان توشتان گویند و مغولان تاولای یکسال ماده
و یکسال نر باشد حسب مشهور مانند زنان حیض بیند معلم اول گفته که چون
هر حیوان بسته شود مکر خون اهل و ارنب شیرش کمال غلظت دارد چنانکه
بعد از شیر سگ غلظت شیر خرگوش و خنزیر شیر دیگر نیست و وقت خوابیدن
چشمش باز است خواب خرگوش مثلث از برای کسانی که فکر عواقب امور
خود کنند خاکستر سرش ینج دندان را سفید کند خاکستر استخوانش با موم بر
موضع تشنج بندند صلاح آورد زهره اش را چون خورند خواب آورد
کرتاسر که بخورد خواب آلود و مدهوش شود دماغش چون زنی بخود برگیرد
در وقت جماع آبستن شود افعی نوعیست از مار کوتاه و کوتاه دم باشند
وقت شدت گرما بزمین فرو روند چون برآیند کور باشند خود را بهادیان
رسانیده بعد از مالیدن پنا کردیدیتی مست مشهور در باب افعی و بادیان

که فرا یندهٔ نور چشم اوست و زمردی که بر عکس بادیانست پیدا نیست
نسیم زلف تو بر بادیان تر ساید زمردی که برد نور چشم افعی را یعنی زلف تو
هر گاه بر بادیان وزد از و کار زمرد آید که کم کردن نور چشم افعی است و دست از
خاصیت خود که فزایش نور است بر خواهد داشت اکثر افاعی بهفته ایشان در سنگ
مستحیل حیوان رسندهٔ انگاه در آید بر خلاف بعضی از اصناف جنس بحری مثل سلاح
که پیوسته در سنگرم شده انگاه در آید و در خارج حیوان شود وقت رنجوری از
خوردن برگ زیتون خوب شود با آنکه مار خوب بخیبات خوش و نشئی چشم دهد
و منع رختین آب از چشم کند خون بدو کوشتش دفع زهر افعی کند و چون با روغن

زیت برتن مالند مور و یا ند خاکستر بوشتش داء الثعلب را فایده متداست
گویند که هر گاه ریسمان کبود یا ارغوانی بر گردن افعی بندند چنانچه با آن
ریسمان بمرد و بعد از ان برداشته بر گردن صاحب خناق بندند شفا یابد
اذصه گر میت سفید و کوچک کل خورد و در تخته ها زخم کند آفت کاغذ و کتابها
باشند بعد از یکسال پرواز کرده طعمه گنجشکان نشود مور چه با او دشمن است از زنبور
علاج او تواند کرد اذفص حیوانیست مثل گر گدن صاحب شاخ نهادش این که او
دارد و گر گدن حافر اقرن حیوانیست در بلاد نرکستان شیخ گوید که شنیدم اینکه
در چنری بگاو ماند و در چنری بیجمل شاخ بسیار بزرگ عریضی دارد زوایا در انجا
گرشاخهای دیگر رسته هر یک بر گشته و فی نفسه شاخ حربیست بوطا قرن از یکذراع
در یکذرع پس است مختلف الشکل است یا معین الشکل هر شاخداری او را تابع شود
ملک ایل که وقت دیدن پیرو او شود اذطیس ملغت یونانی نام سبعیست که در
زمین هند بسیار شند دندانهای او در هر فکی سه صف دارد پیش و پس و میان بدنی
دارد پر از مو استخوان بندیش شبیه است باسد رومی دارد نزدیک سر روی
آدمی سر خست بحدی که از ان بالاتر نباشد دم او مثل دم عقرب بر گرد صاحب
ابره یعنی پیش دار است آواز ش مثل آواز نایست بسیار صاحب جرات افتاده
آدم خور شیخ در شفا گوید که اگر این حیوان یافت شود زیر است و زهر رخ
اگر چه فی الجمله فاکلتی برخ دارد در بعضی از صفات زیرا که بر بشکل پیلست
بر مو که تلمه دارد بزردی و خطهای سیاه دارد و گمان دارم که موهای رخ
زرد باشد بغوا سمیت شامل نر و ماده گاو و چون خصوص مطلب افتد از نر

نور

نور و از ماده بقره تعبیر کنند بچه اورا عجل گویند نر گان گاو را گاو و
مغولان مهو گو خوانند در طبع ملایمت دارد غضب بر او بسیار مستولی
نیست دندانها بیکدیگر چسپیده شده بی انکه آنکه انفصالی در بین باشد تا
قطع علف خوب تواند کرد شیخ در شفا گوید که گاو مست اینکه درون دل پنهان
یافت شود ماده از نر گریزانست وقت جماع زیرا که قضیب در نر صلب عصبیت
چون نتشر شود ماده از ان الم بیند آواز ماده اجهر است از آواز نر علفی که در و
نفخ باشد مثل یا قلی بقر را فربه کند و اگر عضوی از ورا شکافته یا دریده
معین فربهی او شود موم گرم را چون بر شاخ عجل مالند چندانکه خوا هند
گشیده شود گاو از سرما عاجز است از امراض بقره نفرس است آنست که جرب
کردن شاخ نفع دهد آنرا و مرض شپیه بصورت او این گشنده است علاش آنست
که گوشش افتاده شود و مثل تب در او ملاحظه شود و از خوردن علف امتناع
نماید و چنین در شیر گاو میش است تا در شیر غیر شیخ گوید که گاوهای کوهی
بسیار است در بلده قاسیون و اما بلده الفوارس گاوش عظیم الجثه است و در سر
خاکستر سرشتب را بر طرف کند و قوت باه افزاید و رعاف را ببندد و چون با سرکه
سرشته بر برص طلا کنند نفع دهد زهره اش چون بر درخت مالند میوه را گرم گشتید
و چون با تخم نرگس پخته بر کلف طلا کنند ازاله نماید و چون با سرکه بین موش خرما ساخته
بصاحب قولنج دهند خوب شود و چون با عسل آمیزند خناق را نافع است
گوشتش سرد خشک است در درجه اول نر را سردی کمتر است و ماده را اکثر
گوشت گوساله بهتر از هر دو است سر گاو سیاه با آرد جو بواسیر و نواصر و خنازیر را

نافعست بولش با بول آدمی آمیخته دست و پای تب دار را بدان شویند
خوب شود هر چند آن تب ربع کهنه باشد بخور سرگینش زنی را که دیر زاید
خلاص کند کشیدن چون بر مستسقی مالند شفا دهد بولش سوزش مثانه را در
جبال بعضی از بلاد میباشند و شیخ ابو علی گوید که بلاد ماست استخوان بندی
او بتر ماند اما بزرگتر است یکجنس او عمادة کاوبرشانها مو دارد و یالش
از یال اسب کوتاه تر و نرم تر است از پیش سر تا یال سرخ تیره رنگ و تمام بدن
خاکستری مایل بسرخی و از سر تا نزدیک چشمها مثل پیشانی بین و اوراک تا جهای
درهم چیده بطرف درون بقدر شبری و پشت دندان در فک اسفل دارد و دیگران
موی بسیار صاحب ظلفست و دمش که تا زمین را از پیش پی و دمن میکند جلدش
در کمال صلابتست اورا صید کنند و گوشت لطیفی دارد و بعل استر را ترکان
قاتر و مغولان لاوسه گویند تولد یابد از اسب و الاغ و بهترین اصناف چون
آنست که پدر الاغ و مادر اسب باشد و ازین جهت عکسش کمتر بلکه میتوان گفت
رحم الاغ را توسعه نطفه اسبی نیست پس اگر در آنجا قرار گیرد خوب بعمل نیاید و
چون از اسب و خر وحشی که خر کور گویند پیدا شود فره اکمل خواهد بود در شکل
بمادر بیشتر ماند و در خاصیت به پدر ازین سبب استرهای متعارف خاصیت اسب در
شکل خر دارند و اصناف که در بلاد شرقی یافت میشود بهترین اصناف است
میان حیوانات اهلی حیوانی چون استر عمر نکند از جمعی شنیده که ایشان را
از شصت سال متجاوز زیاده اند و علت طول عمرش را قلت جماع گویند
چنانچه کم عمری کنجشک را علت کثرت سفاد گفته اند و شیخ استر را تاب بر و آبیدن

بچه نیست چند سال قبل ازین در ولایت ما استری زاییده بود که به
غرابت بدرگاه معلی بردند استر را حیض نیست کامیر بولش رنگین شود
اگر چه در سمش یا بار و غمن مورد آمیخته بمالند بر جای مورد اگر چه
هر چند موضعی باشد که قابلیت نداشته باشد در رستن مو مویش از
دو سمش بگیرند پوستش را زن حامله چون بر بازو بندد بچه انداز دیو
شبه روباه است در شکل و خواص و منش سرخ است پوستش را بالوستین کنند
پیش مشک شبیه موش است بلکه قسمی از موست گوشتش علاج زهر گیند چنانچه
کسی اول گوشت او را خورد و بعد ازان زهر اثر نکند و زهر خورده خورد
شفا یابد لیس سبعیت منهور ترکان یولتاز شش گویند در جثه از شیر نر کمتر
و در اندام سرین تر است خطوط سیاه بر بدن کشیده دارد با شیر و پلنگ
سر پرخاش دارد و غالب آید بچه خود را شبانروز نگذارد تا یکمرتبه شیر دهد
چون زنجور شود از خوردن گوشت سگ خوب شود زهره اش در آب افکنند
بر صاحب سرسام طلا کنند چون زنان با خود نگاه دارند آبستن نشوند و چون
آبستن باشند بچه اندازد از رفتن بسیار خسته نشود پیه شش فالج را بهترین
دواست بوغوث گیک را ترکان بیره گویند در جاما، نمدار سیدا
اوایل بهار پشته در جهنده کسی با عالمت در بدن کار کرده کند و در شکم او از عمرش
کوتاه است که عمرش کم شود پیشش را صید کنند ظاهر اعداوت او با پشش از باب
هم چشمها باشد که هر دو بر طعمه بدن آدمی اندازد از نو صاحب نزهة القلوب
گوید که از بوی برگ خربزه بمیرد ظاهر ا شنیده باشید فتل مشهور را

که چون پوست کرمک بر زمین افتد کیک بمیرد و نفهمیده که مطلب آنست که
وقت ظهور کرمک انتهای عمر کیک است از حیثیت تغییر فصل و هوا از آنکه
برگ خربزه فی نفسه مهلک و کشنده کیکست و ازین قبیل اشتباه مردم را بسیار است
در چیزها عالم تنین اژدها را ترکان لو و مغولان مرغری گویند کریه منظر
عظیم خلقت فراخ دهان پر دندان چشم روشن دراز است در بعضی از کتب
حیوانات بنظر رسیده که چون طول مار از سی گز بگذرد عمرش بصد سال رسد
اژدها شود پس در حقیقت صنفی از اصناف مار است ثعلب روباه را ترکان
تیلکون و مغولان هنکون گویند بچه او بعربی نوفل نام دارد حیله گر مکار
بد حرکاتست پوستش برای پوستین آدم احشام خوبست سرش را در کبوترخانه اگر
گذارند تمام رم کند زهره اش دفع نزول آب چشم کند پیه او علاج نقرس کند
خصیه ثعلب را چون بر گردن طفل ببندند دندان زود در آورد قضیبش بر سر بستن
دفع صداع کند دمش با خود داشتن باطل السحر حیله است چلکا بمار ماهی ماند
در ریگ جا گیرد صبح و شام بطلب روزی در آید گوشتش گرم و تر است زنان را
چاق کند جامیش کاومیش را مغولان او خوانند قوی هیکل و صاحب قوتست
گویند داخل دماغش گرم باشد که پیوسته او را در آزار دارد و بهمین علت
خواب کم کند با شیر و نهنگ عداوت دارد و مسلط است وقت جدال اما
مثل فیل از پشه عاجز است ازینجهت در آبها سر فرو برد بی آب غدیر زندگانی
دشوار کند بلادی که آب و علف بسیار است جامیش بسیار است نر را بشکافتن
زمینهاء ریشه دار بدارند ماست و روغن ماده را خورند اکثر مردم عراق

وعرب

و عرب گوشتش را خورند و بسبب آنکه گرمست ضرر کند و بعد از ذبح جمعی چوبها
بدست گرفته تناوب کنند در زدن بر بدن تا آنکه الیام پوست و گوشت
کمتر شده قابلیت جدا شدن داشته باشد و اکثر دو شبها چوب کاوی کنند
پیهش با نمک آب بر کلف و برص و جرب مالند خوردنش شپش آورد حمار
خر را ترکان ایشک گویند و مغولان ایکچکن گویند دو صنف است اهلی و
وحشی وحشی آنرا خر گور گویند کره خر را عرب جحش و طولب نامند استخوان بندی
الاغ نسبت بسایر حیوانات باستحکام اقربست چه فقرات ظهر تمامی حیوانات
بیکدیگر متلاحق و پهلوی هم چیده شده بد مخلوق است و فقرات ظهر الاغ هر یک
بدیگری قفل گشته ازینجهت باری که او بردارد حیوانی مثل او در جثه نتواند
برداشت مدت حملش دوازده ماهست هوای بعضی از بلاد الاغ خیز مست
پر زور تنومند مثل آران و کاشان و با این خریت صاحب حافظه است
جایی که یکمرتبه آسیبی باو رسیده چون بآن سرزمین رسد رم کند صنفی
در هند یافت میشود صاحب یک شاخ شیخ گوید که گمان من آنست که آن
کرگدنست ظاهرا راست گوید چه مشهور است اینکه خدا خر را شاخ
نداده آب او را چاق کند پس تشنه نگهداشتن الاغ باعث لاغری او است
از سرما گریزانست ازین سبب هر چند بطرف شمال روی الاغ کمتر شود
تا آنکه بالکلیه یافت نشود زکام تا او را عارض شده مرده است علاج پذیر
نیست حمار از سه سالگی تا سی سال آبستن شود و کمتر از سه سال یا دو سال و نیم
آبستن نشود از شیر در بیم است دیدن و ایستادن یکیست کام از کام بر

ندارد

تا شیر بکام دل ازو کام آلاید آوازهٔ بدی آوازش بگوشها رسیده چنانچه
کریمهٔ اِنَّ اَنْکَرَ الْاَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِیْرِ را عرب فهمیده پشت
سگ از صوتش درد آمده بناله در آید گویند که هرگاه مشتی از خاک زمین
غلطیده خر برداشته پنهانی مردم زیر خوان ریزند وقت چیز خوردن بخلاف عبث
عبث خنده کنند در جماع بسیار بی تکلف واقع افتاده با مادر خود تقصیر نکنند
سایر حیوانات مگر بر سبیل ندرت که با مادر خود جفت شوند خر در طبیعت سرد است
گوشتش دفع زهر و جذام کند جگرش تب ربع را نافع باشد خصوص هرگاه ناشتا خورند
سپرزش شیر زیاد کند پیه گداخته او جراحت قروح را نافع است هرگاه آب سرگین
تازهٔ او را بر بینی که رعاف دار است چکانند فرو نشاند غرغره کردن شیرش درد دندان
را تخفیف دهد و خوردن سرفهٔ کهنه را مویش در شراب عربده آورد حربا آفتاب
پرست رو همیشه بآفتاب دارد رنگ اولش خاکستریست بعد از آن زرد شود آنگاه سیاهی
سپین بقصد گرفتنش چون روند خود را بزرگ کند پوست او را چون در دهی
بالای بلندی آویزند زراعت آن محل از سرما و ملخ محفوظ باشد حرقوص
گویند از کیک کوچکتر است گزندش بزن بیشتر رسد چنانچه گزند مورچه بمرد اجل
چون باندازش آید به پرواز آید مرحوم آقا شاپور طهرانی ما گفته چون
مورچه که پر برآرد می میرم اگر برآورم دم حریش موش خیزه کرمیست ضعیف
عنابی رنگ بزبان ولایت ما حاجیک گویند حلزون کرمیست در میان سنگهای نمناک
در کنار دریاها و رودخانها بسیار است طلای آن بر پیشانی منع مواد فاسده چشم کند
حماولان شبیه سام ابرص است اضلاعش بجانب طول اوست چنانچه سمک را
اولی

رویش بحیوان موسوم بقر و خنزیر ماند دمی دارد دراز طرف باریک چنانچه
وقت رفتار درهم پیچد پاها شکافته از بابت انگشتان آدمی و شبیه است
در وضع باصابع و سایر انگشتان و بران مخلبها برگشته بسلاخان
چشم بزرگی دارد که بهر طرف خواهد بگرداند و هر وقتی برنگیست اوایل
مو برآوردن خاکستریست و بعد از آن بزردی مایل شود رنگ چشم نیز
تغییر یابد مثل رنگ بدن وقت مردن نیل رنگ شود گوشت در بدنش
مگر در حوالی چشم و دمش و در بیخ دمش خونی هست و دماغش چنان نماید
که در میان دو چشم اوست و چون بکشندش مدتی دست پا زده اضلاع
خود را وا کند و بهم آرد طحال ظاهری ندارد ماوی در شکاف سنگها دارد
شیخ گوید که مرا گمان چنانست که حماولان حربا باشد والعلم عند الله
حیه مار را ترکان ایلان و مغولان موقا گویند بخاک قناعت کند
آب چندان نخواهد اصنافش در لون و جثه و شکل اختلاف دارند و مخبر
در کمیت جنسی از صغار یافت میشود که ماران بزرگ ازو گریزانند و
این جنس پشم دار است موضع لسعش فی الحال زرد شود در هند مار کو
چکیست که تا چیزی را گزیده آن چیز مرده و صنفی از حیه در جثه یافت شود
که پرواز جثه کند و حیات با خنازیر قتال کند و سمیت زهر مار در بدن
انسان بجهة بعد مزاجیست که باهم دارند نه تنها مار بآدم ضرر رساند
از راه مزاج بلکه آدمی نیز از راه مزاج ضرر بدو رساند شیخ گوید که
آب دهن روزه دار کشنده هوامست از مار و عقرب و امثالشان در شفا

گفته

که حکایت کرده بمن حال مردی که در بیابان هندستان میبود اتفاقا
وحیات از انمرد دور از آب دمن او خذر کنند و هر ماری را که با او
بجنگ اندازند مار از کزیدن آنمرد بمیرد بلکه با ختیار مار بر وی هر زند
تا مجبور نشود و گویند وقتی اژدهای عظیمی را بندان گزیده بود آن
اژدها مرد و آنمرد یکروزی تب کرد و چون من بیابان هندستان
رسیدم کس بطلبش رفته خبر آورد که مرده است اما پسری دارد که از بدکار را
گذرانیده دریں باب و از جملهٔ غرایب احوالش آن بود که افعی از نغل او
بنالهٔ می آمد و در دست او گریزان میشد این سخن پایان ندارد باز کرد
مار گوشت علف هر دو خورد صوتش صفیر است رفتار از سینه سیخ در
رویت الحرکاتست دیدنش آدمی را از جا در آورده سر اسیمه کند خناخه آدم
را از بهشت بیرون کرد این عداوت از انروز مانده بهر سال یکبار پوست اندازد
و یکنقطه بر قفای او پدید کرده که عدد نقطها با عدد سالش و مساحت عمرش
عمرش بهزار سال رسیده عدد تخم او مساوی عدد اضلاع اوست اما کم و بیش
بیشتر را ضایع کند و آنچه بماند مار بچه شود چون عمر بنهایت برود و بمیرد
بنمکدار نرساند بمیرد اضافت مار را چهار شمرده اند اول آنکه بمجرد نظر او
را از پا در آرد و این صفت در بیابان مصر در طرف مغرب یافت میشود از آنجا
بیرون نتوانند آمد و اگر نه بمیرد دوم آنکه آواز شش مهلکست سیوم سگ را هر
چهارم آنکه زهر دار است پنجم صفت غایت است یکی آنکه زهرش قوی النور
بکشد دیگر آنکه زهرش را مداوا توان کرد اما در سیم آنکه زود دفع آن

سم توان کرد و از اقسام زهر دار گشنده شاه مار است که چندان دراز نیست
و بر سر خطوط سفید دارد بهر زمین که عبورش افتد گیاه نروید مدتها در
محاذات او مسموم گشته بزیر افتد از آواز شش حیوانات رم کنند گوشت مار
دفع جذام کند پوستش سیر از قوت جوانی دهد و جذام و داء التعلب را
و بول سیر را نافع است پوستش در طبق مسی سوخته بسایند بسل و درد چشم را بر
کنند مشهور است که هر کس فلوس مار را خورد بقدر هر بندی سالی از درد چشم
فارغ شود پیضه اش را چون در ماون کوفته بر برص طلا کنند نفع کند
حرفش صاحب صحاح گوید گرگدن است خنزیر بری خوک را نر گاه
طغزوز و مغولان قاقا گویند عرب بچهٔ او را اصوص گوید و فارسیان نر را
گراز و ماده را خوک جانوریست بی حمیت و صاحب جهل و غضب مثل گویند
کاو ظلف دارد مگر خنزیر یعنی از بلاد که ذو حافر مخلوق گشته و از ان بلاد ا
لودیا و ثاویا و اوراست دو ناب که حربه و آلت قتالش باشد و بشجیت در بدن
وقت غلبه کی پیش شهوت پیش خنزیر و رم کند مثل کلاب و بقسر که آنها نیز انجال
دارند وقت غالب شدن شهوت به یک جستن نر ماده ابستن شود و چون محل
زود بر ماده جهد بهمانش عود کند بلکه انتظار باید کشید تا خوب مشتاق شود و این
وقتیست که گوشتش مترخی گردد و گاه باشد که حمل بر سر حمل بهم رساند اما از
چند جستن چند بچه در شکم گیرد معلم اول گوید که از آمدن باران بفصلان زاده باید
خنزیر بحمل نشاطش بچه جماع وقت صباح باشد هر چه در شکم اول زاید کو
چک افتد و سالدارش نزاید مگر بر سبیل ندرت و گاه باشد که از یک شکم

پست بچه آورد و این وقتیست که پانزده ساله شده بهترین اولادش
شتولیست و زبون ترصیفی سالی یکبر تبه جماع کند نرش بدخوست قتال
کند طین پیندد در آنجا غلطد و خشک کند خود را و باز باب خود را تر کرده
تمرغ بخاک کند علاوه تنش باکرک بمر تبه ایست که تا کشتن همراه است قبل از
خوک گریزد و بخوردن مار رغبت تمام دارد از جمله امراض خنزیر خنازیر است
و اورام صلبه و عدد ای موذیه بحلق و غیر حلق و در نیوقت محتاج است براه افتن
بسیار در دکران نیز عارض او شود و گاه باشد که احتشاء او تقلی بهم رساند که
تا پنج از سه روز زنده نماند خوردن خرچنگ دوای بعض از امراض اوست در
عجایب المخلوقات مذکور است که اگر خوک بالای خر رود و خر در آنوقت بول کند
خوک در حال بمیرد زهره اش بواسیر را کوفته است و بینی سنجد او طلای آن
بر خنازیر و دمل نیز سود دهد و اگر در کریه نهاده در بر نجزار کند خوک دخل
نکند خوک حیوانیست مثل کمور که در بلاد شمالی یاقت شود و اورا صید کرده پوست
پوستین کنند در احادیث ائمه صلوات الله علیهم تجویز صلوة در خز واقع شده و این
حیوان غیر ماکول اللحم است و شیخ علی رحم الله در حاشیه ارشاد خز را چنین
تغییر کرده که الخز دویتیز ذات اربع تصاد من الماء لا یعیش بدونه و برا و
گفتگوست چه حیوانات آبی که در غیر آب تعیش نکنند موندارند چنانچه گفتیم پس
آن خز مراد شیخ علی باید که بیچو باشد و متعارف بیست پی بر پوشیدن و
گفتگوی اینکه غیر ماکول مطلقا از حیوانات بحر حرام است و هر چه حرام است در
پوشیدنش در نماز جایز نیست پس جایز نباشد خز در نماز صورتی ندارد

چه خواهیم گفت در قوت استشناست خفه جانور کیاست
که در میان سرگین و فضلات تولد یابد کرکار را ترکان قنقور
خوانند و خفه را اضافت متحده است ضفی کثیر النفع است چه هر گاه
بار و غن زیت جوشانیده بر بواسیر طلا کنند نفع دهد و چون
بگوشش چکانند طرو شش ببرد و اگر دو نصف کرده رطوبتش را از میل
بچشم کشند رمد رمد اگر با علف دوانش خورند دیگر بر نخورند ضفی
از خفه جعل است که سرگین جرجانه دارد از بوی خوش بیهوش شده
از بوی بد بهوش آید خاکسترش در زخمها نافع است خراطین
سابقا در اقسام آبی مذکور گشت در این مقام بعضی از منافعش مذکور
میشود چه ذو جهتینست آبی و ارضی هر دو تواند بود بریانش با نمک
خورند سنگ مثانه را بیرون کند خشکش را چون خورند پیر قان
وزنی که مشکل زاید از خوردنش بآسانی وضع حمل نماید خاکسترش با
روغن گل بر سر نهند مورو ید گویند که اگر خراطین را بر قفوه زنان چنان
بندند که ندانند از زوی جماع از سر گیرند خراطین با عاقر قرحا و فر
فیون هر گاه مساوی در روغن زیت سر تبه بر قفیه طلا کنند قوی گردد
و قوت باه فزاید خرپاره در عجایب المخلوقات مذکور است که از آدم
و خر سر حیوانی تولد کند باید که در مشکل و نفق بانسان ماند و در پر موی بحر سر
عقل و تمیز و انسانیت و کلامش نیز مفهوم نشود خنفق حیوانیست وحشی
دب خرس را ترکان ایق و مغولان اونکه خوانند حیوانیست دور گرد

کونه گیرد دشمن کاو و پلنگ نام بچه اش ویسم بزبان عرب تولد پارچه کوشتی
باشد فی آنکه اعضا از هم ممتاز باشند با مادر چندان بلیسد که
اعضا پیدا کرد و از ترس مور چه هر لحظه بچه خود را بگوشه برد یا ماس
کوشت دار است و ب کوشت هر حیوانی که باشد خورد هر میوه که بیند
امان ندهد حیوانات صغار از مور و سرطان جان از دستش بیرون
نبرند علف را تناول کند زیرا که اگرچه از جمله سباعست اما بسیاریم نیز میماند
در بعضی از صفات پس خوراکش خوراک سباع و بهایم هر دو باشد
شکار ایله چون کند از کمین در آید و باندازه کاوان بحراصید انسان
رفته اول بر پشت خوابد انگاه فرصت جسته دو ذراع خود را بر دو شاخ
کاو بند کرده فی در پی شانه او را شروع در گزیدن کند بحیله صید
کوشفند چوپی بدست گرفته بدو پا راه رود تا خیال حیوان کرده رام بلیند
ستک اندازه مثل آدمی و چون قصد کشتن کسی کند چوپی بدست گرفته جنبد
زند که احتمال زنده بودن نماند انگاه فی کار خود رود و گاه باشد که بتواند
رفتن از راه احتیاط در آمده عود کند بحیله جاسوس نفس و دماغ خود را بر دماغ
مضروب گذارد در حال آسانی بالای درخت کردکان رفته دویان دو طرف
خود چون شکسته مثل آدم لف کنند انگاه لبش را خورده قشرش را بدور افگنند
مع چهار پاس نتواند تواری نموده بشکار رود چرا در نیاید مدتی غیر از قناعت
ماده دب که مدتی وقت آبستنی نزدیک زاییدن نهاد در غار خزیده کردن نماید
و خرس نیز نخورد و مع هذا در بیوقت و زمستان بیرون آید و غایتش کاهلی و اقل

ایام

ایام انجارش چهل روز است و اگر نه دو سه ماه نیز گفته اند و چون
در آید اول لوف خورد تا آنکه معاء او کشادی یافته اشتها
بهم رساند شیخ در شفا علت کر سنه نشدن در بیضه را چنین گفته که
چون حرارت غریزی کمست و کثافت جلد مانع نفوذ هوا خارج و
فضول در بدن بسیار پس میل بچیزی نکند و چون جلد رقیق شده
ماده فضلات تحلیل یافت و هوا خارج راه ببدن پیدا کرده حرارت
غریزی سرزنش کرده اشتها بهم رسد چشمش بر پارچه کتانی بسته بر صاحب
تب ربع بندند خوب شود زهره اش با فلفل حل کرده چون بر دواء
الثعلب طلا کنند مور و یاند و همچنین دندان کرم خورده و تاریکی چشم را
نافعست پیه او با فندق کوفته بر دواء الثعلب بالند نفع دهد شیخ
را بر طرف کند و برص را نافعست خونش با قصب الزریره بهم عضوی
که مالند مو نروید و لق حیوانیست مشهور و معروف پوستش را پوستین کنند
بالای آن خوابیدن بواسیر را بر طرف کند اکثر اوقات خود را بکبوتر
خانها اندازد تا تخم آنرا برانداز د از آوازش بمیرد و خود نیز
دشمن از دهاست چشم راستش را چون تب ربع دار نگاه دارد شفا یابد و
چون چشم چپش را با خود بدارد خوش چون در بینی مصروع چکانند بهبود
از دود موش کبوتر و مار و کنردم بگیرند خایه اش را در خانه چون اش
کنند موش بند نشود و لدر شکر را ترکان کرل گویند و مغولان جاریه
شبیه است بخارپشت اما بزرگتر است کسی چون قصد او کند خود را

داده از خاریدن خود بقاصد زند بعضی اوقات خار او را بعضی
از ملایان بی پول در قلمهای کوتاه خود کنند تا بدستیاری آن
چیزی توانند نوشت چشم چپ او با روغن زیت جوشانیده در
گوش چکانند طروش برد زهره اش بر جای مو بندند دیگر مو نروید و
چون با کبریت زهره اش را ضم کرده بر بهق مالند بر طرف سازد سپر زیر بان
کرده او را صاحب طحال بخورد خوب شود کلیه اش یکدرم با آب نخود سیاه
حل کنند عسر البول خورد کشاد یابد خونش بر زخم سگ دیوانه گزیده مالند درد
فرو نشانده از چنگال مرگ رهایی یابد گوشتش دفع داء الفیل و جذام
و برص و سبل و تشنج و بادها کند خصیه اش با عسل خورند در باه قوت بینند
دود کرم اقسام دارد یکنوعش دو سر دارد در درجه اول گرم است
و در درجه دوم خشک برای آماس و بواسیر فایده مند است دود القز
کرم فیله را فارسیان کناع خوانند ظهیر گوید کناع چند ضعیفی ز
خون دل بتنند بمجلس آری کین اطلست و آن سیفور تخمش از دانه
خشخاش کوچکتر است وقت بهار بقدر آنچه از عهده خوراکش توانند
در آمد زنان کیسها کرده زیر بغل نگاهدارند تا زود از اثر حرارت بدن
بجنبش و حرکت آیند آنگاه بر طبقی گذاشته برگ توت را بمقراض ریز ریز کرده
بر ایشان پاشند و پاشند از بیقرار تا آنکه از خوراک قلیلی در مدت کمی بحد
عدسی رسند آنگاه سه شبانروز دست از حرکت باز داشته بخواب روند و بعد از آن
بیدار شده یکهفته دیگر خوراک کنند و سه چهار مرتبه چنین کنند تا آنکه گرمی گردد

بدرازی

بدرازی انگشتی پس فیله تنیدن گرایند تا آنکه گرمی گردد بدرازی
مثل بیضهای کوچک شوند و هر چند بیضه سخت تر است ابریشم نیکوتر
آید و چون پیله بعمل آمد پس اگر هوا خوبست بیضها را در آفتاب خشک کرده
ابریشم کشند و اگر هوا نمدار و زبون باشد سر از بیضه در آورده بعد از
افشاندن تخم پرواز کنند تا طعمه مرغان گردد سبحانک ما خلقت هذا باطلا
ابریشم گرمست و خشک در درجه اول قوت دل دهد تن را فربه سازد خاکسترش را
چون بچشم کشند نور فزاید انگ اطر گویند در بستانها باشد چون در شراب
کهنه اندازند تا آنکه بمیرد و بعد از آن در کوزه نو نهاده سرش را بگیرند
و دفن کنند در خانه هوام الارض بگریزند ملک بعضی از اهل فرس سرینگ و
قزاونه خرزه خوانند چون آدم را گزد آب نباید خورد دراریح کوکار است
سرخ مایل بسیاهیست گرمست و خشک در درجه سیم زهر قاتل است خورنده او اگر
زنده ماند مثانه اش زخم شده بولش بسته و چشمش تاریک شود و در قضیب و زهارش
ورم پیدا شود و بعقلش نقصان راه یابد و دراریح بعضی در مقبرها یافت شود و آنرا
چون بر کلف طلا کنند خوب کند و بعضی در میان گل پیدا گردد و این را چون
با روغن زیت متلاشی گردانند و بر داسی مالند که سرتاک را از آن برند دیگر
بآن رز گرم نیفتد طلای او جرب و قوبا و بهق و ثالیل و برص و سرطان را
مفید است ذئب را عربان سرحان نیز گویند و ترکان قورت و یوزی و
و مغولان چینه و حشیست هرگز رام نشود بد خشم و حسود است خصوص ماده
او و هر جانوری وقت دیدن آدم رو گردان شود غیر از گرگ که وقت دیدن

روکند از فلاخن و سگ ترسد برای همین اکثر اوقات سحر خود را بر کله
زند چه سگ در خواب است پس قفای کوفند را بدندان گرفته از دم
راند تا آنکه از کله دور ماند آنگاه کند آنچه داند سالی یکمرتبه بهمان اجتماع
و نشاط بنفاد آیند کوبند ماده او از سگ سخت تر نزا بخود کند چنانچه
در آنوقت ممکن نباشد جدا کردن مگر آنکه بکشند شان بچه بسیار کند
اما مشهور است که ظلم طبیعی باعث نابایی صنف گرگ است چنانچه سلیمی
گوسفند سبب زیادتی او باستاین فتورات که بر وبر میخورد و چون سگ و
گرگ باهم جفت شوند بچه اورالیتم گویند خصلت سگ و گرگ هر دو در و باقی
بیشتر و از نجهت کریم الطرفین گویند نرش سرش را چون در کبوتر خانه اندازند
یا آویزند گربه و دلق و امثالشان نروند و چون بر جای کوفندان دفن کنند
رنجور شوند بلکه بمیرند خاکستر آن در دندان فرو نشاندن چشم را تسکین باشد
داشتن سبب لرفتن سم است اندال چشم چنش بخوابی آورد انکی از زهره
او با بکجو از مشک چون بمصروع دهند خوب شود و چون بخود بر گیرد زن آبستن
نشود و چون بچشم کشند منع نزول آب کند خوش بار و غن جوز مخلوط
کرده بر گوش چکانند طرو شش برد زن اگر بخورد دیگر آبستن نشود خایه
بریان کرده او قوت باه افزاید پوستش ختنه قولنج را بر طرف کند
جگرش رنجها ریگ را نافع است بعضی از ولایت گرگان را در اخبها
مقید داشته صبح و شام مشغول شکار و طعم آن باشند تا انکه محبت تر
تنیب دماغ ریسمان بپا بسته بمیدان آورند یکی مرس دار شود و دیگری

بغل گیر و بغل گیر طماغه از نمد و پارچه ساخته سر صورت خود سازد
و انگاه جمعی گرد آیند با ساز و صحبت و چون گرگ را سر دهند از هر جنبشی
کلاه و عباه نماند که بآسمان نرود و صغیر از اطراف بر گشند نخانه دوانیشند
مردم راه داده بغل گیر میدان داری کند چون بغل آید پای نمائی
از زنا طبرزمین بند شود در ولایت ما و قزوین و تبریز شیوع و وفور
دارد طهرانی گوید خدا کن که بدوشند جال میدان گرگ که من و همه
کنم گرگ و مانشان در شتم تبریزی گوید در نفیحت پسر جود پای گرگی
بگیر جان پسر به چه قال اعوذ و ابجد مان رو با طفال شتر آید اما
چون سر رشته بدست دیگر لیست گرزند نتوانند رساند چنانچه خضر شیوخ عادر
حفظ حمایت الهی مانده آسیبی بدو نرسید آنچه در اخیه خانه نهان گاه
دارند جهنده تر شود بسبب عادتی که در میدان داریها او را بهم رسیده
کروزی در میدان قزوین وقت گرگ بازی شتر یکی از اهل اردو که بر سر ان
گوشت آهو بر بود بالای پاره بمعرکه گرگ باز بر کنارش افتاد گرگ آنچنان
جستن کرد که گوشت منزور را ربوده با نطرف دیگر شتر بر زمین آمد مگر رسیده
که دراندا از گرفتن صورت بغل گیر از سرش بلند کشته با نطرف افتاده
جانور لیست در ولایت هندوستان گوزنان صاحب دو شاخ و چهار گوش
بر پشت او ست و بر اکثر حیوانات بر تری غالب آید غیر از چیکال مرگ جنبر بر و د
مردن اکثری او بسبب آنست که گوشتهای رنگاری او بر روش مانده مستحیل بگرم شوند
و از آنجا بر پشت افتاده مجروح سازند و خورند تا انکه بشکم رسیده بگرد

وبعضی از اوقات در بالای کوهها از صدای رعد خود را بزیر افکنده
پاره پاره شود و اگر اینمعنی نباشد اجل طبیعی علاجش نکند و بسبب
غلبگی او بر حیوانات حکما در وضع الات شطرنج رخ را اعتبار
کرده اند مشهور است که هر سبعی وقت دیدن او بر پشت خاید رخ بر او
شاشیده هلاک گرداند اجزاء او از گوشت و پیه و پوست و سرگین
همگی زهر قاتل است **رودک** ترکان برسق و در ولایت ماچارک گویند
جانوریست که هر چند او را زنند چاق شود مشهور است که وقت فریاد
کردن آن هرگاه گره بر بند قبا یا ریسمانی زنند بقصد بر طرف شدن تب ربع
تا گره بر جاست تب نیاید **رتیلا** نوعیست از عنکبوت که سالدار شده زرد
و پشم دار فراونه و ترز گویندش بمجرد عبور بر اندام آدمی تاثیر سمیت
کند چه دست و پایش مانند نیشش زهردار است و در جاهای رطب سمیت
کمتر دارد علامت اثر زهرش آنست که رنگ آدمی زرد شود و خواب نیاید مردم
دیده را و گاه باشد که بی اختیار نعوظ آورده انزال منی شود علاجش چنانچه
صاحب نزهة القلوب گفته که خوردن ناشتاست و ندانسته که دفع فاسد
بافسد این معنی دارد عزیز من علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد شبها پیش
از آن که بخواب روی نظر کن بکوکب سها و بخوان این دعا را که اعوذ برب
السها والسهیه من شر کل سارق وطارق ورتیلا و
عقرب وحیة شجج شجج شجج نوح نوح نوح سلام علی نوح
فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین و سه مرتبه دست بر دست زن چنانچه

صدا بلند شود پس این دعا باید خواند و که نباید خورد و نعوذ بالله
اگر غفلت ورزیده باشی از خواندن دعا و رتیلا راه یابد بر اندامت
تنوری را گرم کرده بنشین بر بالای آن تا عرق شفا کنی و راقم مشهور
و معروفست از شتر و گاو و گوهی تولد یابد گردنش بشتر ماند و دست و پایش
بگاو و دستها از پاها بزرگتر باشد پوستش بپوست پلنگ خواصش
بنظر نرسیده و مطلب از صید او تماشای شکل و غرابت خلقتش باشد
اگرچه از اصناف ماکول اللحم است اما صیادان آنرا تحفه بجهة بزرگان برند
سنور عرب گربه را هره نیز گویند ترکان پشیک و مغولان هلغو و مردم
دار المرز با مشو گویند قوتش در روز و شب یکسانست و از حیوانات است که
انس با آدم بسبب مولد دارند وقت استیلاء غضب خود را نشناسد از این سبب ملاحده
فدائیان خود را بگوشت گربه پرورش میدادند تا طبع طبیعت گربه را
تحصیل کرده هنگام جدال با خصم خود را نشناسند و اکثر آنست که اواخر
زمستان وقت هیجان شهوت اوست صدای موحش دارد فریاد ماده بیشتر
از فریاد نر باشد طالب نر اوست و وقت ملاقات نر باد در خود کرده بلند
چنانچه موهای گردن او راست شود و شروع در غریدن نماید و بدینحال باشد
تا آنکه نر قصد گرفتن ماده کرده فریاد بی اختیاری از ماده بر آید آنگاه
از پیش بدر رفته نر سر در پی او گذارد چون بهم رسند باز چنین کنند تا
آنکه کارسازی شود و بسیار است که در میان نرها جنگ واقع شود فیل از
گربه ترسانست و گربه دشمن است موش را و بهمین نسبت گربه ترسان است

از پلنگ چنانچه شیخ سعدی گوید گربه شیر است در کرشمه موش لیک
موش است در مصاف پلنگ هوای بعضی از بلاد گربه را سازگار است مثل
خراسان و عراق و فارس و در بعضی از بلدان گربه را نشو و نمایی چندان
مثل عربستان و دست بالای و تبت بسیار است در مجمل التواریخ مذکور است که در
بلاد چین گربه را تولد نیست احادیث دالة در باب رعایت گربه بسیار است خلیفه
زالی گربه را کشته حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند ان امرأة دخلت
النار في هرة که کلمة في از برای سبب ست و همچنین فرموده که حب الهرة من
الایمان اضافه حب بهره از قبیل اضافه تفاعل و اضافه بمفعول هر دو جایز
است یعنی دوست داشتن گربه را یا دوست داشتن گربه اینکس را و مال اخیر نیز باور
میکرد و چه گربه با کسی الفت کیرد که او را آزار و اذیت نرساند اکتحال زهره
بهره تیز بین کند آدمی را در تیره شب نیم درم آن با روغن زیت صباح بالغعوه
نافع است و چون با ریزه نمک زهره گربه را کوفته بر جراحات کهنه بالشند
التیام دهد سر گربه سیاه بریدن مستحاضه بندند خون بایستد تا نکشاید حیض
نکشاید پوستش نجنبه بر تقرس حمائل کنند الم فرو نشاند خونش بر جذام طلا کردن
برطرف کردن کندر پوستش خشک کرده بسایند و انکاه بر زخم خار و پیکان در دن
مانده کذارند در آید و صفیر از گربه گربه دشتیست که ترکان او را مالو کویند و این
نوع از بوی سداب بکریزد چون بنی گربه را بروغن و خاکستر بیالایند دیوانه
اکر خواهی که گربه وقت طعام آزار نداده بخود مشغول نشود پشت او را به
روغن چرب کن تا بلیسیدن آن مشغول شده فراغت توانی جبری خورد

(روغن)

روحیان را اعتقاد آنست که هرکاه گربه گربه فربه و زنبور را بریان کرده
بخورند دایم سلامت و جوان باشند و سپر دیر ریا نکیس راه بلد بسمند
مشهور است بوش شباهت دارد اکثر اوقات در میان آتش باشد
انکه باو ضرری رسد از جهته کویند که خلقت او از آتش است و چون کار
آتش سوختن بود و سمندر را بستر راحت شده لهذا اکثر را تعجب
دست داده از این خارق عادت سری بیرون نتوانند آورد و تعجبی ندارد
چه ظاهر است اینکه تمامی مرکبات از عناصر اربعه است و در همه آنها عناصر
اربعه موجود و چنانچه بعضی را خلقت بنحویست که از آب و در آب تعیش کنند
که اکر در آیند بمیرند و بعضی را بنحوی که از هوا و در هوا زندکانیست که اکر جدا
فانی کردند بلکه بعضی بنحوی مخلوقند که در خاک زندکانی توانند کرد پس مثل اخیر
پس چه خود بعضی را تعیش در آتش باشد نهایتش آنکه این صنف اقل
افراد است پوستش را پوستین کنند و چون حرکت شود در آتش افکنند
تا پاک شود زهره اش صاحب جذام را نافعست خونش بر قضیب چون
طلا کنند قوت باه بخشد یکدانک زهره او با آب نخود جوشانیده در سو
نوکنند و بکسی که زهر خورده باشند دهند خوب شود و چون زهره او را
بچشم کشند آب سیاه فرو ریخته روشنی بخشد سمور مشهور و متعارف است
ترکان کیش و مغولان بلغان کویند در بلاد شمالی در طرف مشرق خان
بسیار است کویند دختر کان و پیر مردست کرفته جنکل روند بقصد کار
آن پوستش پر قیمت تر از سایر اجناس پوست است و مال درویش

سمور آنست موبش بلند مایل بسیاهی بوده یکه یکه موی سفید در و یافت شود
سر کاریکی از امرا پوستی دید اهل خبرت از قیمت آن عاجز آمده نمودند که
چنین سموری ندیده ایم و بلندی موی او به نحو بود که گرنمازی متوضی در آن
میان می انداخت سید رنبود خاصیتش با خاصیت دلق مقالات دارد
سنجاب متعارفست و قسمی از اقسام موش است مغولان کرمون خوانند
پوستش بالا پوش بهار راست فصل زمستان کوشتش جنون و امراض سودا
را نافعست سنور رباد مثل گربه اهلیت نهایتش اندک دراز تر عرق
اطراف سینه او را بر حرمی مانند زباد خوشبوی متعارف شده و در میان مخرج
بول و مخرج غایط او منفذیست که از آنجا نیز زباد برون آید و آنچه گویند که زباد
حیاء این گربه است غلط است و از همه اعضای این بوی خوش و عرق خوشبو آید اما
فرد اول آن عرقیست که اطراف سینه اوست در دیار شرق بسیار یافت شود
در طبع گرمست در درجه سیوم و در رطوبت و یبوست معتدل سمانو سمل بشکل
فیل و از فیل کوچکتر است و از گاو بزرگتر و زبانش خشونت بسیار دارد
لهذا وقت تولد بچه از رو بگیرد و اگر نه لیسیدن او بچه را مجروح سازد
سیوان در عجایب المخلوقات مذکورست که در ولایت کابل و حوالی آنجا
حیوانیست که پنجی او دوازده سوراخ دارد از نفس کشیدن او صدای سرنا می آید
از عجمه پوسته بر دور بینی مرغان و حیوانات جمع آمده آن آواز را می شنوند
و این حیلت بجهت آسانی صید او پس دران میان فرصت جسته یکی را بگیرد
در آورد لبوسه تشبیش غله را کوبنده گندم و جو در زمین خدا زودی افتند
خصوص
خصوص در بلاد ما مفرّ از ان آنست که بالاخانها ساخته شده غله در آنجا
منبر شود هر کاه زکوة داده شده مطلب بد در دل نداشته باشند والا تا
نگاه کرده آفت بدو راه یافته اگر بآسمان رفته در خلق این حیوان خدا
راست منت بر فقراء باب الله که اگر نه اغنیا غله خود را مثل طلا و نقره
ضبط میکردند چنانکه در حدیث وارد است سام ابرص گربایست و زغه
سر کوچک دارد و دم دراز مغلست پوست او و چهار باد دارد از هر جهت
و علف هر دو خورد و آب میل کمتر کنند بلکه بر طوبتی که از گوشت بعض حیوان
که مص کند اکتفا نماید طحال او کوچکست و دراز دندانهای او را اگر
قطع کنند باز روید از بابت مور در وقت خواب از ضره بالا چشم را بهم گیرد
بلکه مثل طیور از پایین غمض عین کند در باب قتل او روایت شده غسل
کردن و در بعضی از بلاد بقدر یکنیز رع قد کنند و بعضی از مشایخ ما رضوان
الله علیهم غسل را چنین گفته که از کثرت ثواب از ذنوب چنان برون رود
در خانه کز عفران باشد نرود بر صاحب تب ربع چون او را بندند تب
مزایلت کند گوشتش بر کسی که گزیده مفید باشد نهند زهر برون کشد
بر زخم پیکان درون مانده گذارند در آورد سنگ سنگ پشت بقا
در اصناف ماهی مذکور شد و چون بری و بحری او یکخاصیت و یکصفت دارند
اکتفا کنیم بذکر بحری که مذکور شده سلحفاتی غیر از سلحفات بحر چه یابا
نسبت عبارتست از حیوانی که در جزایر هندوستان میباشد و پیش او
آدم ماند و بدن بسنگ پشت و بسیار دراز است سنگسار بنا بر گفته جامع

الحکایات حیوانیست در جزایر هندوستان سر بسگ مانند و بدن بآدم اورا
دو روست یکی روی آدم و دیگری روی سگ این حیوان بعضی از حیوانات
را خورد و بعضی نیز او را طعمهٔ خود سازند **شب ناب** کرمیست که در شب دیجور
چراغ نماست و چراغله نیز گویندش در مازندران و گیلان بسیار است
چه رطوبت هوا سبب لمعان جلد اوست **شادور** حیوانیست داخل سباع
در عجایب المخلوقات نقل کرده که او راست دو سر در یک سر بیست و یک شعبه
و میان تمامی شعبها خالی و هر کدام سوراخی دارند هوا چون وزد نغمات
ظاهر گردد حیوانات و طیور از پی آواز آمده جمع شوند بر دور او خود در
کمین فرصت تا صیدی رباید و چون این سر او را تحفه بجهة عزیزی برند بر راه
باد نهند تا آواز شنوند و گاه باشد که حزین بگوش آمده رقت آرد و
العهدة علی الراوی **ضاجه** مشهور است از و بزرگتر حیوان در بر یافت نشود
چشمش بهر جانور که افتد آنجانور بمیرد و همچنین اگر چشم جانور بر چشم او افتد
باز بمیرد اگر اول چشم جانور بر اندام حیوانی افتاده بعد از آن بچشم ضاجه افتد
اثر نکند در حوالی ماوی ضاجه جنبنده قرار نتواند گرفت و چون ضاجه بمیرد
مدتی حیوانات بدان معاش کنند **صعلوک** ماریست کوچک علاجش قتال
اوست **دهرصر** تا کوک را بعربی بنت وردان نیز گویند بجهة دفع بواسیر
و زهر هوام الارض بکار آید و چون سوخته با زهرهٔ گاو بسرشند ظفرة العین را
ببرد **ضب** سوسمار مکار است در میان عرب مثل است ضب خادع چه وقت
دست گذاشتن بر سوراخش تا بدست آید خود را چنان نماید که بیرون آید
آنگاه از راه دیگر بیرون رفته رو ننماید چون از میان پای مردان بیرون

رود

رود قوت باه برد و در آن روز نعوظ نشود دلش خوردن خفقان را برد سپرزش
ایمنست از درد سپرز خونش باد آرد جو بهق را بر طرف کند و روشنی چشم افزاید
قوت باه و بدن دهد دافع تشنگی و تشنج است کعبش بر روی اسبی چون آویزند
هیچ اسبی بدو آن اسب نرسد پوستش اجزاء دسته شمشیر کردن شجاعت
آورد چون عسل در پوستش کنند نعوذ آورد زبلش برص و کلف و بیاض چشم
برد و مانع نزول آب چشم است **ضهول** گربهٔ دشتی دشمن بسیار دارد
از حیوانات ازین ترس شب خواب نکند و اگر نه بکشند مویش وجع کلیه و
عسر البول را مفید است دود مویش نطفه از رحم بیرون آرد **ضوبان** مرزنگل را
ترکان بدق و کوبیان خوانند جانوریست پر نتاج بویش از بدی و زشتی بنوعیست
که چرکهٔ شیران از شنیدن آن رم کرده پراکنده شوند و چون بجامه رسد تا
پاره نشود آن بو نرود **ضبع** کفتار را ترکان دیلتون گویند استخوان
بندی گرگ دارد اما پر موست و پیشانی پهنی دارد نباش قبرها و مردار خوار است
شب قوتش زیاد شود مثل بوم در میان طیور خنثی مخلوقست آلت نری و مادگی
دارد هر یکسال یکسر را پیش کند سالی فحل است و سالی حامله بچه او را عربان قوعلی
نامند مشهور است که کفتار را از کفتار فریب داده محکم به بندند چنانچه بر در سوراخ
ایستاده دیگری با ریسمان درون رود بیرون ایستاده سوال کند که
کفتار هست درون رفته گوید کفتار نیست و بدین کیفیت باشند تا آنکه او را
محکم بسته بیرون فرستند با گرگش سر الفتست و با هم جفت شوند پس اگر پدر کفتار است
بچه را سبع نامند و اگر نه غیار کفتار و گرگ بچه یکدیگر را شیر دهند و سگ از و

وسگ از و در بیمست به نحوی که اگر سایهٔ کفتار بر سگ افتد از لک فرو مانده
کفتارش بخورد چون کفتار را درست در دیگی گذاشته بجوشانند مرق و
روغن او رنجهایی را که از سردی باشد برطرف کند یکی از وزرا جبر وارد
بلدهٔ طهران شده مفاصل داشت کفتاری را جوشانیده نشست درون
دیگ چنانچه هنوز گرمی داشت و فایده دید سرش در برج کبوترخانه نهند جمعیت
کبوتران شود بر آن سر نگاه دارنده آن بر خصم غالب آمده فصیح گردد جگرش سوخته
و سائیده بچشم کشند روشنی بخشد و پرده برد زهره اش را اکتحال کردن منع
نزول آب کند مغزش خواب آورد پیهش ابرو مالند در نظرها شیرین شوند
خصوص بچشم زنان یا بر عکس قضیبش خشک کرده و سوده دو دانگ بکار برند
قوت ترقی فاحش کند بیست منزل طی توان کرد اگر بخورد زن پنهانی دهند
دیگر هوس مرد نکند فرجش بر تب دار بندند زایل شود نگاه دارنده آن
از مرد و زن شیرین باشد در چشم دیگری مرد نگاه دارد زن دوستش دارد زن
نگاه دارد مرد دوستش دارد مثل شده برای کسی که در نظرها شیرین و محبوب القلوب
است اینکه فلانی کس کفتار با خود دارد آهو را ترکان جیران و
مغولان جیرین عربان بچهٔ او را غزال نامند آهو دندان نمی اندازد
گیاه شور و تلخ و حنظل دوست دارد بسیار آب طلب نیست بماوی و
مسکنی نیست هر حوالی که خوش کرد چرا نمود یکی از مردم ولایت ما که نهایت
مهارت و وقوف داشت و در زراعت و دهقنت و صحیح القول بود نمود که روزی
از پی آب بصحرا رفته ناگاه آهو بره دیدم که چندان قوت رفتار نداشت از

اسب

از اسب بزیر آمده خواستم بگیرم مادرش خود را بمن نمود اما لنگ
و افتان و خیزان قوت طامعه مرا تلقین بمثل ترکان اول قاچینی
کرده از پی مادر روان شدم قدمی چند دور شده افتاد نزدیک
رسیدم باز لنگ لنگان قدمی چند رفت و افتاد پیش رفتم باز چنین
کرد حرص بر من غلبه آمده خیره گی داشتم و بودیم بر این حال تا آنکه خاطر جمع شد
که بچهٔ او دور مانده دیگر گرفتنش ممکن نیست آنگاه راست گشته بجستن
از پیش بدر رفت چنانکه کمند نگاه بگردش نرسید آهوی مشک دار بر شکل
همین آهوهاست اما در زیر خصیهٔ راست او پوستی مثل خرطوم فیل آویخته
که آنرا نافه گویند و چون خورش او سنبل و گیاهای خوشبوست لاجرم خون
زاید بر غذای بدن در آنجا جمع آمده بسته شود و سالی یکمرتبه بیفتد و
مردم بچراگاه آهوان آمده برگیرند گویند که چوبها نصب کرده آلات
حدیدی بر آن سرها بندند تا در وقتش نزدیک آن چوبها آمده خود را خاریده
نافه قطع شده بیفتد مشک غزال هر صحرایی بهتر از مشک آهوی بزرگ آن
صحراست و مشک ختنی انفس و بیشتر باشد از مشک تبتی و مشک را از ولایت خود
تا بیرون نیاورند استشمام بو نکنند ظاهرا این معنی بسبب پر شدن دماغهاست
مشک در طبع گرمست و خشک در درجهٔ سیم قوت دل و دماغ دهد بول بسته
را بگشاید دفع رطوبات کند بیاض چشم را ببرد و دفع خفقان کند زهرها را
تریاک باشد اگرچه این خوبیها دارد اما رنگ را زرد کند و بخار دهن آورد
و ضررش را کافور علاجست نوعی از آهو در عجم یافت شود که آنرا اشناق

گویند خاصیتش زیرکست و سوراخ بینی تنگ ازین سبب از تنگ زود خسته شود
آهو با کبک سر الفت دارد **عناق** سیاه گوش ترکان قراقوم لاق
و مغولان سیلاوسون گویند زرد است و نشانهای سیاه دارد از گربه
بزرگتر و از یوز کوچکتر است اکثر اوقات ملازم رکاب شیر است و چون شیر باقی
مانده صیدش دارد اما از صولت شیر اندیشناک بوده نزدیکش نرود مثل سگ
و یوز تعلیم کار کرده **عنبوه** جانوریست عظیم در بادیه که گاه بطرآید الاغ را
از طرف دبر گرفته پاره پاره را بخورد و پاره را بگذارد بعضی از حکما را عقیده آنست
که از جنس دیو است **عطایه** حرباء مانند است در کوه لکزی یافت شود اگر در خرقه
بصاحب تب آویزند تب فارقت کند ضفی از عطایه بیاقوت احمر ماند چون آنرا
برخوانی نهند هر طعامی که در آنجا گذارند تلخ شود **عقرب** کژدم را ترکان جان
خوانند هشت پا دارد و چشمش در میان پشتش باشد از پنجه اورا کور گویند
نیش او ظاهر است برخلاف نیش نحل که غایر است زبون ترین حشرات است بچه
او در شکم احشاء مادر را خورده از میان پشتش در آید و چون روان
شده سر پشتش بجای خورده آن سر را پیش کرده نیش زند گویند در ولایت اهواز
ضفدع از عقرب یافت شود که پرواز کند و در لون اختلاف دارد بعضی زرد و بعضی سیاه
و این قسم گشنده است در کاشان اگرچه عقرب بسیار است اما مشهور است که عقرب
نگزد چنانچه بستبیر در کار و انسرا آنرا بینی بر غربی زده در عالم اضطراب میگفته که
والله غریم غریبی ری یکی را در سالی عقرب گزیده سال دیگر همسایه او را بر بام نگزد
این شخص از اضطراب و تاب نیش انشخص می پرسید که فلانرا پارسال عقرب زد هیچ مردی

خاصیتش آنکه هرگاه اورا در ظرفی گذاشته بعد از پوشیدن سر در تنور
گذارند تا خاکستر شود نیمدانگ از ان خاکستر را صاحب مثانه بخورد فی‌الحال
ریز ریز شده بیرون آید و بارو غن سرشته بهر جا بندند مو برآید نیز گویند
دفاع را سود مند است چون اورا با آتش داشته دودش بر آید عقرب دیگر
در ان خانه نیاید عقرب را خشک کرده با شیر ضم کنند و بر برص طلا نمایند خوب
شود کرده تن را ترکان ارم چوک گویند اول کرم زاید انگاه اعضا
استکمال یابد و چون عنکبوت میل جماع کند ماده ابتدا در نساجی کند انگاه نر
و ماده بی درپی تنند تا آنکه نزدیک یکدیگر رسند و بطن ذکر بر ابر بطن انثی
داشته شود در نزهت القلوب گوید که نر تار تند و ماده بود و آنچه ما گفتیم و ترجمه
کلام شجاعت دلالت دارد بر عکس چه اول ماده براه افتد پس آن تار بافد
و این مناقضه لطیفه میان عنکبوت و حرزون دشمنیست و حرزون کشنده اوست
و مطلب از نساجی بسیار است از انجمله دامگه مکسیست که غذای اوست
پی مگس هرگز نباشد عنکبوت رزق قرار روزی رسان برمیدهد چون
اورا بر خرقه سیاه بسته بر صاحب تب آویزند زایل شود و چون جبر آنرا بست
کرده بر صاحب حمی بلغمی دهند خوب شود و چون سابیده بر موضعی که خوش کند
گذارند خوبان بسیند و مجنمن تنیده اورا گذارند باز دارد و دودش از خانه
پشه گریزاند اسم جنسی از کوسفند است و بازای هر خصوصی نیز اسمی
وضع شده مثل معز و ضأن و احوال معز علیحده بیاید و کبش و جذع قوچ
و فتلی را گویند ترکان کوسفند را قویمین و بره را قوزی مشتوق الرجل ضأت

ظلفست ضأن پیش از آنکه بتوج آید حیض بیند و در وقت آبستنی خوراک
بیشتر دارد و چاق‌تر است تا آنکه زاید و چون آب فحل عیب نداشته
مرغی پر علف باشد دو دو زاید و رنگ بره تابع رنگ رگیست که در زیر
زبان کبش است پس اگر رگ زیر زبان کبش سفید است بره سفید باشد و اگر
سیاه است سیاه و اگر ابلق است بره ابلق و اگر اشقر است بره اشقر هر
گوسفندی که آب شور خورد زود میل جستن بر ماده کند و سالی که گوسفند سالدار
زودتر به نشاط آید تا جوان نشان از زانیست و باید که وقت جماع روی
گوسفند بجانب شمال باشد عمر گوسفند درین ولایتها نهایتش ده سالست و در ولایت
حبشه سیزده سال عمر کند شاة تا هشت سال آبستن شود و اگر غمخواری خوب کنند تا یازده
سال ممکن است کبش سالی که برو گذشته باشد سفاد تواند کرد بستن گوسفند خوب
نیست بلکه باید چرا کند از برگ و شاخها و چراء شب انفعست تا چراء روز و گوشت آنچه
در کوه چرا کند الذ است از گوشت صحرا چریده و چون گوسفند را گرسنگی دهند و بعد از آن
علف سمین شود و چون میش را نمک دهند شیرش وافر شود آب دادن گوسفند باعث بنیه
بهم رسانیدن اوست در بلادی که رطب و گرم باشد گوسفندش دنبه ندارد مثل
گوسفند مازندران و چون گرمی تنها باشد دنبه به بندد اما نه دنبه که بکار آید
مثل گوسفند عربستان عریض الالیه تاب زمستان بیشتر دارد از طویل الالیه همچو بز
از رعد ترسد چه گاه صدای رعد از جا در آیند و چون بسته باشند بریسمانی
کشش یافته از پیش نتوانند بدر رفت و آنچه آبستن باشد اسقاط کند از جهت
چوبان درین وقت آنها را جمع کند چنانچه بالطبع مایل اجتماع اند کسالت

کسالت

کسالت گوسفند بیش از کسالت بز است و بیش از زوال روبرو خسبند
و چون وقت زوال شود بر دور گوسفند اگرچه در عراق و خراسان سالی بیش
از یکمرتبه نزاید و از بره کی مردم شروع کنند بذبح و خوردن آن به نحوی که
عددش با عدد حبوبات جو و گندم سر برابری دارد مع هذا در هر گله چندان
تغلی و شیشک و اکچ و امثالش را احشامان گله گله بشهرها برده بفروشند اما
هنوز چندان برجاست که گرگان نیز لب و دهنی چرب کرده اکثر اوقات معاش
بدان کنند و اضعاف مضاعف گرگست با آنکه گرگ بیشتر زاید سبحان من اقتضت
حکمته بقلة عدد الضار و کثرة النافع لطفا و شفقة لعباده انه علی ما یشاء قدیر
در عجایب المخلوقات مسطور است که در ارجند گوسفندی یافت میشود که سوی دنبه
عقب دنبه بر سینه و دو بر دوش و دو بر رانها دارد صاحب نزهة القلوب
توجیه کرده که همانا بر جاهای که محل دنبه نیست از فربهی گوشت سفید نماید پس اگر
این معنی معقولست در اصل دنبه چنین باید گفت و قایل نشده بوجود دنبه و الا
بعد از تسلیم نقل مذکور اگر دنبهاء نامتعارف مثل دنبه متعارفست در صفات
دنبه خواهد بود و الا خیر و این دقت دخلی بمبحث ندارد پشکل گوسفند با زهره
او چون به عسل مخلوط سازند نزول آب از چشم بدارد و سفیدی بر دارد
اگر پشم او را بخود گیرد آبستن شود گوشتش گرمست در درجه دوم و اصلح اغذیه است
اما میش و کبش فی الجمله ضرری دارند شیرش مایه لبنیات و منبع حیات آمده هر
شعبه او را خاصیتی و هر شمه اش را منفعتیست و ان تعدوا نعمة الله لا
تحصوها بوفور نفع غنم حیوانی خلق نشده بلکه در سلسله نبات نیز چیزی که برابر آن

پاک طینت قدم در وادی افراخت کردن دعوی تواند کشید خرما ک نیست
چه قوام حلویات درویشان و شربت گوارای دلریشان قطره او
قطرات یکخته اوست و جزء اعظم سکنجبینی که مصلح بدن و مسکن صفرای سمره
آمده رشحه ایست از رشحات او فصول اربعه مرد و بکار رانده هر خوانی که طعام
آورند ترشی حاضر باشد لبنیات در ماحضر آورند شیره ازین در آید شیرینی
مزه ندارد و شیره باسرکه خود سرکه دوشاب بسیار آرد با وجود اینها شراب
کهنه ما مستی دگر دارد نهال تاک از آفت گرگ ایمن و کوسفند را هر چوپانی
صد امین آتش چوپش در تمثال حرارت عزیز برخشنده حیات غلیان بخشد و
تأثیر برش فصل زمستان دم گرد مجلس رندان اگرچه بعضی از بازماندگان گوسفند
حیوان چرب و لطیف جلوه کرانند اما تاک را ازین جهات از صلبش شیرینی بادام
مذاق آشنا بصفو بار آمده اند اجزای غنم را محرمات بسیار و تاکرا احرازی نیست
غیر از دختر خمار اما حرامی که چون لب بر لبش گذارد زنی دیگر از تاک را برید
سر خلعت حیوة آمده زنده کانی از سر گیرد کوسفند را اهلا اهل ذبح نخواند
کلاه زندگانی از سر گیرد در زمستان نسبت گرمی پوش اگرچه دست پاکیزه
وارش تنگ در آغوش کشند اما تاکرا فصول چهارگانه بکار برده در همه احوال
مرغوب و محبوب بهارش عطر سا خزانش با صفا سایه اش یاد زمان کرما
چونش پرچین سرما از برکنت برکش تابی انعام روزی خور اعنام را دعوی
احمر برما و لیمو تمکین ندارد هر بوزه پرعرض اگر انصاف ورزی مرجه آرزو کنی
ما ازین کویم چون رشته سخن طولی داشت بحمدالله بهم نایاز آییم بر سر مطلب

غرض

غرض بضم عین معجمه و راء مهمله و فاء مضمومه و طاء مهمله مفتوحه و ما
جانوریست در دیار مغرب صورتش بیاد ماند کویند گاهی در کمین اطفال
مکتب نشسته چون ملائی سر رسد درون آمده سخن کند چنانچه اطفال
گمان ملا کرده از ترس جا بجا نشینند آنگاه بمیان ایشان افتاده ملاک
کرداند نامهای عربی اسب بسیار است مثل خیل و کراع سرا ایضا
و مادیانرا عکه کویند و کره اسب را مهره و ترکان اسب را آت کویند و نرش را
و مادیانرا قسراق و کره اش قولون و خصی کرده را اخته و فارسیان حصی را
نیز چنین کویند و اسب کامل را ترکان ماقه و اسوار را یرقه و دونده را قوریه
مغول اسب را کوری و نرش را اغرعه و مادیانرا کرن و کره را اوقان نامند
مبارکست حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرماید الخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم
و در میان چهارپایان هیچ حیوانی بحرص اسب نباشد همه زنکی در و یافت شود برهمه در دو
بینی کیره اخلاق نیکو با اوست انس با آدمی از راه مولد دارد رام شدنش با
آدمی منیتست خدایرا چه از مهالک و ورطهار مهلک نجات دهد الحمد لله الذی هدانا
لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بلکه توان کفت چهارکانه بیت بحفظ
شرع متین و ضبط امور سلطنت و الکه داری و بدست آوردن غنایم معین مجار
در رفتن به بلاد و الخیل و البغال و الحمیر لتر کبوها صوت را ماکی صافتر است و عمر
فحل شتر چه بسیار است که فحل سی و پنج سال زنده بماند شیخ نقل کرده که دیده
اند اسب نری را که پنجاه و هفت سال داشته و کاه باشد که عمر مادیان نیز از
چهل سال بکذرد و بعضی از خیل چنانست که در سه سالکی نشاط سفاد و جستن آید

و تا سی و سه سال ممکن است که بالای مادیان رود اما هر کره که از سه سالگی
تا بیست سالگی از و گیرند خوب و صاحب قوت خواهد بود و مدت حمل اسب از
بابت شتر و الاغ دوازده ماه است در اکثر و بهترین افراد آنست که در مدت
ده سال یازده کره دهد نر تا بشبق نیاید منع ماده از مرعی نکنند بلکه در وقت عدم
خواهش اگر حیوانی منع مادیان کند نر با آن حیوان قتال کند و چون وقت
خواهش رسد دست از طلب ندارد تا کام او بر آید گاه از بسیار دویدن باد
در شکم مادیان افتد و چون بفحل آید فرج خود را بطرف باد بدارد تا از وزیدن باد
لذت بیند خیل در طبع فرزند دوستست بحیثیتی که اگر رماک عاقر افتد کره یتیمی را
بفرزندی بر گیرد و چون شیر ندارد آخر بکشد و بعضی از مادیانها چون حیض بینند
دو ماه و چهار ماه و در بعضی تا شش ماه کشد شیر اسب مثل شیر شتر جنیت ندارد
اگر داشته هم باشد بکمیت الطف و ارق البان بعد از لبن لقاح لبن رماکست مادیان
اسقاط کند از دخان چراغ افروخته از خواص فحلست اینکه شناسند صوت اسبی را
که با او وقتی قتال کرده باشد اسبها که در صحرا چرند علت پیدا نکنند مگر آنکه گاهی سم
از رسغ جدا شود بخلاف اسبها مربوط که امراض ایشان را بسیار است مثل حصر و کزاز و قروح
ریه و جنون و وجع قلب که کشنده است و وجع مثانه و هر یک علامتی و علاجی دارد که در کتب
بیطره مسطور است شیخ گوید خیل آبرا اول از حافر خود تا صاف کنند و آنگاه خورد اسب در
ترکستان از حیثیت عدد و در عربستان از جهت قیمت بسیار است عرب انساب بجهت اسبها
خود قرار دهند تا دانند که از هر اسبی چه کار و چه هنر آید و حالا دام پول شده بجهت
ایشان چه اسبهای سمل را بقیمت اعلا بعجم فروشند و ایشان خرند چون نام خوب
ان

بران گذارند در مجمل التواریخ مذکور است که در ولایت هندوستان اسب را
تولد نباشد اینست کلامش اما تا از هند کجا را قصد کرده باشد چیزی که
بتواتر رسیده اینست که اسب عراقی در آنجا زود زبون شود چه هوایش ساز
کار نیست با مزاج اسب از خواصش آنست که چون دندانش بر کودک بندند
دندان کودک زود در آید بی الم و آزار دمش چون در خانه باشد پشه نرود
و این حق است بشرط آنکه کسی آنرا بدست گرفته براند پشه را سمش در خانه چون
دفن شود موش از آن خانه بگریزد عرقش بر پشت زهار طفل مالند مو بر نیاورد بر
بواسیر مالند دفع کند زبل او دشوار زاییدن را ببرد بر بینی صاحب رعاف
گذارند باز دارد خونش در گوش چکانند درد بر طرف کند بدانکه استدلال بکمیت
اعمار اسبان از دندان کنند و چهار دندان پیشین اسب دو زیر دو بالا که
آنرا ثنایا خوانند از ولایت او تا دو ماه بر آید و چون از دو ماه بگذرد چهار دیگر
که آنرا رباعیات خوانند بر آید به پهلوی هر یکی از ثنایا یکی تا تمام دو ماه و دیگر
در دو ماه دیگر بعد از آن چهار دیگر بر آید به پهلوی هر یکی از رباعیات یکی که آنرا
انیاب خوانند پس چون بشش ماه رسد دو از دندان او بر آمده باشد لیکن
هیچ یک سپید نباشد و در ماه هفتم دو ثنیه زیر سپید شود و در ماه دهم دو ثنیه بالا
و چون بتمام سال رسد همه سپید شود و بران سپیدی باقی ماند تا آخر سال دوم
بعد از آن بزردی میل کند تا سال سیم و گاه باشد که در سال چهارم آنها بیفتند
و در سال پنجم انیاب چهارگانه بیفتند و غیر این دوازده دندان دیگر که عدد آن
بسی رسد مجموع چهل و دو باشد گاه بود که در سه سال بر آید و گاه باشد که در چهار سال

وگاه باشد که در پنج سال چون در سال ششم رود در اطراف ثنایای او خطهای
سیاه باریک پدید آید تا شش سال تمام شود چون در سال هفتم رود مثل
آن خطها در رباعیات نیز پدید آید چون در سال هشتم رود مثل آن در
چهار دیگر که بعد از رباعیات‌اند هم پدید آید چون در سال نهم رود سیاهی که در
ثنایا بود برود و بجای آن خطوطی برنگ عسل پدید آید چون در سال دوازدهم
رود آن خطها که در ثنایا بود برنگ عسل زایل شود و بجای آن خطهای سفید که در و
اندکی زردی باشد پدید آید بعد از آن علاماتی چند است که ادراک آن و استدلال
بدان صعوبتی تمام دارد از آن اعراض کرده شده و صورتی چند از معالجات او آورده
اگر اسب را تیمار نیک کنند و علف بسیار دهند و اثر آن برو ظاهر نگردد و فربه نشود و قدری
پیه خرس را بگدازد و با شراب کهنه و آب بجوشانند و او را بدان حقنه کنند رنجی
که در درون او باشد ببرد و فربه شود اگر دو رطل نیم روغن گاو یا گوسفند را با هم
خردل کوفته در حلق او ریزند نافع بود اگر کسی خواهد که اسب یا چهارپای دیگر را فربه
کند پوست مار را سحق کند سحقی تمام و با جو بیامیزد بدهد بغایت فربه شود و از امراض
ایمن باشد و اگر بهفت روز شیر تازه و روغن زیت و آب را زیانه تر و آب کهنه
از هر یکی دو رطل در حلق او یا دیگر دواب ریزند هم زود فربه شود و آن فربهی بماند
و نیم رطل بول کودکان در بینی او ریزند همین خاصیت دهد اگر اسب را سعال باشد
انگور شیرین او را سود دارد و اگر اصل کبر را خشک کنند و بسایند و با جو بیامیزند
و بدو دهند نافع بود اگر سعال مستحکم شده باشد و در شش او فسادی بود اصل
ریباس را بکوبند و بجوشانند و بروغن زیت بیامیزند و در گلوی ریزند نافع آید

اگر اسب

اگر اسب سرگین نتواند انداخت و بول نتواند کردن یا نفخه و بادی در شکم
او باشد و علامات این حالات آن بود که هر دم بیفتد و باز برخیزد دو
رطل شراب کهنه را با آب بیامیزند و یکدرم حلتیت سوده بر و اندازند و در
حلق او ریزند و اگر پیه خوک یابند که بآن اضافه کنند و آب کشنیز تازه بهتر
باشد اگر اسب بول نتواند کرد دست خود را بروغن چرب کرده در دبر او کنند
در حال بول بگشاید و اگر مادیان باشد دست در فرج او کنند اگر اسب را در گرما
تعبی رسیده باشد فوفل و کبر از هر یکی دو درم بکوبند و در دبر او کنند تعب او
زایل شود اگر کبر و فوفل و جاوشیر از هر یکی دو درم بکوبند و در بینی او ریزند
آن هم نافع آید اگر اسب را بر سر یا دنب حکه باشد آن هر دو موضع را سه روز
بروغن شیره دست فشارند همین کنند زایل شود اگر از کبریت سپید و خردل و نمک
اجزای متساوی بگیرند و بکوبند و بپزند در سرکه ترش و روغن زیت بریزند
و در آن موضع مالند هم حکه را زایل کند و اگر دو درم شوتر را ساییده بروغن
زیت بیامیزند و بگذارند تا همچو نفط سیاه شود در آن موضع مالند هم نافع بود
اگر اسب را از بینی ریم آید نوشادر و زعفران و عروق از هر یکی ده درم بسایند
و بهم بیامیزند و بچهار قسم کنند هر قسمی را از آن روزی در بینی او ریزند نافع آید
اگر اسب را در اصل حوافر او حکه یا ورم پدید آید بستانند قدری خاکستر
و نیمه آن نمک و بکوبند و بپزند آن موضع را ببول کودکان بشویند و این دارو را
بر آنجا اندازند با پلک دخلی و پلک سر خشک و خردل را بکوبند و بپزند و آن را بسیار
با آب بجوشانند و بر آنجا طلا نمایند هم نافع بود اگر بدین پاک نشود قدری زاج

و بهم بیامیزند

بسایند و بران دارو اندازند و باز طلا کنند نیک شود اگر حکه در حافر
اسب افتد دست و پای او را بآب زیتون بشویند و رکوی که سخت
باشد بآب زیتون و روغن زیت تر کنند و در دست و پای او بندند نیک
شود اگر قوایم او را بآب زیتون یا بآب سلق مطبوخ با سرکه ترش تند
و نمک طلا کنند و در آنجا مالند چندانکه خون روانه شود بعد از آن قدری
خاکستر پخته بر آنجا افشانند و اسب را در جای خشک و پاک بدارند روز
دوم قدری خردل را بکوبند و به عسل عجین کنند و بر آنجا طلا کنند نیک شود
و اگر خردل را نرم کنند و با عسل بیامیزند و بر آنجا اندازند و روز دوم قدری
دنبه بگدازند و یکدرم کبریت سپید کوفته بر و ریزند و طلا کنند نافع آید
نوعی دیگر از برای شقاق مجربست پوست خلاف را بسوزانند و ببول عجین کنند
و در آنجا بندند زود نیک شود اگر اسب یا استر یا خر ریش شده باشد فضله
سگ را با ورق سوسن و انجیر اجزای متساوی بسایند و نیمه جزو اشنان
با آن ضم کنند و همه را بکوبند بر ریش اسب اندازند نیک شود اگر بر ریش اسب
گوشت زیادتی بر آمده باشد عدس را بکوبند و بیزند بران گوشت زاید
ریزند زایل شود اگر چشم اسب سپید افتد فضله آدمی با فضله سگ متساوی
خشک کرده بسایند و بحریر بیزند و با بنوبه در چشم او ریزند نافع آید
اگر اسب از درد شکم بزحمت آید هفت دانه فلفل را بسایند در بینی او دمند
نافع آید اگر اسب از سودگی پای در زحمت باشد دماغ ثعلب را در
حافر او مالند نیک شود **فرس ابل** حیوانیست که بر اطراف دو کتفش موی بسیار است

و شیخ ابو علی گوید گمان من آنست که گاو باشد زیرا که ازین حیوان نشانی
غیر ازین نداده **فرس** نهری حیوانیست که در مصر یافت شود ناصیه
او مثل ناصیه اسب است دمش مثل دم خنزیر و صاحب ظلفست صهیلی دارد
مثل صهیل فرس استخوان بندی الاغ دارد و پوست کنده درونش
مثل درون اسب و الاغ **فیل** فارسی پیل گویند و بعضی از مغولان
خامون و بعضی لعان گویند بچه اش را عرب دعفا گوید انس گیرد با آدمی
بالقسر نهایتش آنکه زود آشنا و دیر گسلست کف فیل منقسم به پنج قسمست
اما صاحب اصابع نیست خرطومش غضروفیست و عظمیت مطلقا و عصبیت چندانی
ندارد و آنرا جای دست بکار برده طعمه پیش کشد و بدان بدهن اندازد
و از آن آب آشامد و بفیل بان چیزها رساند و تنفس و زندگانی از آن کند
خرطوم را بقدری در آب فرو برد که از تنفس عاجز نیاید دو پستان ماده فیل
نزدیک بسینه اوست و بر سینه نیست چنانچه در مطلب اول مذکور شد و فیل نر
پستانی دارد مثل پستان آدم و گفتیم که تثنیه پای فیل نزدیک به تثنیه آدمیست
و تثنیه دستهای او مثل تثنیه سایر ذوات اربعست که تثنیه دست با بر خلاف
باشد و وضع ذکر فیل مثل ذکر اسب است نهایتش آنکه نسبت بآن جثه
و نیست بر نسبت ذکر اسب بجثه اسب و همچنین زبان فیل نسبت بآن جثه کوچک خلق
شده و فرو رفته چندان ظاهر نیست و کجی دارد گوشش در نهایت پهنیست باد
زنیست برای دفع پشه و امثالش و با این عظمت جثه از پشه حقیر عاجز است
پشه چه پر شد بزند پیل را در جامع الحکایات گوید که اگر نه زبانش چنین بودی

هر آینه تکلم نمودی مثل آدم چه کمال شعور دارد معاء فیل در هم پیچیده بر سر کله است
و این معا بجای معده اوست و بعد ازین معائی نیست او را جز معاء دفع کثیفش
چهار برابر کبد نور است طحالش نسبت ببدنش کوچکست و شیخ در شفا دلیل
گفته که گویا وجه این باشد که بدنش چون سوداویست محتاج است بخلیط سوداوی
که غذای او شود پس طحال کوچک خلق شده تا اخلاط سوداویه بسیار بهم رسد
فیل از خرطوم تخر کند و از دهن صیحه بلند عمر فیل را دویست سال گفته اند و بعضی را
گمان آنکه چهار صد سال نیز عمر کرده اهل هند مانع فیل شوند از جماع که اگر عادت کند
عصیان و ورزیده قتل و خرابی بسیار کند و فیل وحشی را ادب آموزند از فیل متانس
هرگاه با این فیل الفت گرفته باشد فیل نر تا پنج سالگی و شش سالگی شود بر ماده نجهد
بعد ازان تا سن نشده جماع نتواند کرد و ماده فیل چون وضع حملش شود تا سه سال آبستن نشود و وقت آبستنی نر بر او نمیتواند جست و مدت حمل او دو سال است و در هر شکم یکی زاید خدا برکت دهد و بجهت سهولت جماع ماده درون کوهها رود تا نر بر او سوار شود و گاه باشد که در میان آنها این کار کنند چه معاونت بر این کار میکنند و گویند چون از هندوستان در آید بخراسان و حوالی آن دیگر شفا نیابند و شیخ در شفا از باب تعجب گفته که در جرجانیه فیل نر بالای ماده رفت و این تعجب ندارد چه در قزوین فیل توالد و تناسل کردند و چون فیل بالای فیله رود دست بکار خود استعانت جسته اول آن را بر کتف فیله بندکند و بعد از لختی مداومت بر ان شروع در کار و بار نماید و از اینجا ظاهر میشود که دندان در وقت جماع بکار فیل می آید و فیل گاه روغن خورد و گاه نخورد و چون روغن خورد اگر آهنی در پیش او نهند

بیرون آورد و خاک بفیل ضرر دارد از خوراک فیل گفته اند که هر روزه
بیست کیل مغز فیل نتواند خورد صبح دوازده کیل شام هشت کیل و او را
عارض شود اختلافی که آب گرم و علف تر کرده علاجش کنند شیخ
در شفا گوید و مشهور است که چون فیل را خواهند صید کرده را اس
سازند جبلی بکار برند و آن اینست که در کنار راهی که آمد و شد فیل بود
گودالها عمیق کنند و انگاه خس پوش کنند سر آنرا بنحوی که مساوی زمین شود
و عرض حفیره بعرضی کنند که چون فیل در وافتد حرکت نتواند کرد و بر بر
این گودالها دیواری کشند که فیل نتواند در آمد پس در ان حفیره افتد چنانچه
حرکت نتواند کرد چند روز او را چیزی ندهند بگذارند تا گرسنگی خوب در او
اثر کند انگاه شخصی آید و در جایی که از خرطوم بدو آسیب نتواند رسانید بتنگ
گیرد چون خسته شود لحظه نفس کشیده باز تنگ را از سر گیرد و همچنین تا
آنکه فیل سست و عاجز شده نزدیک بمردن رسد پس دیگری در آید از کمین
چسبد بر شخص اول چنانچه مواجهه ضرب و قتال باشد و غالب آید بر او و بیدوریش
افکند و مبالغه کند در دور کردنها تا آنکه هر دو از نظر فیل غایب شوند انگاه
باز شخص اول معاودت نموده کمند بپای فیل آنچه بار اول میکرد و او در دفعها
باشد که باز پیدا شود مرد دوم و بچسبد بر سر اولین و او گریزان شود و بار
آیند و هر یک کنند آنچه را میکردند تا آنکه فیل وقت آمدن ضارب نخورد یاد آید
بآن دیگری استغاثه و تظلم نماید و این شخص ضارب را گریزان کند و چون
بایشان رسد فیل را محبت و دوستی با این شخص بهم رسد چنانچه اگر خطا عارض شود

فریاد برآورد و گاه باشد که دانسته پنهان باید شد تا امتحان دوستی
و محبت او شود که اگر هنوز بمرتبهٔ اعلی نرسیده باشد باز شخص اول
خود را نموده شروع در ضرب و آزار کند و حامی بحمایت درآید تا کار
بجایی رسد که فیل را تاب مفارقت حامی نماند پس در بیوقت صدیق فیل
کتک خوردهٔ هیچ نخورده علف و خشبتی که مرغوب فیل باشد حاضر ساخته
بخوردش دهد و چون آشنایی بها بکمال رسید و اعتماد ترقی یافت نزدیک
فیل آمده سوارش شود و آن شخص ضارب در بیوقت خود را از دور بنماید تا
آنکه اگر فیل را گران آید سواری صدیق از ترس دشمن تن در دهد و چون
اعتماد و وثوق بر سواری و نزدیک شدن حاصل شد دیوار را از بهر
راکبش بردارند تا بهر جا که خواهد رود میان فیل و شیر عداوت ذاتیست
و مار دشمن بچهٔ فیل است و چون بسیار شود مار علاج اوست فیل بر پهلو
نتواند خوابید چه فاصل ندارد از بنجهت ایستاده خواب کند بلندی فیل
ازده زرع میگذرد احتیاطش بجدیست که در پلهای باریک اول یکدست
خود را بر سر پل گذاشته زور کند پس اگر حرکتی محسوس نشده برقرار ماند
دست دیگر را گذر اگرده عبور نماید از مزاح فیل نقل کرده اند که مهابتی فیلی را
بآب دادن میبرد در راه خرطوم خود را بیمین و یسار میرساند و چون بندگان
خیاطی که قباهای الوان در دست داشتند رسید خرطوم خود را بیمین
و یسار بگردانید رسانید استاد مزبور از باب خوش طبعی سوزنی که در دست
داشت بر خرطوم او زد فیل خرطوم را بخود کشیده روان شد در آخور

بعد از خوردن آب پای ره از لجن و کند اب در خرطوم خود جمع آورده
وقت معاودت و رسیدن برابر دکان خیاط آنچه در خرطوم جمع آورده
بود افشاند بر قباهای الوان استاد مذکور خاصیتش آنست که اگر
چرکی گوشتش را در شربت بخورد کسی دهند یکدانه نخواب نرود و زهرها
سه روز بر برص طلا کنند برطرف کند بوییدن پهنش خدام آورد استخوان را
دسته شمشیر و کارد کنند و دندانش عاجت پرقیمت تر از باقی استخوان
عاج را چون برگردن کودک ببندند از صرع امان یابد دود استخوانش
میوه ترش را شیرین کند کرم و آفت از ان زمین ببرد پشه را از خانه بگریزاند
یزاند تراشهٔ عاج را سوخته بر زخم باشند التیام پذیرد بوی پشکل در خانه باشد
موش نباشد زبلش تب دق و قولنج را علاجست فنک مشهور است پوستین
باشد و نرم آنرا پوستین کنند و در خواص با روباه شریک است فرطیس
که از چشم و بینی او آتش بیرون آید چنانچه هرچه بخورد بسوزاند و از دم
زدنش هم متغیر شود و در خبر ابهاباشد کاهی در بیابانها پیدا شود فرطیس فرقل
جانوریست از شغال کوچکتر دمی دارد بسیار فراخ رنگش بر رنگ زمین
بطعمی از ادیدن چه دانات بر زمین بخابید پنهان شود آن حیوان چون
جسته او را صید کنند فندنا یوزرا ترکان پارس گویند در عجایب
گوید از شیر و پلنگ تولد یابد او در میان سباع نظیر اشتر است در میان انعام
انس گیرد با آدمی اما بقر و حمیر شکافد و توالد نکند مگر در صحرا و در حیوانات چون
اصناف فهد بزرگ شنود و با بسیاری غضب نکجوشت خواب بسیار کند و شکار کشنده

مثل او کمست عاده از نر تنند تر است بنا بر حکمت بالغهٔ الهی زیرا که او را
صید میکنند تا نر را چه طعمهٔ بچگان بیشتر بعهدهٔ اوست مثل سایر سباع
و بسبب همین هر سه سالی یکمرتبه آبستن شود و قتی بقصد طواف استان عرش
بنیان امام الجن والانس دست مرافقت با اعزه اردو قتیده داده همراه بود
روزی نواب اسمعیل میرزا اشرف اعلی از دامن کوهستان و اکنتر از دامن صحرا روان
بودند ناگاه صدای شنیدند دیدند که آهوی از عقب بالا کریزان و دوان می آید
از عقب یوزی و از عقب یوز جمعی از سواران تازان متعاقب آن آهو میتازند
مایوز دوری داشت تخمینا چهل پنجاه گز از آنجا از دو دوانیدن برداشته شروع
کرد بجستن و در جستن سیم بود که آهو را گرفته خفه آلود بر سر آن خبانچه
کویا هرگز آهو حرکت نداشته بود همچنان غضب آلود که رسیدند سواران
آهو را ذبح نموده بحضرت اعلی روان شدند فهمد عرضه داشت حضرت اعلی شد
بهوی او نسیخ در شتاکوید که بمن رسیده اینکه کرک مولعت باو و چون یکی
حریف او نشود جمعیت کنند کرکان بجهته کرفتن او تا بخوزند و از بخته بپوسته آن
سباع متواریست از شراب و آب از خوب لذت یابد و بخورد چون خود کوشت سک
علاج اوست زهره آن با عسل و نمک مخلوط ساخته بر جراحت نهند خونش رجوع
مفاصل طلا کنند زبانش هر جا ریزند موش کریزد فاره موش را در کرمان سیچان
و غولا قولو تا کویند پر حیله و مکار خلق شده وقت دیدن کربه همه را فرار موش
کرده دست از حیله و پا از رفتار بدارد و بعضی از اضاف موش تبا هستی دارد
بدب در خاصیت چه وقتی از اوقات در بدنش فضولات جمع شده یا از
ادمان بهمد

مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۶

باز ایستاده نشیند کنجی و از طعام و غذا کشیده هیچ نتواند خورد خصوص مکاه
سرما مفرطی بر او را دیابد و آب کم خورد بلکه در بعضی از بلاد چنانکه عادت
کرده که اکر آب خورد بمیرد رحم موش مثل رحم شاخدار است که دندان فک اعلا
ندانسته باشد در اینکه صاحب شعبه و پر از عروقست موش را از جمله فواسق
شمرده اند چهار دیکر کلب عقور است و مار و قیلواج و کلاغ و با آدمی بدیست چنانچه
اکر کسیرا سک عقور کزیده باشد خاک بر سر زیرد و چون پلنک زخم زند بر زخم
تازود بمیرد و اضاف موش بسیار است صنفی را فرمیی نامند که درهم و دینار را بابد
و صنفیرا خلد کویند یعنی کور موش اکر چه قوت باصره او کمست امّا از راه سمع و شم
کند و صنفی خارد المک است که مانند غزال مشک دهد بلکه مشک او خوشبوتر از مشک
و یکی در ده تفاوت کویند و یکصنف ذات النطاق نامند و صنفیرا فارهٔ انیس
صنفی ایربوع یعنی موش دشتی کویند صنفی موش دو پاست که دو دست او از کوتاهی
محجوب نیست و قتی باغبانی از بالای درخت زرد آلوی چند آورده نظر کرد آنرا بدید
چشمی داشتند در نهایت محبوبی چون چشم غزال در باری النظر طیر بنظر می آمدند
و این صنف را موش باغی کویند که بالا، اشجار زرد آلو و میوهای لطیف باشند و
تمامی اضاف در خاصیت مثل یکدیکرانند موش را چون دو حصه کرده کذارند بر زخم
بیکان و غیر آن التیام کرفته مور آرد بر موش را چون خرقهٔ کتان بسته بر صدوع
بندند شفا یابد چشم بر کلاهی دوزند حامل آن کلاه را رفتن آسان شود و چون
قوی شود از و غافل شوند صاحب خود چون بر خود آویزد خوب بیند چون چشم آدمی
قلع آن موکرده خون موش کالند دیکر مور نیابد علی کوشتش بریان کرده یکی کباب ازدهن

اورو دباز دارد و خصیهٔ او تا بازن باشد آبستن نشود دمش بر صاحب صداع بندند
درد بنشاند چون پوست او را پر از کاه کنند و در خانه آویزند موشان بگریزند
زبلش با روغن زیت بر داء الثعلب طلا کنند مو برآرد و بهق ببرد و با حنظل
و بورق و شکر سرخ شیاف کنند قولنج بگشاید از حیلهای موش در کتب سیر
بسیار نقل کرده اند از انجمله آنست که هرگاه تخم مرغ را خواهند بسوراخ خود برند
یکی از آنها بر پشت خوابیده تخم را بچهار دست و پا بر سینه مستحکم بدارد و دیگری
دم آن موش را گرفته بسوی سوراخ کشد گویند که موشی راه برد بشیشه روغن
سر تنگی که دندان تصرف بران بند نمیتوانست کرد فکرش راهنمایی کرده سنگریزه
چند بدست آورد یکیک را بدرون شیشه می افکند تا آنکه بقدر سنگ روغن بالا
می آمد و آنرا دمبدم میکشید و چنین کرد تا آنکه تمامی روغن شیشه را از قاشق
دم بیرون آورده تناول نمود فرابری خرگور را قلان گویند هیچ حیوان
بیکدیگر اینقدر نماند که خرگور چنانچه اگر خرگوری در میان گله باشد صاحب آنرا نتواند
شناخت زاییدن دشواری دارد و گویند از شدت الم وضع حمل ماده خصیه نر را
از دندان برکند تا آنکه دیگر سفاد نکند مغزش با زیبق آغشته بهق را برد زهره اش
بول فراش را نافع است گوشتش با گلاب بر امراض نقرس و کلف ببندند خوب کند
سمش دفع جنون و صرع کند و چون بسوزانند خاکسترش روشنی چشم دهد و رعاف را
برطرف کند عمر خرگور را هزار سال گفته اند و مشهور است اینکه درین نزدیکیها گوری
دیده اند که طمغای بهرام داشته **فرد میمون** را بوزینه نیز گویند ترکان بیچین
نامند در انس با آدمی مثل فیل است و مشترک الهیئة است با آدم و سباع

چه از هر کدام

چه از هر کدام نمونه ایست و مقادیم او مو دارد سوی رو دندانش بدندان
آدم ماند و مژه او موست ماده پستان بر سینه دارد دو دست و دو پای او مثل
دو دست و پای آدمیست و دست را بکار برد در قبض و دفع چیزها ناف برجسته ندارد
بلکه فرو رفته است و بالای ناف او بیشتر از پایین ناف است بنسبت پنج و سه چنانچه در
مطلب اول ازین فصل گفتیم و بسیار است که بدو پاره رود زیرا که در پای او جرب است
مانند کعب که بران اعتماد تواند کرد و نیست مر او را دوی که با چهار پایان است
و ذنبش نیز مثل ذنب اینها نیست بلکه علامتیست و فرج ماده او مثل فرج زنان است
و ذکرش مثل ذکر سگ و احشای او مثل احشای آدمیست صاحب شعور و ذکاست
حرکات مضحک بسیار دارد و تعلیم امور غریبه دهندش چنانچه دستگاه دارد دکان
اهل حرفه شود مشهور است که بزازی بوزینه خود را دستگاه دار کرده بخاطر
جمع سیر و گشت میرفت روزی مصاحب بزاز بدو گفت که از عقل دور است اینکه
ماده خود را بدست حیوان بیزبانی داده چون غافلان دور کردی جواب داد که
مرا اعتماد کلی بران میمونست چنانچه اگر کسی از و دست بردی نماید ترجمان کلی خواهم
داد پس باهم شرط بسته روز دیگر مصاحب بزاز نزد میمون آمده فرو نشست لحظه
براین گذشته شروع در پینکی زدن نمود میمون از دیدن سنه مصاحب بهوس افتاده
شروع در پینکی زدن نمود میمون از دیدن سنه مصاحب بهوس افتاده شروع
کرد در پینکی زدن مصاحب همچنان سر را داشت در پایین منتظر فرصت چند مرتبه
میمون سر برداشته دید مصاحب را سر بزیر افکنده جزم کرد که در خوابست او نیز
بهوس خواب سر بزیر افکنده خوابید مصاحب سر برداشته حریف را در بستر خواب

غنوده یافت دست دراز کرد متاع دلخواهی ربود و رفت و برد نزد بزاز
و بدو نمود بزاز آنرا بجنس برداشته آورد نزد میمون و اشاره کرد
که این چیست و مقارن این چند طپانچه بر صورت او زده بالحاح در آمد
و دانست که من بعد حراست بهتر خواهد بود بعد ازین بزاز تکلیف مصاحب
و خود کرد که فردا نیز سری بدکان کشیده سنه دیروز را از سر گیر تا به بینم میمون
چه خواهد کرد پس مصاحب آمده نشست و بعد از لحظه شروع در حیرت زدن نمود
میمون بهر دو انگشت چشمهای خود را گشاده درست نشست **قعد سوی**
خار پشت وقت جفت شدن نر و ماده هر دو راست شده شکم بشکم هم میچسبانند
و او نیز مثل دب وقت وضع حمل مدتی پنهان شده بیرون نیاید و چیز نخورد و با
وجود این در نهایت چاقی باشد بهمان دلیل که در باب دب گفته شد قنفذ
باد شمال و جنوب را پیش از آنکه وزد داند پس تغیر دهد در سوراخ را تا آنکه باد
نوزد بدرون گویند شخصی در قسطنطنیه بود که پیش از وزیدن یکی ازین دو باد
پیشگیری کرده در مقام مدافعه در می آمد و مردم نیز طابع او شده از یاد محفوظ
میماندند و کسی آگاه نبود که این شخص این علم را از کجا بهم رسانیده تا آنکه مشخص شد
که قنفذی در خانه او ماوی دارد و او را قدوه خود ساخته در تغیر راه تابع
اوست دشمن مار است و دم مار را گرفته سر بخود کشد تا آنکه مار از دن خود
برو بسیار مجروح گشته سست شود آنگاه سر در آورده خورد خاصیتش با
خاصیت دلدل یکیست چنانچه هر دو یک صنفند **قاقم** جانوریست که موی بسیار
سفید و نرم دارد او را نیز مثل سنجاب و خز پوستین کنند و در خواص نزدیک

بسنجاب

بسنجابست صاحب نزهة القلوب گوید که پوستش پوستین نه بغمر است
ندانم از کجا گوید **قطعا** در جامع الحکایات گوید قطعا جانوریست
صاحب دو سر در دو ندکی هیچ جانوری بپای او نرسد هر جانور
که زخم سرش را ببیند هلاک گردد صیادان در گذرگاهش دختران مقبول آورده
بدارند و پستانهای ایشان را وا کنند قطعا آمده پستان دختر را مکیده مست شود
آنگاه صیادان از کمین در آمده در هم بندندش **مراد** کرا را ترکان کنه گویند
خون آنرا دهن بچه غذا نخورده کنند وقت رسیدن بحد بلوغ این کار از و
آید که اگر در کله کنه افتد آب در دهن خود کرده بپاشد بر گوسفندان کنه دار
تمامی کنه بیفتد و بمیرند **قرفز** کرمیست مثل کرم پیله بر خود تند و در آنجا بمرد و
بعضی بیرون آمده تخم افشانند و رنگ قرمزی از نسیج کرده اوست و این کرم
در ولایت گرجستان بسیار است **قوی** مار بالین را ترکان کلری گویند
جانوریست صاحب زهر و گزنده مشهور است که مار سر بر او گذاشته خواب رود و
در ولایت ما بالشتک مار گویند **قمل** شپش را ترکان بیت و مغولان بوسون
گویند تخمش را عرب و عجم رشک گوید تولد از چرک و کثافات و عرق باید و برنگ
محل خود باشد از سفیدی و سیاهی و وسط اگر خواهند که معلوم شود که آنچه در رحمست
از پسر و دختر زن حامله شیر بر کف دست خود دوشیده شپش را در آن شیر بیفکند
اگر بیرون رفت بچه دختر است و الا پسر چه شیر دختر غلظت ندارد و اگر برگ انار
سر و تن شویند شپش نیفتد در بدن و چون بگل و پیاز بشویند همین اثر کند مالیدن
جیوه نیز این اثر کند در جامه حریر شپش نیفتد لهذا مردان را در حرب پوشیدن

آن جایز است صاحب قاموس گفته که هرگاه پشش سر را گذارند بر سوراخ گوش
و آب آنرا بخورد صاحب تب ربع و هند نفع کند سگ را تر کان است
و مغولان نوقا گویند غیبه شدید الغضب است و با وجود این تملق کن و
دوست دارنده و قابل تعلیمات کلب در میانه هشت ماه و یکسال ایستاده آید
و ماده او تا دو سال نشود نزاید و مدت اطول حملش شصت و یک روز است و
تا هفت سال احتمال آبستنی دارد بعد ازان دیگر آبستن نشود و ماده در هر
حیض بند و دانسته اند اینرا از ورم قبلش و در اینوقت قابل سفاد نیست بلکه
در طهر آبستن نشود سگ را از بیدن و شیر دادن لاغر کند و شیر سگ غلیظ ترین
شیرهاست بعد از شیر ارانب و خنازیر چنانچه گفتم شعار کلب بعضی بکسار دهان
اعم از انکه شکار یابد یا نه در شش ماه یا هشت ماهست و بر سبیل ندرت کاه باشد که
قبل از شش ماه شعر کند عمر کلب نه کوتاه تر است از عمر ماده چه نر تعب بسیار کشد و
از دندان نیندازد غیر از دو ناب خود را و چون بر کلبه کلاب بسیاری گرد آیند بعضی صبر
کنند از برای بعضی در مرتبه اول و بعد ازان قتال کنند با هم شیخ گوید در شفا
که بسیار است اینکه سگهای نری که از بی ماده افتاده اند چون آدمی را بینند
بجهند بصورت اینکس پس حذر باید کرد از مکانی که اجتماع سگهای نر و ماده باشد
سگ ماده بد خلق شود وقت رضاع اجتناب لازم است چون شکم سگ در اید
میل بکوشت نکرده بعضی از علفها را خورد بجهة مداوا و کندم نافع است اورا
در اینوقت و امراضی که کلب را عارض شود ذبحه است و نفرس و کلبه زخم سگ هم
حیوانی را نکند مگر آدم را که هرگاه در مقام علاج در اید جان بسلامت بدر برد

آنچه

آنچه از سفاد کلب و ثعلب بهم رسد سگ سلوقیت و آنچه از سفاد سگ و ببر بهم رسد
سگ هندی آنچه ازین بابت است در بطن سیم انس گیرند و قبل ازان بد خلق و درنده
باشد و گاه باشد که سگ فحل آمده را بر گذارد سباع بندند طالع و بخت یاری است
که طعمه سباع شود یا آنکه با او جمع شده تخم گیرد و در ولایت ما و قزوین سگهای ادم گوار
گرنامهای غریب دارند مثل صمصام و باشقپان سرکار نواب همیون آشرف اعلی
در قید مرسم نگاه داشته هر روزه وظیفه دارند تا وقت غضب کردن بر بعضی انها را
حاضر ساخته مغضوب ازانها اندازند و گویند که از سگ دگر کنولد نیافته
اند و انرا الیم گویند و بعضی از سگبانان بدولت آنها معاش کنند چنانچه سگبان
باشی گری منصب عظیمت از خصال سگ چند چیز شمرده اند وفا صبر بر سختی گرسنگی و
تشنگی ملازمت کردن صاحب نعمت و اشتغال بدفع دشمن از نیکس حق نعمت شناختن
اگرچه در شدت و تعب باشد کم خوابی و سبک خوابیش شب زنده داری و وقت تعلیم
تعلیم سگ شکاری دو قسمت توله و تازی تازی از دو آهو و اغنالش را گیرد
و توله از بوسید اکند طیور و غیر ذلک را تا بعد از برخواستن باز و اغنالش را
پرانیده هم جا از پی دوان شود تا وقت گرفتن خود را رسانیده نگاه دارد تا
آمدن صاحب و بعضی چنان تعلیم کنند که در مراتب حفظ و قیقه فوت و غیر و گذاشتن
چنانچه اگر مدت مدیدی صاحب بسر وقت نه رسیده نداند که کجا افتاده و خورش
توله همچنان نگاه دارد در صفت تازی امور که معتبر است آنست و پای او دراز
باشد و سرش کوچک و حدقها بیرون آمده سگ سیاه را خاصیت آنست که چون
چشم آنرا بر جای دفن کنند خراب شود و زبانش در موزه نگاه دارند از گزند ایمن باشد

زهره اش تاریکی چشم پر دچکرش سگ دیوانه گزیده را شفا دهد مغز و پیه سگ مرده پر
ختار پر طلا کنند خوب کند مویش بر مصروع بندند بعقل آید **کلب العقور** سگ دیوانه
از محمدت واجب القتل است چون گیرد انعوذ بالله گزد تا چهل روز از مرگ نجو
فست و بعد ازان دغدغه نیست نشان رستگاری آنست که از فرح یاد کر
آن شخص پس از چهل روز حیوانی بیرون آید و دلیل از مرگ نرسیدن از آب است
گرگ دن جانوریست زود خشم و مشهور است از فیل کوچکتر و از جانش بزرگتر است
و شکل گاو دارد و بر سر دماغش برآمدگی بقدر یکذرع راست که کج و بند بند است و در
آن صورتیست که ازان گرز ساخته بقیمت اعلی فروشند و فیل با آن عظمت از گرگدن
نگاهدارد تا پیروجه آن کجی در شکم بند شده خلاصی ممکن نباشد و آخر خود نیز بمرد
بسبب ریختن روغن فیل در چشمش تا پنجاه سال نشود بقا دنیاید و ماده مدت سال
بچه در شکم نگاه دارد گویند که بچه نیز آن سر را پیش کرده با مادر چرا کنند و بعد از
سیر شدن باز سر بدرون کشد و وقت وضع حمل بچه گریزان کرده تا خود نیفت
زبان مادر بدو آسیب نرساند عمرش را تا هفتصد سال گفته اند پوستی دارد که اسلحه
در و کمتر کارگر شود از پنجه ازان سپر سازند خوراکش گیاهست خواص پندهای
سرش آنست که چون صاحب قولنج باطلق بدست گیرد خوب شود و اگر سایده بر
مفلوج یا مصروع دهند شفا یابد و چون آنرا با سودان ریخته در خاک کنند و آن
خاکرا بر خفتگان پاشند یکشبانروز بیدار نشوند و چون بر خیزند بار نیفتند
گوزن جانوریست غریب المنظر و تولد یابد از خرس و خرگور در شکل و خاصیت از
هر دو نصیبه بهره دارد **معه** بزرا ترکان کجی و مغولان ایمان مند و عرب

بزبزرا تتیس و بزغاله را جدی گویند در اکثر صفات با گوسفند شریکست
بعضی ازان مذکور شد در غنم زمان شیرش بیشتر از زمان شیر غنم باشد
بهر گیاهی سر کند در بند تر و خشک نیست بالای کمرها باسانی بر آید بزرهای
هندی منشأ حرکات و اصوات چندی شنوند که دلالت بر شعور ایشان
دارد و گاه یافت شود فردی که اگر آواز شش غافل بگوشش آید تو هم صوت
انسان شنود بزرا احمق شمرده اند از پنجهت سر بلا شده پیوسته بیش کارزود
نشاط و جستن بزرها خالی از تماشایی نیست چون شعور را در علم تشریح از
رگ پرده مغز سر استنباط کرده اند مر کدام تلفیف و پیچیدگی بیشتر دارد حکم
بزیادتی شعورش کردند و رگهای پرده مغز سر بزرا از اکثر انعام بیشتر یافتند
چنانچه الاغ را کمتر ازو یکرگ کشیده ایست چندان تلفیف ندارد لهذا
بزرا بزیادتی شعور مثل کردند و الاغ را بی شعوری کوشش کرم است و شک
در درجهٔ اول بعضی کمال حضرت پندارند ازان از خواص شمرده اند که چون سر بز
سفید را کوفته در خرقه بسته زیر خفته نهند تا بر جاست در خواب شود زهره
بز کاو آمیخته فتیله ساخته در گوش نهند طنین سر در چکرش چون بر آتش
نهند آدمی که چکد اگر بر چشم کشند دفع غشا کند چکرش را زن چون بخورد گیرد محبت
از دلش کرده شود کوشتش نسیان و سودا آورد کبدش سوده با سنجبن مخلوط
سازند درد پهلو را نفع دهد و قوت باه افزاید پیشترش با شکر سرخی را دوا آورد خاصه
زمانرا بشکنش زیر سر کودک گریزنده کند از نزدیک بزرا زوال شود و چون بر
ختار پر طلا کنند صحت دهد زن حایض چون بر گیرد حیض باستد **ماه**

ترکان نر گوزن را نسیون و ماده اش را مالار گویند عرب بچه اش را حویر
گویند هر سال یک شاخ افکنده از سر باز در آرد و یک گره زیاد کند از سال
پیش او راست عداوت با مار چون مار ببیند تا نخورد آرام نگیرد و بعد از خوردن
خرچنگ یا خراطین بچنگ آرد تا دفع سمیت و مضرت از خود کند مغزش فالج را
مفید است دود سر او گریزنده هوا است و فرو نشاننده درد دندان خاکسترش
با روغن ضم کرده بر شقاق طلا کنند زایل سازد خونش خاصیت تریاق دهد استخوان
درون دل اوست که چون با خود دارند صداع بنشاند و قولنج بگشاید دود
پوست او موش را گریزاند کعبش را چون بر بازو بندند حشرات اذیت نرسانند
قضیبش خورد کرده در شربت کنند دفع زهر قاتل کند ماریطوعون در جامع الحکایات
مذکور است که تنش مانند شیر است و دمش دم عقرب آوازش ببانگ نی ماند ماوی در
مغرب زمین دارد و آدم خوار است نحل پلنگ را ترکان قبیلان گویند
جانوریست قهار و متکبر انس نگیرد با آدمی مگر بر سبیل جبر و این در حقیقت انس
نیست و رونده و صاحب قوت و جهنده است صورتی دارد محبوب پشتی در نهایت
سستی باندک ضربی شکسته گردد در کوهها و جنگلهای که در کوهها واقع است جا گیرد
پنجه بهر چه بند کند دست از آن بر ندارد تا نکند مگر آنکه دستش کنده شود شنیدم
از صحیح الغولی که گفت در جنگل مازندران که چراگاه گاوان یکی از دهات بود
پلنگی باندازه گاوان در میان درختی جا گرفته در کمین فرصت بود عصری وقت
معاودت گوکل پنجه بر کوهان گاوی بند کرده از دست دیگر درخت را بغل
گرفته بود گاو بسبب زوری که داشت اندیشه ناکرده از پیش بدر رفت چون

ناخن

ناخن چنانچه باید بند کرده و بر درخت چسبیده بود دست پلنگ از
شانه کنده شده ابلق وار بر کوهان گاو ایستاده و بدین کیفیت داخل
ده شده مردم از اثر خون رفته ملاحظه نمودند که پلنگی دست کنده در میان
درختی جا دارد او را کشته پوستش را کندند و این عداوت مخصوص با گاو
نیست بلکه با تمامی حیوانات دشمن است خصوص شیر که هر دو با هم کمر
عداوت را محکم بسته اند مشهور است که پلنگ از غروری که دارد بر سر کوه
چون چشمش بر ستاره افتد بخشم آید که چرا بالای او جا دارد پس جستن کند تا
او را بزیر آورده آسیب رساند و بسیار است که از کوه جدا شده بر زمین
افتاده پاره پاره شود در صید طبیعت شیر دارد چه هر سه روز یکمرتبه صید کرده آنگاه
در فریسه خود قرار گیرد و تا روز چهارم بطلب صید در نیاید خواصش آنست که سرش
هر جا مدفون است موشان جمع شوند زهره اش در چشم روشنی افزاید و منع نزول
آب کند پیهش بر جراحت کهنه و فالج طلا کنند خوب کند قضیبش بریده بجوشانند
آنگاه مرق آنرا خورند تعسیر بول بر طرف کند و درد مفاصل را دواست استخوانش
بر گردن طفل شیرخواره آویزند سرفه نکند بالای پوست پلنگ نشستن بواسیر را
نافع است نمل مور را ترکان قارنجقه خوانند و مغولان قمور تقامور
از قبیل آدمی در تعیش و زندگانی محتاجست بمعاونت و امداد ابنای جنس
و این جمعیت را در آدمی اجتماع مدن گویند و نحل نیز با مور شریکست
در احتیاج باجتماع نهایتش آنکه ایشان را رئیس و سرکرده هست که فرمان فرمای
ایشانست بخلاف مور که پیش خود بر پایند و از کریمه وَقَالَتْ نَمْلَةٌ یا

ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده
اثبات شعور و ادراک معانی کلیه بجهت مور کرده اند و دلیل در محل تامل است
و حواس خمسه ظاهره در و یافت شود اما وجود بصر و لمس بدیهیست و اما وجود
سمع و شم بجهت آنکه هرگاه بر در سوراخ او صدایی بر آید یا کبریت و زرنیخ
نزدیکشان آتش کنند بگریزند و ببوی روغن کمر جهد بر میان بسته از پا ننشینند
و شامه هیچ حیوانی بقوت شامه مور نیست در حرص و ذخیره کردن مثل شده در بینی نوع
انسانی یکه یکه بهم نرسد که در این معنی با مور شریکست نهایتش آنکه گاه باشد نصیب
وارث نیز نشده بتاراج حادثات نابود گردد بخلاف طعمه موران که از آن سلسله
بیرون نیست پیوسته در تحصیل و کوشش اند چنانچه اگر یکی از ایشان کسالت ورزیده از
پا نشینند جمعیت کرده بکشندش و چون محرز ایشان نمناک باشد دانه را که درست
آن روید مثل گندم و جو دو نصف کنند و آنچه درست نروید مثل کشنیز دست بر آن نزنند
و مع هذا روز آفتاب بیرون آورده خشک کنند و باز درون برند عرض شب و روز
در تهیه آذوقه و اسباب رزق خورند تا آنکه آخرها عمر بر آورده پروازی کنند تا
طعمه مرغان شوند از اینجاست که گفته اند اذا اراد الله هلاک نملة تعطی
لها جناحان جایی که بویرند حیلها انگیزند تا خود را بطعمه رسانند گویند شخصی
طاس روغن خود را از ترس موران میان طشتی پر آب گذاشته خاطر جمع گشت
مور بنابر عدم امکان عبور از آب بطرف سقف محاذی طاس رفته یکی از ایشان
اول بر سقف چسبیده بعد از آن دیگری بر آن و همچنین دیگری بر این تا آنکه سلسله
منظومه مور رسید بروغن آنگاه باقی آمد و شد نموده چیزی در طاس نگذاشتند

و مور را

و مور را اقسام مختلف باشد بعضی را سواره گویند که در کمال دوندگیست
و دست و پای درازی دارد نقلست که در جزیره صندل از این صنف مور
یافت میشود که آدمی صفت از دست او نتواند جست مگر آنکه حیله برانگیزد
و چون درخت صندل مشتبه است در همه وقتی او را نتوان شناخت مگر
گاهی که ماران بر آن پیچیده باشند از شدت گرما و تعفن هوا و در این وقت
موران نیز در اطراف سیارند پس ضرورت داعیست باینکه در این وقت انتهاز
فرصت جسته صندل را به تیری نشان کنند تا وقت نبودن موران در عرصه بفراغ
بال قطع آنها کرده تصرف نمایند از اینجهت بر اسبان تازی نژاد سوار شده پارچه
گوشت چند با خود بدارند آنگاه هی بر مرکب زده بجانب صندل دوان شوند چون
مور بر سر راه آید پارچه گوشتی افکنده او را مشغول سازند و چون نزدیک
درخت رسند تیری زده بر آن بند کنند تا نشان باشد و به تعجیل برگردند در
میان حیوانات هیچ حیوانی بزور مور نیست چه بقدر جثه خود طلا تواند برداشت
و غیر از و حیوانی چنین نیست که بقدر جثه او هرگاه طلا بسازند تواند برداشت
بیضه اش را چون بسایند بهر جا که پاشند مو بر نیاورد **نبر** مانند گراسب
بر شتر و خر نیش زند چنانچه پوستشان ورم کند **نسناس** و مالوف نیز گویند
حیوانیست که ترقی مرتبه حیوانی از آن بسرحد انسانی رسد خراطین و
نسناس طرفین افراط و تفریط حیوان را دارند چه خراطین محض لامسه است
و نسناس چنانچه در قصص و کتب سیر مسطور است بر شکل آدمیست خوش صورت
نهایتش آنکه قوت نطق با او نیست و مثل سایر حیوانات تمیزی ندارد و

وگویند مردم آنها را گرفته دخول کنند و فرزندی که بهم رسد لال باشد و بعضی
گویند در ولایت مصر بوزینه یافت شود شبیه بآدم که آنرا نساس گویند و
درجه اول بوزینه بزرگتر است و برهمه اندامش موست و دم دارد و مادر
لوف ضعیفیت از حیوان سوی این صنف بوزینه که نساس نام دارد درجه
مألوفی را دم نیست و موی اندامشان بر عادت سایر الناس است و خوش اوست
و عجم از ارباب خلط و اشتباه اینرا نیز نساس گویند و رک مانند سایر ص و دوزخ
است مادر کوچکی دارد و دم درازی دارد در دوندگی از آنها تیزتر و در
و درجه از هر دو بزرگتر و با سوء مزاج تر است و پیشتر زنا تر افریقه کنند اگر
باشکر و آرد جو و گوشت بره پخته آب آنرا ناشتا خورند فربهی آرد خاکستر
پوستش را با روغن زیت مخلوط کرده طلا کنند بر عضو خدر خوب کند زیادش کلف
برطرف کند و چون بچشم کشند بیاض عین را زایل کند و بعضی در کرانوعی از
صنف خورد انند و له حیوانیست که اکثر اوقات در درخت باشد کاهی بما کل
نیز آید از کربه کوچکتر است پوستش پوستین کنند و شق مشهور است
و از کربه بزرگتر خلق شده پوستش کرم تر از پوستهاست چنانچه گفته شده

هروع وشقی ده که در برم کیرد باوثاقی که در برم کیرد

مهجه اوراق درختهاست یروع موشی درشتی است اکراورا چهار پاره کرده
در چهار جانب کشت نهند آفت ایشان زیان زرع نرساند اگر خوشش را در وقت
تولد تخم فرزند کشند نیز پیش شود و پنهان کرده را زود بیابد یاعد
در عجایب المخلوقات کوید جانوریست شاخ دار مثل کاو و در بیشها باشد از

خوردن آب نشاطی اورا حاصل شود که در بیشه بسماع آید
و کاه شاخش میان درختها مانده خلاصی نتواند و او بدین
وضع بماند تا آنکه صیادان آمده دست کیرش کنند پوستش در
شراب نرند اطفال را زیر کرداند و ازاله بلا امت کنند پوستش
چون نهالی کنند بواسیر بر طرف شود و کفش بر پالستن باعث آن شود که
از رفتن خسته نشوند اینست تفصیل بعضی از حیوانات بری که در کتب معتبره
از استقصا و امتحان بنظر رسید و از بعضی که در کتب غیر معتبره بنظر آمد با انکه
از جمعی استماع نموده که اعتماد بر قولشان نبود دست کشیدم و تمام شد مطلب دوم
از ارباب اقوال شروع کرد در مطلب سیوم مطلب سیوم از فصل دوم از باب اول
در بیان اصناف حلال و حرام حیوانات بری بنحوی که توافق داشته باشد
با احادیث نبوی و ائمه صلوات الله علیهم اجمعین و دانستن آن دو طریق باشد
طریق اول در بیان اخبار و احادیث ائمه صلوات الله علیهم اجمعین بر وجه
کلی که حکم غیر منصوص بر تحریم و تحلیل از آن قاعده استنباط توان کرد
طریق دوم در بیان اخباری که حکم بعض مخصوص مذکور است طریق اول
در ذکر احادیث دالله بر احکام بری بنحو استنباط و استخراج وجه
احادیث مذکوره درین طریق قاعده و قانون چند بیند که احکام جزئیات
از آنها بیرون آید قاعده امریست کلی که چون او را کبری قضیه سهلة
الحصول کنند مدعا در آید مثلا هرکاه مدعا این باشد که زید در ضرب
زید مرفوعست صغرای بدست آورده کویم زید فی ضرب زید فاعل و قاعده

نحوی را که کل فاعل مرفوع نتیجه حاصل آید که زید فی ضرب زید مرفوع
و در ما نحن فیه بدین نحو است که از معصوم علیه السلام بما رسید که کل
السبع حرام وان کان سبعا لا ناب له و بدست آوردیم گفتار را
که از افراد سبعست پس خواهیم گفت الضبع سبع و کل السبع حرام نتیجه حاصل آید
که الضبع حرام و از جمله روایات عامه داله بر مدعا بنحو استنباط و استخراج
حدیث سماعة بن مهران است که قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن المأ
کول من الطیر والوحش فقال حرم رسول الله صلی الله علیه وآله کل ذی
مخلب من الطیر وکل ذی ناب من الوحش فقلت ان الناس یقولون
من السبع فقال لی یا سماعة السبع کله حرام وان کان سبعا لا ناب له وانما
قال رسول الله صلی الله علیه وآله هذا تفضیلا وحرم الله عز وجل ورسوله
المسوخ جمیعا و تتمه حدیث مخصوص است باحوال طیر و بعنایت الله تعالی
بیاید در مطلب سیوم از فصل سیوم این باب الفاظ حدیث فاعل قال و سألت هر دو
سماعة بن مهران است و ابا عبد الله مفعول سألت و من من الطیر بیانیست و فاعل
فقال حضرت ابی عبد الله علیه السلام و رسول الله فاعل حرم و کل ذی مخلب
مفعولش و کل ذی ناب عطف بر کل ذی مخلب مخلب ناخن و ناب دندان خلف دندان
رباعیه را گویند و من الوحش من تبعیض است یعنی ذی مخلبی که بعضی از طیر است
و هر ذی نابی که بعضی از وحش است مثل حاتم من فضة فاعل فقلت سماعة است
و مقول قولش ان الناس یقولون من السبع از سبع حیوان مفترس است
مثل اسد و فهد و ثعلب و مره و فاعل فقال حضرت ابی عبد الله علیه السلام

در بعضی

در بعضی از نسخ تفضلا بجای تفضیلا مذکور است و همچنین بدل لفظ جمیعا در
بعضی از نسخ جمیعها مذکور است و مسوخ بنا بر روایت ابی عبد الله علیه السلام
سیزده صنف است چه مرویست از آنحضرت که ان المسوخ من بنی آدم ثلثة عشر
صنفا القردة والخنازیر والخفاش والذئب والدب والفیل و
الدعموص والجریث والعقرب وسهیل والزهرة والعنکبوت و
القنفذ و ابن بابویه گوید که مراد از سهیل و زهره نیست مگر دو دابه و نیست مطلب
دو ستاره بلکه تسمیه این دو اسم باین دو ستاره مثل تسمیه دو برج است بحمل و ثور
و باز او گفته که مسوخات بیشتر از سه روز زنده نمانده مردند و بعد از آن خدای
تعالی خلق کرد این حیوانات را بصورت آنها پس تسمیه اینها باسم مسوخ از باب
استعاره است و مسوخ بنا بر مروی از حضرت امام رضا علیه السلام هفده است چه
درین روایت چهار چیز دیگر زیاده شده که ارنب و فاره و وزغ و زنبور
و در روایتی هیجده باضافه طاووس واقع است و بنا بر روایت ابی سهل قرشی
نوزده است چه کلب را از جمله مسوخ شمرده شده و با حدیث محمد بن الحسن اشعری
بیست تا است بزیادتی وطواط و ضب چنانچه بیاید بعنایت الله تعالی
آنست که سماعة بن مهران گوید سؤال کردم حضرت ابا عبد الله علیه السلام را
از حال ماکول که طیر است و وحش که کدام ازین دو صنف حلال است و کدام حرام
آنحضرت جواب فرمود که حرام کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله همه صاحب طفری را
که بعض از طیر باشد و تفصیل گفتگوی صاحب مخلب از جنس طیر بیاید در مطلب سیوم
بعنایت الله و همچنین حرام کرد همه صاحب نابی را که بعض از وحش است چه وحوش

بعضی را ناب نیست و حلال اند و بعضی از آن درین مطلب مذکور شود در ضمن
احادیث منصوصه و چون حضرت چنین فرمود که صاحب ناب از جنس وحش
حرامست و از افواه رجال بخاطر داشت سماعه کلیه که با این فرموده منافات
داشت پس بجهة ازاله شبهه خود بیان کرده گفت که مردم چنین گویند که هر
صاحب نابی که از جنس سبع باشد حرامست و شما فرمودید که هرگاه از جنس و
وحش باشد حرامست آنحضرت بجهة رد توهم و ازاله شبهه مستقره در خاطر او فرمودند
که ای سماعه تمامی سبع حرامست خواه صاحب ناب باشد یا نه پس سبع احتمال دو قسم
ندارد که یکی از آن دو قسم حلال باشد و دیگری حرام بلکه آنچه دو قسم است که قسمی از و
حلال و قسمی حرامست وحش است و دلیل فرمودند بر گفته خود که من الوحش
قول رسولست و حضرت رسول اینرا بجهة تفصیل گفتند و در سبع تفصیل نمی گنجد پس
چون بجای من الوحش من السبع گویند اگر گویی که من الوحش با من السبع بحسب ظاهر
منافات ندارد چه بر بعضی از سبع صادقست اینکه بعض از وحش است جواب گوییم
که در عرف و متبادر منافات مفهوم میشود چه ظاهر من الوحش آنست که بعضیت
نسبت بمفهوم وحش داشته باشد و بس و بعضی چیز دیگر بر او صادق نیاید پس هرگاه
ذی نابی که بعض وحش را در او اعتبار کنی با بعض از سبع منافات دارد
بمفهوم عرفی از اینجهة معصوم علیه السلم ازین راه منع سماعت نکرده سماع قول
کرد و فرمود که سبع مطلقا حرامست و تفصیل در او نمیگنجد و آنچه تفصیل پذیر است
وحش است که بعضی از و حرام و بعضی حلالست و درین حدیث حکم کلی نسبت بچهار
چیز مذکور است اول از ذی مخلب از طیر و تتمه حدیث نیز دلالت دارد و

بیاید

و بعنایت الله تعالی دوم ذی ناب از وحش سلیم سبع مطلقا چهارم
مسوخ و از جمله اخبار داله بر حکم کلی خبریست که صدوق گفته که قال
رسول الله صلی الله علیه و آله کل ذی ناب من السباع و مخلب من الطیر
حرام در کلینی روایت شده از داود بن فرقد از ابی عبد الله علیه السلم
الفاظ حدیث من السباع ظاهر در تبیین است مثل کل آکل الحنطة
من الناس کذا که من الناس همین آکل الحنطة است و احتمال تبعیض نیز دارد
مثل کل الزنجی من الناس که کل آن بعضی از ناس است و مخلب عطفست
بر ناب تا مدخول ذی شود و من الطیر نیز دو احتمال دارد معنی این حدیث مرکبست
از دو کلیه یکی در باب حیوانات بر و این بکار این مطلب آید و دوم در باب طیور
و این بکار مطلب بعد آید پس گفتگو کنیم از مطلب تا آنکه از غیر مطلب نگفته کلیه
مطلب بعد بالمقایسه دانسته شود و چون دانستی دو احتمال من السباع را پس راه
گفتگو از دو جهت پیدا شود اول آنکه بیانی بودن من السباع فرع آنست
که ذی ناب در غیر سبع یافت نشود و این محل تاملست و مع هذا حکم ذی ناب
غیر سبع مذکور نباشد دوم آنکه تبعیضی بودن دلالت دارد بر اینکه حکم
سبع غیر ذی ناب مذکور نباشد و جواب از اول آنکه تسلیم نمیکنیم اینرا که
ذی ناب در غیر سبع یافت میشود و بر تقدیر تسلیم خواهیم گفت که حکم غیر ذی ناب
از سبع از اخبار دیگر مستفاد است چنانچه در جواب بحث علاوه گفتیم
چنانچه در حدیث سماعه کلیه سباع مذکور است و بر تست فرق میان بحث علاوه
و بحث دوم فتامل طریق دوم در ذکر بعضی از احادیث منصوص در بعض از حیوانات

و جواب از دوم آنکه حکم سبع غیر ذی ناب از حدیث دیگر مستفاد است

بری و از آنجمله است روایت حسین بن خالد از امام موسی کاظم علیه السلام که
قال قلت لأبي الحسن علیه السلام ایحل اکل لحم الفیل فقال لا قلت ولم
قال لأنه مثلة وقد حرم الله عز وجل الامساخ ولحم ما مثل به في صورها
الفاظ حدیث فاعل قال وقلت هر دو حسین بن خالد است و مراد از ابی
الحسن علیه السلام چه قاعده حدیث آنست که هر جا عن ابی جعفر علیه السلام باشد بی
آنکه مقید بقید ثانی شود امام محمد باقر علیه السلام مراد است و از عن ابی عبد الله
ع مطلق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و آنچه عن احدهما گویند یکی از این
دو معصوم علیهما السلام مطلب است و هر چه در وعن ابی الحسن ع مطلق یا عن ابی الحسن
الماضي یا عن ابی الحسن الأول یا عن العالم یا عن الفقیه یا عن العبد الصالح
یا عن رجل یا عن الرجل یا عن الشیخ حضرت امام موسی علیه السلام مراد است چه
در زمان آنحضرت تقیه قوت داشت پس بسبب حضور مخالفین اکثر اوقات الفاظ
مختلفه میگفتند تا بی کم شده نفهمند که قایل کیست و آنچه در وعن ابی الحسن الثاني
باشد حضرت امام رضا علیه السلام مراد است و هر چه در وعن ابی جعفر الثاني ع
گویند محمد جواد است و هر چه در وعن ابی الحسن الثالث گویند علی هادی ع و آنچه
در وعن ابی محمد باشد حسن عسکری علیه السلام مطلب افتاده همزه ایحل استفهامیست
واکل لحم الفیل فاعل یحل و فاعل فقال حضرت ابی الحسن علیه السلام است و لا جواب
سوال و قلت را فاعلش حسین بن خالد و اصل لم لما بوده و فاعل قال معصوم
علیه السلام و مثلة عبارتست از مثل کردن چیزی بچیزی و در اصطلاح فقها
گوش و بینی بریدن را گویند چنانچه یک مسئله ایشان در غصب اینست که هر گاه غاصب
مثله کند

حضرت امام موسی است علیه السلام

مثله کند بنده را آزاد میشود و مراد از و درینجا معنی اول است چنانچه تتمه دلالت
دارد و امساخ جمع مسخ و فاعل مثل خدای عز و جل است و ضمیر به راجع است
بما و ضمیر صورها با مساخ معنی حدیث آنست که حسین بن خالد گوید که گفتم
بحضرت امام موسی علیه السلام و سوال کردم که آیا حلالست خوردن گوشت فیل
یا نه در جواب فرمودند نه گفتم چرا و سوال کردم از علت حرمت فرمود بجهة
آنکه فیل مثله است یعنی چیزی بوده و بچیزی شده چون دلیل ناتمام بود چه از اینکه
چیزی مثل چیزی شده باشد لازم نیست حرمت چیز دوم هر گاه چیز اول حرام هم
باشد لهذا بآن اکتفا نکرده فرمود که خدای تعالی حرام کرده مسوخات را و آنچه
مثل اوست پس علت حرمت مطلق مثله بودن نیست بلکه علت تحریمیست علیحده که
بعد از تحریم ممثل له عز صدور یافته و این حدیث مؤید گفته ابن بابویه است که
مسوخات بیش از سه روز زنده نمانده بعد از آن خدای تعالی خلق کرده این حیوانات را
بصورت آنها و از جمله است حدیث محمد بن الحسن الاشعري از ابی الحسن الرضا
علیه السلام که قال الفیل مسخ کان ملکا زنا والذئب مسخ کان اعرابیا دیوثا
والأرنب مسخ کانت امرأة تخون زوجها ولا تغتسل من حیضها والوطواط
مسخ کان یسرق تمور الناس والخنازیر قوم من بني اسرائیل اعتدوا في السبت
والجریث والضب فرقة من بني اسرائیل لم یؤمنوا حیث نزلت المائدة علی
عیسی بن مریم علیه السلام فتاهوا فوقعت فرقة في البحر وفرقة في البر والفارة
فهي الفویسقة والعقرب کان نماما والدب والوزغ والزنبور کان لحاما
یسرق في المیزان الفاظ حدیث فاعل قال حضرتست و مقول قول جمله الفیل

مسخ و مسخ را اسم مفعول و ماضی مجهول هر دو توان خواند و زنا مبالغه
زناکننده است و دیوث مشتق از دیثه بمعنی قیاده یعنی دست کسی گرفتن و بخانه
خود بردن بجهة دخل در عصمت او در تفسیر وطواط خلافست صاحب نهایه گفته
الوطواط الخطاف و قیل الخفاش تمور مشتق از مور بمعنی تردد در غرضی از اغراض
باشد صاحب قاموس گفته مار یمور مورا تردد فی غرض و المور الموج و الاضطراب و الجریان
علی وجه الارض قردة بکسر قاف مؤنث قرد بمعنی میمونست و خنازیر جمع خنزیر و
بنی اسرائیل عبارتست از اولاد یعقوب علیه السلم چه اسرائیل اسم یعقوب است عد
و بعضی گفته اند که اسرا زبان عبری عبد و بنده را گویند و ایل اسمیست از اسماء
خدا یعنی بنده خدا و مراد از اعتداء در سبت تجاوزی که کردند از عبادت معینه
در روز شنبه و مشغول گشتند بصید ماهی سبت بنابر قول زجاج قطعه ایست از
دهر و تسمیه روز مخصوص باین اسم بنابر گفته ابو عبیده آنست که خلقت تمامی اشیا
درین روز قطع شد یا آنکه یهود قطع عمل خود کردند درین روز و غیر زجاج سبت را
در اصل بمعنی سکون دانند مثل قول خدای تعالی و جعلنا نومکم سباتا و سبب
تسمیه راحتیست که یهود داشتند درین روز تا هوا مشتق از تیه بمعنی کبر است و
ضلال فرقه طایفه را گویند صاحب نزهة القلوب در فاره گوید که از فوق خمسه است
و چهار دیگر کلب عقور و مار و قلیواج و کلاغند نمام مبالغه نمست صاحب قاموس گوید
که النم رفع الحدیث اشاعة له و در اصطلاح سخن چین را گویند لحام مبالغه
لحم است بمعنی گوشت فروش و مبالغه لحام از باب مبالغه حداد است که بمعنی
انتساب باشد چه صیغه مبالغه دو قسم است قسمی آنکه مبداء اشتقاق بموصوف

قایمست

قایمست مثل قتال و علامه و قسمی آنست که مبداء اشتقاق بموصوف قیام
ندارد بلکه محض نسبتست مثل حداد و دهان که آهن و روغن قیام بموصوف
نداشته محض نسبت و ارتباط موصوفست بایشان
آنست که روایت شده از محمد بن حسن اشعری که فرمود حضرت ابو الحسن علی
بن موسی الرضا علیه السلام فیل از مسوخات است یا مسخ شده بسبب آنکه پادشاهی
بود زناکننده اعم از آنکه زنای بی شوهر میکرده یا زنای شوهردار و گرگ مسخ شد
بسبب آنکه بیابان گردی بود که دست مردم غریب را گرفته بمقاربت زن خود
دلالت میکرد و خرگوش مسخ شد بسبب آنکه زنی بود خیانت کننده شوهر خود
ظاهر خیانت آنست که بجهة خود جوان گرفته از شوهر پنهان میداشت و خیانت
احتمال دارد که در مالیات باشد یعنی پنهانی شوهر چیزهای او را بمردم بخشش و بیع
میکرده و در وقت پاک شدن از حیض غسل نمیکرده و علت مسخ مجموع من حیث المجموعست
و ممکنست که اول علت مستقله بوده دوم اضافه علت باشد مثل آنکه گوسفند زید
کشتنیست بجهة آنکه سفاکست و مع هذا شراب نیز میخورد که سفاکیست علت مستقله
کشتن اوست و شراب خوردن امریست که دخل در کشتن ندارد اما بسبب فواید
دیگر مذکور است مثل عدم ترحم و وطواط مسخ شد بسبب آنکه دزدی میکرد و آمد و
شد داشت نزد مردم بجهة اغراض فاسده نفسانی خود و ذکر تمور الناس دو
احتمال دارد یکی آنکه آمد و شد اعم از اراده دزدی بوده دو چیز علت مسخ
شود اول دزدی و دوم آمد و شد بیجا چه این صفت نیز در هر که باشد سبب
مسخ تواند شد بلکه میتوان گفت که از امت محمد صلی الله علیه و آله نیز هر که

صاحب این صفتست صورتش مثل صورت مسوخات بنظر می آید و یکی دیگر
آنکه مراد از آمد و شد موری باشد که پیش نهاد همت و نیت او دزدی بوده
پس دزدی اینقسم کسی بدتر و زشت تر است از دزدی کسی که راه بجایی نداشته
گاهی خود را بمتاعی رساند غافل و ظاهر است اشدیت بدی قسم اول چنانچه
مشهور است اینکه خدای تعالی حفظ کند از دزد خانگی اعتدا در سبت ایشان را
مفسرین چنین نقل کرده اند که در زمان حضرت داود علی نبینا و علیه السلام
جمعی از یهود که سکنه قریه ایله نام واقع در حوالی ساحل بودند مامور گشتند
باینکه روز سبت را مخصوص عبادت معبود حقیقی دانسته دست از شغل و عمل
دنیوی کوتاه دارند و جمعیت ماهی در این روز بنحوی میشد که خرطوم خود را از آب
در آورده در حوالی ایله حاضر بودند و سبب این اجتماع را صاحب کشاف اختبار
و آزمایش آن قوم گفته و صاحب مجمع البیان امنیت چه در این روز ماهیان رم
نمیدیدند آنگاه آن قوم محیل حیاض چند ساختند بنوعی که دخول ماهیان آسان
و خروج ممتنع بود پس روز یکشنبه آمده ماهیان را بدام تصرف خود در می آوردند
نزول مائده بر حضرت عیسی ع بنا بر گفته صاحب کشاف چنین است که بتکلیف قوم خود
از حضرت عزت درخواست مائده و وقت اراده دعا پوشید اول جامه صوفی
و گفت اللهم انزل علینا مائدة من السماء پس بزیر آمد سفره ابر
سرخی که داشت بر بالا غمامه و پایین غمامه و قوم میدیدند تا آنکه پیش ایشان
گذاشته شد پس حضرت عیسی ع گریان گشته گفت اللهم اجعلنی من
الشاکرین اللهم اجعلها رحمة و لا تجعلها مثلة و عقوبة

و بعد از آن

و بعد از آن گفت باید برخیزد اصلح و اعبد شما بگشودن سر سفره و اسم خدا
برده بخورد شمعون که رأس و رئیس حواریین بود گفت یا عیسی شما اولی و انسبید
باینمعنی پس حضرت عیسی ع برخواسته وضو ساخت و گشود سر آنرا و گفت
بسم الله خیر الرازقین دیدند که بود در آن سفره ماهی بریان کرده بی فلس و خار
که میچکید روغن از و در بالا نمکدان و پایین افشره سرکه و بر دور بود سبزیهای
الوان غیر از کراث و پنج رغیف بر اولین زیتون و بر دوم عسل و بر سیوم
کره مسکه و بر چهارم پنیر و بر پنجم گوشت قدیدی پس شمعون پرسید که یا روح الله
طعام دنیاست یا طعام بهشت آنحضرت فرمود که هیچکدام بلکه مخترعیست از
مخترعات خدای تعالی پس با وجود نعمت چنین کفران ورزیده دو فرقه شدند
بعضی به بحر افتاده بعضی ببر پس لفظ لف و نشر مرتب باشد یعنی آنچه جریت شده
بحر افتادند و هر چه ضب گشتند در بر ماندند و دب و زنبور در این صورت
نیز میل بلحم داشته دب حلالی گوسفند کند در صحرا و زنبور گوشت رباید
از دکان قصاب و طعام قاب اما وزغ در کمین فرصت نشسته گاه گاهی
شاید دست و دهنی چرب کند و دلالت این حدیث نیز بر حرمت مذکورات
مستقل نیست بلکه با انضمام احادیث دالة بر حرمت مسوخات دلالت دارد
بر مدعا مثل حدیث سماعه پس صغری از این حدیث و کبری از احادیث دیگر مستخرج
شده تقدیر چنین شود که الفیل مثلا مسوخ و کل مسوخ حرام نتیجه دهد که الفیل حرام
و بعد از انضمام امثال این حدیث بیرون آید حرمت اشیاء مفصله بر موجب
فیل و زئب و ارنب و وطواط و قرده و خنازیر و جریت

وضب وفاره وعقرب ودب ووزغ وزنبور وسیزده جنس مسوخ
ظاهر گردد واز ینجمله است حدیث حلبی از ابی عبدالله علیه السلام که قال
سألته عن اکل الضب فقال ان الضب والفارة والقردة والخنازیر
مسوخ حدیث فاعل قال وسألته حلبیست ومفعول معصوم علیه السلم
ومسئول عنه حال اکل ضب از حلیت وحرمت چه اکل ملزومست وحلیت وحرمت
لازم وسوال از ملزوم لازم دارد سوال از لازم را وفاعل فقال حضرتست
وباقی الفاظ ظاهر است معنی حدیث آنست که حلبی گوید پرسیدم از حضرت امام جعفر ع
از حلیت وحرمت لازم اکل ضب افتاده بر سبیل بدلیت کسی نگوید که لزوم
ضدین معقول نیست چه اجتماع ضدین لازم آید زیرا که گوییم لازم احد الضدین
نیست بشرط انفراد مثل حرکت وسکونی که لازم جسمست بر سبیل بدلیت وآنحضرت
در جواب فرمود که ضب وفارة وقردة وخنازیر همگی مسوخند وتو از خارج دانسته
که کل مسوخ حرام ودر سوق این حدیث توهم آنست که مسوخ منحصر درین چهار
باشد چه حلبی سوال کرد از ضب تنها وحضرت علیه السلم ضم کرد سه چیز دیگر را
ومحمول ساخت بر ایشان مسوخ را پس اگر بیشتر بودی میبایست آنها نیز مذ
کور شوند یا آنکه اکتفا کنند بآنچه سایل سوال کرده ورفع توهم کنند قرینه مقام
چه سه امر دیگر به نحوی از آنجا در تذکر حلبی بوده وهرگاه چنین باشد اکتفا
باین چهار چیز بسبب آنست ودرینوقت ادعا توهم فاسدست چه تخصیص شیء
بذکر نفی ما عدا نمیکند واز ینجمله است حدیث ابی سهیل قرشی که قال سألت
ابا عبدالله علیه السلم عن لحم الکلب فقال هو مسخ قلت هو حرام قال هو نجس

اعیدها

اعیدها علیه ثلث مرات کل ذلک یقول هو نجس الفاظ حدیث
فاعل قال وسألت هر دو ابی سهل قرشیست فاعل فقال حضرت ابی
عبدالله علیه السلم ومرجع هو کلب ومسخ مصدر بمعنی مفعولست وفاعل قلت باز
ابی سهل وجمله هو حرام استفهامیست وفاعل قال معصوم ع وجمله هو نجس
جمله خبری وفاعل اعیدها ابی سهلست وتانیث مفعول باعتبار قصه و
حکایت ومرجع علیه معصومست ع وتذکیر اسم اشاره باعتبار قول وکلام
ولفظ ثلث واگرنه تلک بایست گفت فاعل یقول معصومست ع ومرجع
هو کلب بنا بر سیاق کلام معنی حدیث آنست که گفت ابی سهل قرشی این را که پرسیدم
حضرت امام جعفر را از حال اکل لحم کلب درین حدیث تقدیر بیشتر ناچارست چه
حلیت وحرمت حال اکلیست که آن حالیست از احوال لحم بخلاف حدیث سابق
که یک تقدیر داشت پس بعد از سوال سایل حضرت فرمود کلب مسوخست وچون
سایل علم نداشت بکلیه کل مسوخ حرام تا از انضمام آن باین قضیه استنباط
مدعا نماید لهذا بطریق استفهام گفت آیا حرامست یا نه چه مطلب مرا این افتاده
نه اینکه مسوخست یا غیر مسوخ وبعد از گفتن این قول بعد از قول معصوم ع معصوم
علیه السلم را حاصل آمد که ازین راه استدلال واستنباط نتواند کرد سایل
لهذا از طریق دیگر در آمده فرمود که هو نجس تا با کلیه مشهوره کل نجس حرام
ضم کرده مطلب او را حاصل آید وچون او را علم باین کلیه نیز حاصل نبود
لهذا اعاده مطلب کرده گفت هو حرام بعنوان استفهام یعنی چنانچه مرا
مطلب نیفتاده دانستن مسوخ بودن کلب همچنین مطلبی نیست بدانستن

نجاست آن بلکه مطلب اینست که کلب حلالست یا حرام و چون مطلب حضرت
افتاده بود که از راه قاعده سایل را علم حاصل شود بحرمت کلب بعد از
اعادهٔ سوال باز فرمود هو نجس و از کودنیت در مرتبهٔ دوم نیز نیافت مطلب را
و گفت آنچه را اول گفت تا آنکه در مرتبهٔ سیم متفطن شده ساکت گشت از اینجهة
است که مصنفین در کتب خود بیان مطلب را تا سه مرتبه تجویز کرده اند مرتبهٔ اول
رعایت حال اذکیاست و مرتبهٔ دوم رعایت حال اذهان ایستاده و مرتبهٔ سیم
رعایت حال پس فطرتان کودن قابل تعلیم نعوذ بالله که از این مرتبه تجاوز کنند هر
آینه در قطار اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا منتظم خواهد بود و مضمون
حدیث صحیح است من حیث الحکم توافق دارد با احادیث معتبره و اگر نه طرح او بسی بود
چنانچه حکم بمسوخ بودن کلب نمیکنیم بجهة عدم تطابق او با مشهور و حدیث صحیح و از جمله
است حدیث غیاث بن ابراهیم از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که انه کره اکل
کل ذی حمة **الفاظ حدیث** مرجع انه و فاعل کره ابی عبدالله علیه السلام مست کرده در
لغت بمعنی اباست و در اصطلاح اصولیین مکروه فعلیست که تارک او ممدوح است و فاعلش
مذموم نیست بر عکس مستحب و گاه باشد که مجاز استعمال کنند بر فعل حرام لفظ اکل نسخه
چه در بعضی از نسخ حدیث چنین است که انه کره کل ذی حمة صاحب نهایه گفته الحمة
بالتخفیف السم و قد یشدد و یطلق علی ابرة العقرب للمجاورة لان السم منها
یخرج و اصلها حموا و حمی بوزن صرد و الهاء فیها عوض عن الواو المحذوفة و الیاء
معنی حدیث آنست که غیاث بن ابراهیم روایت کرده که حضرت ابی عبدالله خوش
نداشت خوردن هر صاحب نیش را این حدیث را در کافی در باب جامع فی

الدواب

الدواب التی لا یوکل لحمها نقل کرده و تنظیم و تنسیق احادیث مقتضی آنست
که ازین حدیث مفهوم شود حرمت اکل صاحب نیش و در بیرون آوردن این مدعا
ازین حدیث در محل تاملست چه ظاهر کراهت معنی مصطلح اوست که قسیم حرمت است
و بر تقدیر جواز اراده معنی از حرمت و کراهت مصطلح لفظ کره را تخصیص او بحرام
محتاجست بقرینهٔ مخصصه و چون ازین مراتب بگذری گوییم که کره اکل ذی حمة
در قوت اینست که لا یجوز اکل کل ذی حمة و رفع ایجاب کلی دو فرد دارد سالبه
کلیه که حکم بحرمت همه افراد ذی حمة است و سالبه جزئیه و موجبه جزئیه که بعض حرام
باشد و بعض غیر حرام پس دلالت او بر مدعا محتاج بقرینهٔ مخصصه است چه عام
دلالت بر خاص ندارد و هیچ یک از دلالات ثلث مطابقه و تضمن و التزام و جواب گفتن
بدین نحو که مخصص در جمیع مراتب احادیث است که حرمت کل ذی حمة از آنها
بیرون می آید خوب نیست چه حدیث صحیح که در آنجا نص بر حرمت کل ذی حمة
شده باشد نیست و از اینکه بعضی از ذی حمة مثل عقرب و مار و امثال آن در
احادیث متفرقه یافت شوند که حرمت آنها مفهوم شود فایده ندارد چه استدلال
برهانی نشد بلکه استقرائی خواهد بود که قیاس اصول عبارت از آنست و
آنچه توان گفت اینست که اگر قرینهٔ مقامی باشد که مراد از کره حرامست اکل کل
ذی حمة و این رفع ایجاب کلی نیست تا دو فرد داشته باشد بلکه در قوت موجبه
کلیه ایست که کل ذی حمة حرامست و از جمله احادیث مناسب این طریق است حدیث و
روایت چندیست که نص در حرمت بعضی از اصناف بری نبوده کراهت مستفاد
مثل حدیث محمد بن مسلم و زرارة که این هر دو بزرگ روایت کنند از حضرت

امام محمد باقر علیه السلم که پرسیدند از آنحضرت حال لحم حمار اهلی را قال
نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عنها و عن اکلها یوم خیبر و انما نهی عنه
اکلها فی ذلک الوقت لانها کانت حمولة الناس و انما الحرام ما حرم الله
عز و جل فی القرآن الفاظ حدیث فاعل قال حضرت است علیه السلم و در بعضی از
نسخ عنها نیست و بر تقدیر تحقق و عن اکلها بدل عنها خواهد بود بدلیل حصر
و انما نهی عنه اکلها معنی حدیث آنست که روایت کنند محمد بن مسلم و زراره اینرا
که از حضرت امام محمد باقر علیه السلم پرسیدند حکم شرعی گوشت حمار اهلی را آنحضرت در جواب
فرمود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نهی فرمود از خوردن آن در روز خیبر زیرا که در
آنوقت مرکب ایشان بود پس اگر تجویز خوردن میفرمود لشکر اسلام پیاده مانده ضعف بایشان
راه می یافت ظاهر نهی کراهت اکل آنست در آنوقت و بنا بر استصحاب کراهت باقی مانده
بعد از آن نیز علما حکم بکراهت کردند و در اینجا گفتگوست چه حصر و انما نهی عنه اکلها فی
ذلک الوقت و تعلیل بدین نحو که لانها کانت حمولة الناس مفید آنست که کراهت مخصوص
همان وقت بوده بلکه میتوان گفت که نهی بر متبادر خود بوده مراد تحریم حمار اهلیست در آنوقت
چه ممکنست اینکه چیزی در وقتی از اوقات حرام و در وقت دیگر حلال باشد پس نهی دو
احتمال دارد کراهت و حرمت اما در وقت مخصوص و حصر و انما الحرام ما حرم الله عز و جل
فی القرآن با هر دو جمع میشود چه هرگاه مطلب کراهت آن باشد در وقت مخصوص معنی
چنین خواهد شد که حکم رسول صلی الله علیه و آله بکراهت حمار اهلی بحرمت بسبب آنست
که حرام منحصر است بآنچه خدا حرام کرده و این از محرمات خدا نیست پس حرام نباشد
و هرگاه مطلب حرمت در آنوقت باشد معنی چنین است که حکم رسول صلی الله علیه و آله

بحرمت

بحرمت حرام حمار اهلی در وقت مخصوص نه در همه اوقات بسبب آنست که حرام
فی نفسه چیزیست که حرمتش در قرآن باشد و چون در قرآن نیست پس حرام دائمی نباشد
و از اینجمله است صحیحه ابن مسکان که قال سألت ابا عبد الله علیه السلم عن لحوم
الحمر فقال نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن اکلها یوم خیبر قال و کنت
عن اکل الخیل و البغال فقال نهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عنها
فلا تأکلوها الا ان تضطروا الیها فاعل قال ابن مسکانست و همچنین فاعل قال
دوم اوست و مراد از خیل اسب است و بغال جمع بغل است بمعنی استر تانیث
عنها نه تثنیه بودن باعتبار جمعیت خیل و بغال است و اگر نه ظاهر آن بود که عنها
گویند نسخه بدل فلا تأکلوا تا آخر چنین است که و لا تأکلها الا ان تضطروا الیها
آنست که ابن مسکان گوید پرسیدم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم
از لحوم حمر پس آنحضرت نهی فرمود از خوردن آن روز خیبر گفتگوی حکم آن همانست
که در حدیث پیش مذکور گشت نهایتش آنکه در آنجا مقید باهلی نیست اما مراد است
بقرینه مقام و باز ابن مسکان گوید که از آنحضرت پرسیدم از حکم شرعی خوردن
اسب و استر پس جواب فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نهی کرده از آنها
پس مخورید تا آنکه مضطر نشوید بخوردنش مثل میته یا آنکه مخور تو این ابن مسکان
تا مضطر نشوید و بخوردن آن و در اینوقت سرایت حکم بتمامی امت بجهت آنست
که از خطاب عموم مراد است مثل آنکه مصنفین در اول کتب خود گویند اعلم که اگر چه
خطاب بحسب ظاهر خاص است اما عام مراد است و چون ظاهر نهی تحریم است و استثنا
الا ان تضطروا با او ضم شده پس ظاهر در حرمت است نهایتش آنکه فقها حکم بکراهت

اسب و استر کرده اند تا جمع شود این حدیث با اخبار دالّه بر کراهت ماتن
لمعه گوید که کراهت بغل بیشتر از کراهت حمار اهلی است و خیل چه مرکبست از فرس
و حمار هر دو مکروه است پس دو کراهت در و جمع شده و از گذشته استر کراهت
حمار اقوی است و قاضی را اعتقاد عکس اینست یعنی کراهت حمار [illegible] بیشتر است
از کراهت استر بدلیل آنکه متولد است استر از خر و اسب که یکی کراهت قوی و دیگری
کراهت ضعیف دارد پس کراهت حمار بیشتر باشد از استر و بعضی قایل شده اند
بحرمت بغل بجهت همین حدیث ابن مسکان و از جمله است روایت کرام از عبد الله
بن طلحه که قال سألت ابا عبد الله علیه السلم عن الوزغ فقال رجس و هو مسخ کله فاذا
قتلته فاغسل و قال ان ابی کان قاعد فی الحجر و معه رجل یحدثه فاذا هو بوزغ
یولول بلسانه فقال ابی لرجل اتدری ما تقول هذا الوزغ قال لا علمنی بما یقول
قال فانه یقول والله لئن ذکرتم عثمان بسیئة لاشتمن علیا حتی یقول من
ههنا قال و قال لیس یموت من بنی امیة میت المسخ وزغا قال و قال عبد الملک
بن مروان لما نزل به الموت مسخ وزغا قد من بین یدی من کان عنده و کان
عنده ولده فلما ان فقدوه عظم ذلک علیه فلم یدروا کیف یسمعون ثم اجتمع امرهم
علی ان یاخذوا جزع فیصنعوه کهیئة الرجل قال ففعلوا ذلک و لبسوا جزع
درع حدید ثم القوه فی الاکفان فلم یطلع علیه احد من الناس الا انا ولده
الفاظ حدیث فاعل قال عبد الله بن طلحه است صاحب قاموس گوید رجس بالکسر القذر
و یحرک و بفتح الراء و بکسر الجیم و ایضا صاحب قاموس گفته الحجر مثلثة المسح کالحجران ما
بضم و الکر و حسن الانسان و ایضا الولوال البلیال و الدعا بالویل یعنی نفرین میکرد
بزبان خود

بزبان خود شتم عبارتست از دشنام فاعل قال اول ابی عبد الله علیه
السلم است فاعل یموت میت و اسناد مجازست و ولده بضم واو بمعنی
اولادست آنست که عبد الله بن طلحه گوید پرسیدم ابی عبد الله
علیه السلام را از وزغ که آیا حلالست یا حرام پس آنحضرت در جواب فرمود که
نجس است یا آنکه گناه است خوردنش و از جمله مسوخات تمامی افراد وزغ و از کل
کل افرادی و کل نوعی هر دو توان اراده کرد و بر تقدیر اول معنی چنین است که
هر یکی از افراد وزغ مسوخ است نه اینکه صورت مسوخ از بابت سایر مسوخات
که سه روز زنده مانده آنگاه خدای تعالی امانه انها کرده خلق کرد مثل و شبهی
برای ایشان و مؤید این معنیست آخر حدیث و بنابرین وزغ از قاعده ابن
بابویه موضوع و مستثنی خواهد بود و بر تقدیر دوم معنی چنین است که همه انواع
وزغ از جنس بزرگ و کوچک و انواع مختلف اللون او مسوخند و مسوخیت ایشان
به نحویست که ابن بابویه نقل کرده در باب غسل بجهت قتل وزغه که و روی ان من
قتل وزغا فعلیه الغسل فقال بعض مشایخنا ان العلة فی ذلک انه یخرج
من ذنوبه فیغتسل منها پس غسل بعد از قتل وزغ از بابت غسل توبه است و
بعد ازین مراتب حضرت ابی عبد الله ع فرماید که پدرم حضرت امام محمد باقر ع
در خانه نشسته بود و بود با او مردی که حدیث میکرد پدرم او را یا او با پدرم
که ناگاه وزغی پیدا شد که ولوله میکرد بزبان خود پس پدرم با آنمرد گفت آیا
میدانی که این وزغ چه میگوید آنمرد گفت علمی نیست مرا بگفته او حضرت ابی عبد الله ع
فرمود که میگوید که بخدا اگر شما عثمان را بدشنام یاد کنید هر آینه من علی را

دشنام خواهم داد تا وقت برخواستن تو از جای خود و چون ظاهر است
اینکه در آن وقت عثمان موجود نبود تا کوشم محبتش با او بجهة تعلق عثمان از
بر سریر خلافت پس ندکه فی نفسه محبت عثمان باشد قال وقال ابی ثمره و
محبت او سبب با عثمان و فقره قال وقال ان عبد الملک بن مروان بعد از قال
وقال انی لیس یموت من بنی امیه از قبیل ذکر خاص است بعد از عام خلاصه
این حکایت آنکه چون مرگ کریبان گیر عبد الملک گشت مسخ شد بدوزخ فرستند
مجلس که اولاد او باشند پس چون او را گم کرده نشناختند یعنی بر عبد الملک ان
آمد و اولادش ندانستند که چه باید کرد تا مردم سرزنش نکنند که مرده ایشان از
میان گم شده یا اینکه مراد از فقدان او اینست که صورت انسانی را از و مسلوب
دیده میدانستند که وزغ شده پس بجهة سرزنش مردم درین مسخ تدبیر بخاطر
رسانیده گفتند شاخی بدست آورده و مثل مردی او را زخت پوشانیم تا مردم بیاس
عیب ما ظاهر نشود و پس کردند چنانکه در ایام عاشورا صورتی شبیه این ملعون بر آید و در
بر و پوشانیده در گفتها میدمند و مطلع نیستند بر آنچه مکر حضرت امام محمد باقر علیه
و اولاد عبد الملک و از نجمله است روایت محمد بن مسلم که سئال محمد بن مسلم ابا جعفر علیه
السلم من لحوم الخیل والدواب والبغال والحمیر فقال حلال ولکن التیاس معافو
نها و انما نهی النبی صلی الله علیه وآله وسلم عن اکل لحوم الحمیر الانسیه بخبر لئلا تفنی
ظهورها و کان ذلک نهی کراهة لا نهی تحریم ولا یاس باکل لحوم حمر الوحشیه ولا
باس باکل الاعصی وهو الخاصی ولا باس بالبان الاتن والشیر الی المعدن
ولا یجوز اکل شئ من المسوخ وهی القرد والخنزیر والکلب والفیل والدب

والارنب والضب والطاووس والبغاثه والدعموص
والجریر والسرطان والسلحفات والوطواط والبعقا والنغلب
الدب والیربوع والقنفذ مسوخ لا یجوز اکلها الفاظ حدیث صاحب
قاموس گوید دب بدب دبا و دبیبا مشی علی هیئته و بعد از ان گفته والدابه
ما دب من الحیوان وغلب علی ما یرکب ویقع علی المذکر من دابه است از برای
آنچه او را در عرف سواری کنند از اسب و استر و حمار و گور و بنابرین ذکر
دابه از قبیل ذکر عام است بعد از خاصها صاحب قاموس گوید الحمار ویکون و
خشبا الجمع احمره و حمر و حمیر و حمور و حمرات و محمورا ء و ایضا گوید الاقص والاقص
طعام یتخذ من لحم عجل بجلده او مرق کسباج المبرد المصفی من الدقیق معرب خالص
پس الحامیر را نسخه اصل دانستن تصحیف است بلکه در حدیث خامیر بود و تخفیف
خوانده شده بحامیر تصحیح یافته و ایضا گوید الاتان الحمارة والاتانه قلیله
الجمع اتن واتن و اتانا و ایضا گوید الشیرز اللین الدائب المستخرج ماؤه
الجمع خوارز و الغماء نسخه است و در بعضی از نسخ بدل العبعقا البقعا و
قمع است و ظاهر البقعا مؤنث البقع باشد معا حدیث آنست که پرسید محمد
بن مسلم حضرت امام محمد باقر علیه السلم را از حال خوردن گوشت اسب و مطلق دابه
و استر و مطلق حمار بقرینه تفصیل در جواب پس آنحضرت فرمود اما نهی خلاف
نهی آنکه مردم معاف داشته دست از ذبح ایشان کشیده اند تا کار
سواری بتنگ نیامده مردم را و سعتی در مرکوب باشد و علت بکشتن منحصر است
درین جنابچه حضرت رسول صلی الله علیه وآله نهی کرد در روز خیبر از خوردن گوشت حمر

والضفدع

وحشیه مگر بجهة آنکه زنده بود مردم پیاده نماند مراد از ظهر ذاتست بر سبیل مجاز
چه در اصول ثابت شده که انتفاء او مستلزم انتفاء کل باشد مثل رقبه و
رأس و ظهر و اما هرگاه جزء جزئی باشد که انتفاء او لازم نداشته باشد
جایز است اطلاق جزء بر کل هرگاه جزء جزئی باشد انتفاء کل را مثل ید و اصبع
و امثال ایشان پس مجازاً نیز جایز نیست اطلاق آن جزء بر کل و چون چنین بود
که مطلب از نهی بقای افراد حمر بود و فی ذاته حرمتی نداشت تصریح کرد بآنکه این
نهی نهی کراهتست نه نهی تحریم و لا بأس باکل لحوم حمر الوحشیه تصریح ما علم ضمناً است
چه از توصیف الحمر بلفظ الانسیه ضمناً مفهوم میشد حلیت حمر وحشی تتمه حدیث بعضی از ما
نحن فیه نیست و بعضی سابقاً مذکور شده و بعضی بعد ازین بیاید و چون روایت ابو
سعید خدری مشتمل است بر بعضی از اصناف این مطلب و بعضی از اصناف مطلب اول
مناسب دید ذکر آن درین مطلب اگرچه طول دارد اما زیادتی اطلاع بر مطالب عذر
خواست و آن اینست که فقال ابو سعید سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول
الکوفه حجمة العرب و رمح الله تبارک و تعالی و کنز الایمان فخذ عنهم اخبرک ان
رسول الله صلی الله علیه و آله مکث بمکه یوما و لیلة یطوف ثم خرج و خرجت معه فمررنا
برفقة جلوس یتغدون فقالوا یا رسول الله الغدا فقال نعم لهم افرجوا
فجلس علیه السلام بین رجلین و جلست و تناول رغیفا فصدع بنصفه ثم نظر الی ادمهم
فقال ما ادمکم هذا فقالوا الجریث یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمی بالکسرة من
یده و قام قال ابو سعید و تخلفت بعده لانظر ما رای الناس فاختلف الناس
فیما بینهم فقالت طایفة حرم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الجریث و قالت طایفة

لم یحرمه

لم یحرمه و لکن عافه و لو کان حرمه لنهانا عن اکله قال فحفظت مقالتهم
و تبعت رسول الله صلی الله علیه و آله جوادا حتی لحقته ثم غشینا رفقة
اخری یتغدون فقالوا یا رسول الله الغدا فقال نعم افرجوا لنبیکم
فجلس بین رجلین و جلست معه فلما ان تناول کسرة نظر الی ادم القوم
فقال ما ادمکم قالوا ضب یا رسول الله فرمی بالکسرة و قام قال ابو سعید
فتخلفت بعده فاذا الناس فرقتان فقالت فرقة حرمه رسول الله صلی الله علیه و آله
فمن هناک لم یاکله و قالت فرقة اخری انما عافه و لو حرمه نهانا عن اکله قال
ثم تبعت رسول الله صلی الله علیه و آله حتی لحقته فمررنا باصل الصفا و بها
قدور تغلی فقالوا یا رسول الله لو عرجت علینا حتی تدرک قدورنا فقال
لهم و ما فی قدورکم فقالوا حمر لنا کنا نرکبها فقامت فذبحناها فدنا رسول الله
صلی الله علیه و آله من القدور فاکفاها برجله ثم انطلق جوادا و تخلفت بعده فقال
بعضهم حرم رسول الله صلی الله علیه و آله لحم الحمیر و قال بعضهم کلا انما افرغ قدورکم
حتی لا تعودوا فتذبحوا دوابکم قال ابو سعید فبعث رسول الله صلی الله علیه و آله
الی فلما جئته قال یا ابا سعید ادع لی بلالا فلما جئته ببلال قال یا بلال اصعد
یا قبیس فناد علیه ان رسول الله صلی الله علیه و آله حرم الجری و الضب و الحرم الاهلیه الا
فاتقوا الله جل و عز و لا تاکلوا من السمک الا ما کان له قشر و مع القشر فلوس
فان الله تبارک و تعالی مسخ سبعمائة ام عصوا الاوصیا بعد الرسل فاخذ اربعمائة
ام منهم برا و ثلثمائة بحرا ثم تلا هذه الآیة فجعلناهم احادیث و مزقناهم کل
ممزق الفاظ حدیث صاحب نهایه گوید بالکوفه حجمة العرب ای ساداتها لان الحجمة

الرأس وهو اشرف الاعضا اخبرك جمله مستانفه است وایضا گوید یقال
طوی من الجوع یطوی طوی فهو طاو ای خالی البطن جایع لم یاکل صاحب
قاموس گوید الرفقه اسم للجمع وایضا گوید الغدا طعام الغدوه ودر تفسیر غدوه
گفته الغدوه البکرة او ما بین صلوة الغداة وطلوع الشمس کالغداة والغدیة والغدا
بحسب ترکیب خبر مبتدا محذوفست مثل غزال یعنی هذا غزال رغیف مشتق از رغف
ورغف جمع کردن باد است خمیر یا گل را گویند مدع بفتح شق در چیز صلب را گویند و بکسر
نصف از چیز مشقوق بدو نصف را ادم بسکون دال در لغت بمعنی خلط نان است
و در اصطلاح نان خورش را گویند الف و لام الکسره الف و لام عهد است یعنی نصف رغیف
مکسور ما رای الناس را بدو احتمال توان خواند فعلی و اسمی در قاموس گفته عاف
الطعام او الشراب وقد یقال فی غیرهما یعافه ویعیفه عیفا وعیفانا محرکة وعیافه
وعیافا بکسرهما گویند کره فرس جواد بین الجوده بالضم رابع یعنی سریع السیر وجوادا
بحسب ترکیب حالست غشوه وغشاوه هر دو مثلثة الغا پرده را گویند و در اینجا کنایه است
از رسیدن بسر آن جمع رفیق قدور جمع قدر بمعنی قزغانست و غل در لغت تجاوز
از حد را گویند و مراد از و در اینجا جوش است عرجت باب تفعیل از عرج تعریجا است
یعنی اقام وحبس المطیة علی المنزل تعدیه او بکلمه علی اشاره است بتفوق و علو مرتبه آنحضرت
قامت کنایه است از ما واماندن از کار تعدیه و تا بکلمه من محتاج است بتاویل
چه ظاهر آن بود که الی گوید ظاهرا ملاحظه آن شده که تحقق معنی قرب و نزدیکی بجهة
حضرت از قدور شد صاحب قاموس گوید تفرغ تخلی من الشغل بلال مؤذن حضرت
رسول است صلی الله علیه وآله معنی حدیث آنست که ابو سعید گوید شنیدم از رسول خدا

صلی الله علیه وآله که میگفت رؤساء عرب در کوفه است و چون در بعضی از نسخ
الکوفه بی کلمه با واقع است پس معنی چنین است که کوفه رأس عربست از باب مبالغه
یا آنکه تقدیری کنیم که الکوفه جمجمه بلاد عرب و رأس بودن کوفه باعتبار رأس بودن
مردم اوست و برین قیاس کن فقره رمح الله و کنز الایمان را و ممکنست که کنز ایمان
بودن باعتبار اماکن مشرفه او باشد مثل مسجد کوفه و مقام انبیا و اولیا و تفریع
فخذ عنهم منافات ندارد بهیچ یک ازین احتمالات چه ارجاع ضمیر عنهم برجال آن لازم
ندارد تفسیر فقرات برجال بلکه کافیست ذکر اسم مجمل و بعد از نقل شنیده خود بمخاطب خود
گوید ابو سعید که خبر دهم ترا از حکایتی که مشاهده شد با رسول صلعم و آن اینست که رسول
خدا یکشبانروز گرسنه مانده از مکه آنگاه بیرون رفت و من نیز بیرون رفتم با او پس
گذشتیم بجمعی از رفیقان که نشسته بودند و چیز میخوردند پس آن جمع گفتند یا رسول الله خوش
باشد چیزی حاضر است پس آنحضرت فرمود فرجه دهید پیغمبر خود را پس جای داده آنحضرت
نشست میان دو مرد من نشستم نشستن حضرت رسول میان دو مرد دلالت دارد بر آنکه از
صف پایین بالا نشسته و مطلق گفتن ابی سعید نشستن خود را موهم اینست که در صف نعال
نشسته باشد و ازین فقره بیرون نیامد برخواستن آن جمع را برای تواضع چنانچه متعارف
اینزمانست پس ممکنست که برنخواسته باشد بجهة عدم تعارف تواضع در آن زمان یا
میان عرب چنانچه حالا نیز متعارف آن قوم است و ممکن است که برخواسته تواضع کرده
باشند و در کلام مطوی باشد و عطف تناول بکلمه واو نه بفاء تنبیه است بر آنکه بیتابانه
آنحضرت دست بسوی مائده دراز نکرده بلکه بعد از اطمینان قلب دست مبارک دراز
کرده اند و چون چنین نباشد و حال آنکه یکشبانه روز گرسنه ماندن آنحضرت از

باب حکمتیست که حکیم علی الاطلاق بکار برده اند نه اینکه نعمت دنیا بجهة آنجناب
عزیز و نایاب بوده آنگاه تنصیف رغیف کرده بعد از لحظه نظر مبارک انداختند
بجانب نانخورش آنجمع پس گفت چیست نانخورش شما این نان چه ایشانرا نان خورش
بسیار بوده در آنوقت یا در غیر آنوقت و آنجناب علم داشته پس گفتند جریث یا
رسول خدا پس انداخت با نان پاره که داشت از دست و این فقره دلالت دارد بر
اینکه جریث بر سر نان بوده یا آنکه جریث در سفره بوده و ممکنست که با سی بوده معنی چنین
باشد که بسبب نان پاره جریث را افکند از دست مبارک خود اعم از آنکه بر سر نان بوده
یا آنکه جریث در سفره بوده و بسبب نان پاره دور انداختن سر زده از دست مبارک
آنحضرت و بهر تقدیر برخواسته روان شدند و ابو سعید گوید که بعد از آن من تخلف کردم
یعنی نرفتم یا آنکه بعد از رفتن معاودت نمودم تا آنکه ببینم که رای مردم بچه چیز قرار گیرد
چه بنا بر مسئله اصول عمل پیغمبر صلعم حجت است و این دلالت دارد بر اینکه بغیر بذل جهد
بجهة فهمیدن مطالب شرعی از اقوال و افعال پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم در آن وقت
متعارف بوده پس از آن اختلاف پذیرفت در این مسئله طایفه گویند که حضرت رسول
صلعم حرام کرد جریث را چه ظاهر نهی اگرچه فعلی باشد تحریمست و جمعی گفتند که تحریم
ازین عمل مستفاد نیست چه شریعت آنحضرت نهیب ده مکروهات نیز باشد و شرطیه گفتند
که اگر حرام بودی هر آینه نهی صریح میبود و درین دلیل بحث بسیار است فتامل و
حق با طایفه اول است بدلیل آخر حدیث که بلال ببانگ بلند گفت رسول خدا حرام
کرد ابو سعید گوید که بخاطر گرفتم گفته ایشانرا و از پی رسول صلعم تند رفته ملحق
شدم پس رسیدم بر سر جمعی از رفیقان دیگر که در خوردن بودند ایشان نیز رسول

اجتهاد

خدا را

خدا را صلی الله علیه و آله تکلیف کرده آنجناب مقدس اجابت فرموده
پیش رفت و بعد از طلب فرجه بجهة نشستن خود در میان دو کس نشست
و من نشستم با او پس همینکه پارچه نانی برداشت نظر افکند بسوی نان
خورش ایشان و پرسید که چیست آدم شما گفتند صب است یا رسول خدا
پس دور افکند نانی را که در دست داشت و لفظ من یده در اینجا نیست پس اگر
با نان آدم بوده من یده مراد است و با بمعنی مع یا سببی خواهد بود چنانکه
گفتیم و اگر چنانچه با نان پاره آدم نبوده پس ظاهر با زایده است و انداختن
و نخوردن و برخواستن درینصورت محض اعراض است بخلاف صورت
اول که احتمال آلودگی نان با شکنه و چربی صب نیز دارد ابو سعید گوید
که بعد از رفتن رسول صلعم نزد آنقوم رفقا مانده دیدم که در رای دو شعبه
گشته مثل مرتبه پیش بعضی از عمل آنحضرت حرمت و بعضی کراهیت فهمیده اند پس
خود را به پیغمبر صلعم رسانیده بعد از لحوق بگذشتیم باصل صفه صفا و بود
در آنجا دیگها در جوش و جمعی حاضر همینکه رسول صلی الله علیه و آله را دیدند گفتند
یا رسول الله چنانچه برآیی ببالا و ببینی دیگهای ما را چه شود و جزا بجهة قرینه
مقام محذوفست تکلیف جماعت حضرت رسول داد درینمقام از عالم دو مرتبه
بیش نیست بلکه مطلب از تکلیف و تصدیع دادن آنحضرت را آنست که ملاحظه ما فی القدر
نموده حقیقت حلیت و حرمت را بیان فرمایند پس آنحضرت بی آنکه ملاحظه درون
دیگ کند پرسید که چیست درو گفتند حمار مرکوب خود که وامانده بود پس گشتیم و بعد از
شنیدن این سخن نزدیک قدور رفته بپای مبارک خود ریخت و در مرتبه

چنین ظاهر شد که مراتب نشستن بفعل نیامده بر سر پا مکالمه سوال و جواب واقع
شد پس بعد از رفتن پیغمبر صلعم جواد یعنی تند ابو سعید تکلف کرده اختلاف آرا
از انجمع مشاهده نمود که از عمل پیغمبر صلعم استنباط کرده بودند و در این مرتبه دلیل
کراهت را چنین گفته و فهمیده اند که نوع حمار باقی مانده بسبب جرات و اقدام
بر کشتن آنها عزیز الوجود نشوند بخلاف دو مرتبه فیل که دلیل کراهت عدم تصریح
بود و چون عدم تصریح در این مرتبه نیز هست پس دلیل دیگر نیز برای کراهت پیدا
شد ابو سعید گوید که هنوز در انجمع بودم که قاصد پیغمبر صلعم بطلب من آمد بخدمت
شتافتم همینکه رسیدم فرمود یا ابا سعید بلال را طلب کن پس آوردم بلال را
آنحضرت خطاب ببلال کرده فرمود یا بلال برابر ابو قبیس و بر آنجا فریاد کن بباتل
بلند که رسول خدا حرام کرد جری و ضب و حمر اهلی را آیا نیستید ترسنده از خدا
که نخورید از ماهی مگر آنچه پوست دار بوده فلس نیز داشته باشد و کلام بر این
تقدیر است که غیر این حرام است چه غیر ازین مسوخ است زیرا که خدای تعالی
مسخ کرد هفتصد امت را که عصیان ورزیده بودند با اوصیایی که بعد از رسل قائم مقام
بودند پس از انجمله چهار صد امت مسخ گشته در بر ماندند و سیصد امت سر بآب فرو برده
مقیم بحر گشتند و بعد از آن این را در شان ایشان خواندند که فجعلناهم احادیث
و مزقناهم کل ممزق اینست بعضی از اخبار داله بر حرمت بعضی از اصناف حیوانات
بری و علت تمامی محرمات چنانچه سابقا گفتیم نیست مگر محبت و شفقت حکیم علی الا
طلاق نسبت بعباد و بدین مضمون روایت محمد غدافر که بعضی از آن در مقدمه مذکور شد
و تمامی روایت بنهج مسطور در کلینی اینست که عدة من اصحابنا ایضا عن احمد
بن محمد

بن محمد بن خالد عن محمد بن اسلم عن عبد الرحمن بن سالم عن مفضل بن عمر قال
قلت له اخبرني جعلت فداك لم حرم الله تبارك و تعالى الخمر والميتة ولحم الخنزير
فقال ان الله سبحانه و تعالى لم يحرم ذلك على عباده واحل لهم سواه من رغبة
منه فيما حرم عليهم ولا زهد فيما احل لهم ولكنه خلق الخلق وعلم عز وجل ما يقوم به
ابدانهم وما يصلحهم فاحله لهم واباحه تفضلا منه تبارك و تعالى عليهم به ومصلحتهم
وعلم ما يضرهم فنهاهم عنه وحرم عليهم ثم اباحه للمضطر واحله له في الوقت
الذي لا يقوم بدنه الا به فامره ان ينال منه بقدر البلغة لا غير ذلك ثم
قال اما الميتة فانه لا يدمنها احد الا ضعف بدنه ونحل جسمه وذهبت قوته
وانقطع نسله ولا يموت آكل الميتة الا فجأة واما الدم فانه يورث اكله الماء
الاصفر ويبخر الفم وينتن الريح ويسيء الخلق ويورث الكلب والقسوة في
القلب وقلة الرأفة والرحمة حتى لا يؤمن ان يقتل ولده ووالديه ولا يؤمن
على حميم ولا يؤمن على من يصحبه واما لحم الخنزير فان الله تبارك و تعالى مسخ
قوما في صورة شيء شبه الخنزير والقردة والدب وما كان من الامساخ ثم نهى عن
اكله للمثلة لكيلا ينتفع بها ولا يستخف بعقوبته واما الخمر فانه حرمها لفعلها و
لفسادها وقال مدمن خمر كعابد وثن تورثه الارتعاش وتذهب بنوره وتهدم
مروته وتحمله ان يجسر على المحارم من سفك الدماء وركوب الزنا ولا يؤمن اذا سكران
ثبت على حرمه ولا هو يعقل ذلك لما يزداد شاربها الا كل سوء الفاظ حدیث
فاعل قال مفضل بن عمر است و در بعضی از نسخ بدل قلت له قلت لابي عبد الله
عليه السلم واقع شده و بر تقدیر اول مرجع له باز ابی عبد الله علیه السلم است

بقرینه ایضاً وحدیث سابق اخیرنی امرت از اخیار و مراد اعلام است مجاز
اجعلت فداک جمله معترضه دعاییست لم لما بوده حذف الف کردند بجهت خفت
و دلالت فتحه بر او فاعل حرم الله است و الخمر و معطوفات او مفعول حرم صاحب
قاموس گوید که الخمر ما اسکر من عصیر العنب او عام و ایضاً گوید المیتة ما لم یلحقه
الذکره و بالکسر المنوع و باز گوید الموات کغراب الحوت و کسحاب ما لا روح فیه و ارض
لا مالک لها و باز گفته و المیت مخففة الذی مات و الموتة بالضم النتن و الجنون
اقرار ذلک و ضمیر سواه بتأویل مسئول و امثال اوست من در من زغبه نسخ است
و بر تقدیر تحقق اشاره بمتنا و مصدر حکم است و فیما متعلق است بر غبه و علیهم بتفعل
حرم و لازهد عطف است بر غبه و در بعضی از نسخ بدل و لا زهد و لا زهد یافت شود
قوام شی عبارتست از اجزای او و مراد از قوام در اینجا اسبابیست که بسبب صلاح
بدن بوده بدل ما یتحلل تواند شد بی آنکه ضرر رساند پس ما یقیمهم عطف تفسیری
ما یقوم خواهد بود چنانچه و اباحه عطف تفسیری فاصله شده تفضلا مفعول له فاعله
و اباحه جات علیهم متعلق بقول تفضلا و فقره تفضلا تا و مصلحهم در روایت مقتول
از محمد غدا و نقل شده و مصلحهم بحسب ترکیب مفعولست بنزع خافض و تقدیر چنین است
که و مصلحهم بلبغه بقدم بانان را گویند که بر سانند بکلو و مراد در ما فیه نحن جرعتی که رسد
رمق بآن شود و لابد فیها مشتق است از دمن یعنی متلبد و مخفی نماند لطف استعاره
ادمان در خوردن میته نحل با خود از نحلیت که از جمله معانی او ذباب العسل است
و در اینجا استعاره شده از لاغری نسخه بدل و مهنت ذهبت ادبه کلب نجر یکل
تشکیست و حرص و سختی و آواز یرا گویند که از گزیدن سگ بلند شود و خون

سگ را گویند که از خوردن گوشت آدمی بهمرساند یا برعکس یعنی جنون آدمی
که بسبب گزیدن سگ دیوانه بهمرسد قسوه و قساوه و غلاظت
صلابت را گویند و استعمال او در قلب کنایه است از عدم قبول او امر و
نواهی الهی صاحب قاموس گوید الرأفه اشد الرحمه و ارقهما حیم خویشان
و اقربا را گویند شتی جمع شتاست یعنی مختلف شبه الخنزیر خبر های محذوف
فست یعنی این صورت شبیه خنزیر و امثال اوست و مثله در ثعلب یعنی مثل
شدن است و مراد در اینجا مثل مرحوست کیلا یعنی نبود دست یعسر متشنع
نشدن مردم و در بعضی از نسخ بدل بها ضمیر مؤنث به و اقع است تارالحج
باشد با کل مناسب ما بعد خود است از و لا یستخف بعقوبته یفعل مجهول
و لفساد ها عطف تفسیری لفعلهاست مدمن اسم فاعل از ادمانست که گفتیم از تعاش
افتعال از عش مثل فرح و منع است صاحب قاموس گوید از عش از بعد
و مراد از ارتعاش کوفتگیست که بسبب عمر و ض آن بی اختیار دست در
حرکت باشد جبر در اصل خبر یرا گویند که بر او عبور کرده از آب بگذرند
و مراد در اینجا اقدام و ارتکاب باشد بلکه شبیه محارم است بجبر شبیه و
مرکب بران شخص عبور کننده و ثنب ظهر را گویند و بلغیت جمیر قعود در اصل
جمع حمر است و در بعضی از نسخ لن یرد اد شاربها است بجای لا یزداد شاربها
همچنین در بعضی الا کل شر بدل الاکل سوء مفاد حدیث آنست که مفضل بن عمر گوید
گفتم بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام فدای تو شوم چرا خدای تعالی حرام کرده
بر بندگان خود شراب و میته و خون و گوشت خنزیر را پس آنحضرت در جواب

فرمود که خدای حرام نکرد بر بندگان این حرام را و حلال نکرد بجهة انتفاع
ایشان ما سوای حرام را بجهت آنکه خدا را رغبت و خواهشی نسبت بحرام بود
پس حرام کرد بر عباد تا مخصوص آنجناب باشد این فقره از عالم آنست که بلا شبهه
پادشاهان چیزهای خوب مرغوب را فرق نموده بجهة خود ضبط کنند و همچنین حلال
نکرد اشیاء حلال را بر عباد بجهة آنکه خدا را عدم خواهش بود بآن اشیا این
فقره از آن عالم است که بعد از انتخاب متاع و اختیار فردا نفس پادشاهان
مردم را ماذون سازند در گرفتن مردود بدانکه سوال اگرچه از چهار فرد محرمات
واقع شده اما جواب بنحوی فرموده شده که مفید علیت حلیت و حرمت اشیاست
بحیثیتی که شایبه ریب و شک نمیماند چنانچه بعد از نفی علیت این دو معنی در باب حلال
و حرام استدراک کرده فرمود که ولکنه خلق الخلق یعنی خدای تبارک و تعالی خالق
و علیم و حکیمست پس خالقیت مقتضی آن شد که همگی مخلوقات ضعیف محتاج داد
و ظل حمایت و شفقت نگاه داشته بتموج بحر بیکران علم و معرفت بآنچه قوام بدن
آدمی بآنست و بسبب آن ابدان صلاح پذیر گردند بمقتضای حکمت بالغه بر ایشان
حلال و مباح ساخته خلعت تفضل بر ایشان پوشاند بسبب آن امر حلال
و بواسطه مصلحت حال ایشان و همچنین بسبب تراکم دریای بی پایان معرفت بخبر
چندی که ضرر رسان ابدانست بمقتضای حکمت شامله نهی فرمود عباد را از آنها
و حرام ساخت بر ایشان پس اگر آدمی بسبب امراض نفسانی و هوا و هوس جسمانی
بالطبع راغب محرمات بوده شوق آلایش آن داشته خواهان باشد و مستنفر از
طاعات و مستحبات بوده از آن گریزان و نگران باشد بعینه مثل مریضست

مبتلا

مبتلا بعلل و امراض گرفتار که حکیم صادق مصلحت و خیر او را بپرهیز دیده
دوای چند فرماید و او از آن کاره بوده مایل باشد بآنچه بدو ضرر رسانست
کار حکیم گفتنست و پس پس اگر از پرهیز دست کوتاه داشته کام هوس را
بآنچه شیرین و خوش آینده نماید الا بد اشتداد مرض را از حکیم نباید
دانست و ملامت نکند مگر نفس خود را و چون بمقتضای خالقیت و علم
بدقایق اشیا حکمت مقتضی منع از بعض و تجویز در بعضی برد تا بقوام بدن
فتور راه نیافته برپا باشد لهذا در وقت اضطرار و عدم وجدان حلال
بلکه اشیایی که در حرمت مراتب ضعف داشته باشد حلال شد میته بقدری
که بدل ما یتحلل شده تاثیر ضرر نتواند کرد مثل آنکه در وقت شدت مرض و عدم
وجدان دوا حکیم حاذق تجویز کند مریض را خوردن بعضی از اشیای غیر در وقت
وسعت چه مطلب از این تجویز بقای بدنست و پس پس لا غیر ذلک عبارتست از عدم
زیادتی بر قدر بلغه نه آنکه تجویز غیر میته نشده بر تقدیر وجدان حرامی غیر از میته
و چون مجمل فرمودند علت تحریم اشیا را و سایل سوال کرده بود از بعضی بخصوص
لهذا در مقام تفصیل تحریم امور اربعه در آمده هر یک را علتی و سببی بیان فرمود تا
هوشمند عاقل را اطلاع و آگاهی حاصل شده داند که ریشه حکمت در هر حلال
و حرامی دویده هیچ چیز بی سبب و علت نیست هر چند عقول ناقصه از ادراک آن عاجز
آیند چه مشهور است که خفا الحکمة لا یقتضی نفیها پس علت حرمت میته آنست
که ادمان او در هر بدن دهد مزاجی که باشد مورث ضعف و لاغریست و باعث
سستی قوت و انقطاع نسل مدمن اوست ظاهر آن بود که بکلمه فا ادا شود

چه امور مذکوره بحسب ظاهر نتیجه ضعف بدن و لاغری اوست مگر آنکه گوییم که ملازمه
ممنوع است و از جمله مفاسد مبینه خوردن آنست که مرگ مفاجات آورد و علت حرمت
خون آنست که مورث خورنده خود است آب زرد آوردن و دهن را بدبو کردن
و وزیدن بوی بد از ینکس و این هر دو قطع نظر مرض نفسانی موجب نفرت
خلق است از آنکس چنانچه پیش هم چشم و مصاحب نتواند نشست و نفس نتواند کشید
و همچنین باعث بدی خلقست از آنکس که عالمی از دست زبان اینکس در آزار بوده بلکه
گاهی نیز آزار رسانند و مورث مرض کلیت و قساوت قلب آورد که رخنه در اعیان
کرده شفقت و مرحمت بالکلیه ازاله شده فرزند و پدر و مادر در محل خوف از
قتل او باشند و خویشان و اقربا و مصاحبان همگی از و در بیم بوده باعث آن شود
که تنها بماند و هیچ وحشتی آدمی را بدتر از تنهایی نیست یعنی نفوس خسیسه که چراغ
معرفت پرتو افکن انجمن ایشان نباشد و سبب حرمت خوردن گوشت خنزیر
آنست که مسوخات شبیه قومیند که خدای تعالی ایشان را مسخ فرمود و چون شباهت محض
ظاهر نبود بلکه در طبیعت و صفات ذاتیه داشتند پس خوردن ایشان مستلزم حدوث
صفات ذمیمه آن قوم نابکارست در خور مزه گوشت مسوخ پس منع از
خنزیر بجهت آنست که تا مردم انتفاع از ایشان نبرده خفیف نشوند بعقوبت آنها
یعنی عقابی که مسخ است بر ایشان راه نیابد یا مراد عقوبت اخرویست و این
فقره علت تحریم خنزیر و امثالش از مسوخات ظاهر است و اما سبب تحریم خمر
آنست که نقصان دنیا و آخرت آورد اما مضرت اخروی بجهت آنکه منتهج افعال
چندیست که عین شرارتست و فساد آن تلخوش که صوفی ام الخبائثش

خواند

خواند و آنحضرت فرمود که مدمن الخمر مثل پرستنده بت باشد و اما نقصان
دنیوی او بجهت آنکه دستی که در تحصیل معاش ناچار است آدمی را چه اصناف و
فرق انسانی از رعیت و سپاهی و نویسنده و پادشاه همگی را دست در کار است
سپاهیان را بجهت بازیدن اسلحه و سپر و جلو مرکب و رعیت و سپاهی را
بجهت برداشتن و گذاشتن آلات و ادوات زراعت از بیل و کلنگ و ریسمان
و چوب و غیر ذلک و نویسنده را بجهت گرفتن قلم و نوشتن جمع و خرج و حواله
و اطلاق پادشاهان را از جهات مختلف در کار است چه احتیاج سفاهی با
اوست مع شی زاید که هرگاه ناقص الید باشد در نظرها معیوبست و معیوب
اطاعت را نشاید و در تقدیم عبادت وثن که از مفاسد اخرویست بر مورث
ارتعاش که از مفاسد دنیویست اشاره ایست بآیه کریمه و فیهما منافع للناس
اثمهما اکبر من نفعهما و ظاهر آیه دلالت دارد بر اینکه شراب و قمار در دنیا
فی الجمله نفعی دارند نهایتش آنکه بحسب آخرت سوای ضرر و نقصان چیزی نیست
پس در تقدیم عبادت وثن نیز توهم اینمعنی شود چه اهتمام بشان شی موجب
تقدم ذکر او نیز شود و مراد از نوری که شراب برنده اوست نور معرفت
و ایمان است و ممکن است که بر سبیل منع خلو صفای ظاهر مراد باشد چه مکرر
مشاهد شده که رنگ شارب الخمر برنگ آدم نمی ماند خصوص در وقت خمار پس
این فقره بیان مفسده دین و دنیا هر دو تواند بود و هدم مروت بحسب ظاهر مفاسد
دنیویست و تحمله علی ان یجسر علی المحارم از مفاسد اخروی چه ریختن خون
انتقام کشیدنیست که بحسب دنیا کمالست یا آنکه تسلطیست که آن نیز مطلوب

ومنظور مردست وركوب بزنا كمال لذت نفس امّاره وشهواني امت مردم
خسيس النفس ست فطرت مجبوس هوا وهوس شهوت ست ومخفي نماند لطف ركوب
نسبت بزنا چه تشبيه زاني شده براكب وزنا بمركوب بلكه ميتوان گفت كه مطلب
تشبيه مرمي بهاست بمركوب وزاني براكب والا يؤمن اذا سكر از مفاسد
يعني خود ايمن نيست در وقت مستي از خود و در وقت مستي از ينكه محارمت
محارم از مادر وخواهر دريغ نموده وندانند كه در چه كارست يا انكه از و ايمن
نيستند وقت مستي از ينكه قرابت محارم نمايد وهو لا يعقل اشاره است
بعلت وتوب چه هر گاه آدمي را زاجر و مانعي در ارتكاب قبايح نبوده باشد
هر آينه مقتضاي خواهش نفساني را بجا خواهد آورد و فقره والخمر لا نزداد
شاربها الا كل سوء ذكر عام است بعد از خاص چه ذكر بعضي اول متوهم
آن بود كه فضاد شراب ايمان آنها باشد پس بجهت دفع توهم مذكور فرمود
والخمر لن نيرداد تا آنكه عاقل متمسك دست كوتاه داشته بالطبع نفرت داشته باشد
والله المستعان اين بست احاديث معتبره از كليني ومن لا يحضره الفقيه نظر مسيده
حرمت اصناف حيواني بري بعنوان عموم وخصوص وبعد از اتمام فصل دوم
نمود بعون الله وتوفيقه در فصل سيم كه تعهد نموده در او شرح اسامي طيور واصناف
في الجملة اين زمان باحلال وحرام در مطلب ها سئال الله التوفيق بمحمد وآله

فصل سيم

از باب اول در ذكر حيوانات سوايي كه عبارت ست از طيور واين نيز
مشتمل است بر سه مطلب **مطلب اول** از فصل سيم از باب اول در بيان احوالات
مجمله طيور بدانكه بعضي طيور يعني سفيد وبعضي را قطيت وآنرا اعرم گويند وبعضي

ازبيضها سرخست تيز ست اطراف وبعضي عريض الاطراف بيضه كه كشيده ومحدود
الاطراف باشد نسبت بيضها جنس جوجه آن مؤنث باشد وچون كه در تجمع آمده
افتد جوجه اش مذكر باشد هر بيضه كه محيط او باشد پوست صلبي در باطن دارد قليل
بيضه طيور وآنچه پوست او نرم باشد در وكيل نيك است قليل بيضه سلاي بيضه
طيور مركبست از پوست پرده وسفيدي وزردي كه آنرا ح گويند وح خطيوراني
بيشتر از بياض است وبعضي از اصناف طيور سالي يكمرتبه تخم كنند وآن عليت
مخلت دار وعدد بيضه او از چهار بيشتر نيست مكرر بسيس ندرت بعضي از اصناف
چنانند كه تخم نكنند مكرر بسر سالها كوتاه مدت حضانت بيضه در بستان كمتر بست از مدت
حضانت آن در زمستان چه در بستان بجده بتاب باشد ودر زمستان بسبب
ميكند وبعضي اصناف طيور را حال آنست كه نر حضانت بيضه بيش از ماده كند اما
اگر دشمني در اند از بيضه بنيد ماده بيشتر كوشش نمايد مرغ هر چند جوانست بيضه او
كوچك است وبتدريج حجم بيضه بزرگتر شود ابتداي خلقت جوجه در بيضه از بياض
اوست وزردي غذاي او شود تا آنكه ده روز گذشته نمايي خلقت از يكديگر
ممتاز شود بنحوي كه سر ودو چشم مثل نقطها سود اظاهر گردد ووصل شود ميان
دماغ ودل عرقي واز نزديك چشم عروقي بدو جانبه كه يكي بر بيضه ست ودگري
بر سر حي تا آنكه فرخ بجد صفره رسيد ورگها وپرهاي او نابيت روز تمام خلقت شود
بتفصيلي كه در كتاب حيوان شفا مذكور است وبسا باشد كه در بيضه دو زرده
باشد متلاصقتي يا آنكه پرده بياضي در ميان واقع افتد در تعليم اول نقل
كه دو جا جوجه بيضه كرد هر يك صاحب دو زرده واز هر كدام دو جوجه بر آمد

بياض وفحص

مگر آنکه در اصل فاسد بود بسیاری از مرغان چیزند که بیشتر از برسینان
جوجه باز بنهاد و تخم گرفتن آیند حضانت مرغان عظیم بیضه راسی روز زمان
و وسط الجثه مثل حدا و براة بست روز نر و ماده مرغان در حضانت بیضه نوبت
کنند غیر از دجاجه و اوز ماده اکثر طیور وقت خوابیدن محض عین از شره بالا
نکنند طیور بعضی وقت طیران پاها را بجانب خلف و بعضی بجانب شکم کشند زیان
بعضی از طیور زبر است و دراز و بعضی پهن هر چه زبانش پهنست تکلم تواند کرد هر چه
کوچکتر است صیحه او پشت خصوص وقت بنهادن تخم کن را مغادش طول ندارد
تا نگاه کرده فارغ نشیند هر مرغی که سرش شبیه سر غبره باشد طحال ندارد
بسیاری از طیور حوصله دارند که چزها صلب سخت را نهضم کنند و دو طرف معده
بار یکست در وسط و بعضی از عوض حوصله دامن معده فراخ عریضی دارند مثل
و بعضی را حوصله و هم معده نمیباشد بلکه معده مستطیلی دارند مثل صغار طیور از
و عصفور بالای ارحام طیور بسیار نرم باشد طیور با حیات مخالفت دارند
در اینکه بتدریج تخم کنند و حیات یکمرتبه طنین مکس و امثالش وقت پرواز از زیر
اوست نه از دهن تمامی طیور مجلب برگشته گوشت خورند و تجمیل کنند در ملاع
از بزرگ جوارح گرفته تا کوچک آن و بعضی از طیور کرم خورند مثل عصفور و
مرغان دانه خور بعضی کرم خورند و بعضی نخورند و بعضی از مرغان نر دیگ حیوان
نیایند بلکه جز اکنند و بعضی از مرغان مثل شپه و مکس صید کنند و پس جوارح
طیر هر چه را زیر چاق کنند خورند مگر اینکه از جنسش باشد که کمتر اینگونه
جارحه منجنس خود را خورد جوارح آب کمتر خورند از طیور آنچه کردن دراز

وقت جرعه اشاله سر کنند بعضی ماوای صیفی و شتوی یابان یکیست مثل کبوتر و بعضی
از صیفی دست برداشته بماوای شتوی روند در بقعه دیگر مثل غراب و فاخته
طایفه از طیور سفر عرضی کنند چنانچه در صیف بلاد جنوبی روند و شتا بلاد شمالی
و بعضی در تخت طول نقل کنند چنانچه شیخ گفته که طیور آب در بهار از هند بجانب
بحیره نامیان دفعه آیند و از آنجا دفعه بمرو و در اینجا متفرق شده بعضی بماورا
النهر و بعضی به بحیره خوارزم و بعضی از طیور نکهبانی دارند که وقت دیدن
خصم فریادی کنند که مبادا یکی از ان ضربه در کوی پوده در پرواز رفاقت نکنند
بعضی از طیور را قوت دماغ سر و سست کنند بادی مثل دراج که از باد شمال
قوت گیرد و از باد جنوب سست گردد هر چه جناح او غلاف دارباشد مثل
وقت تولد پوست افکنند کوفت طیور را از پرانیان توان دانست چه سقم را بر
پر آکنده باشد بعضی از طیور پرواز بسیار نتوانند کرد بلکه رفتن بال پرواز
جمع کنند مثل دراج و کبک و از بر نهمت تخم بر شاخ درخت نگذارند بلکه بر
خاک نرمی یا در میان علف زاری تخم کنند و عکس این حق نیست که هر چه بر شاخ
اشجار تخم نگذارد خوب نتواند پرواز کرد چنانچه شیخ گفته که طایفه از سر
برنا شاخها اشجار آشیان نکنند بعضی از طیور بتغیر آواز خود در فصول سال دانند
چنانچه بعضی وقت آواز خروس و وقت دیگر آواز دجاجه کنند و کاه باشد که در
بعضی از فصول خاموش باشد مثل بلبل و بعضی بتغیر لون نیز دانند در فصول
سال طیور بعضی بحاک غلطند و بیشتر از ین جنس پرواز خوب نتوانند کرد مثل
مرغ خانگی و کبک و بعضی با آب روند مثل کبوتر و بحک و آنچه صاحب مجلس بنا

بعضی بدریا و بعضی بصحرا روند

با پوست آبه و بعید از ان

برگفته شیخ در شفا هیچ یک ازین دو فعل را نمیکنند و ظاهرا بصواب نزدیک نباشد
چه بسیار است اینکه باز و امثالش در آب روند خصوص در وقت تولک بدانکه
مطلق حیوان بآب احتیاج دارد تا آنکه غذا نرم شده نفوذ تواند کرد در بدن
پس تر و خشک در قابل واحد جمع شوند و اگر نه مخلوط نخواهند بود و مدفع آب
و غذا در غیر طیر متغایر اند چنانچه در آدم و ذوات اربع مثانه و معا میباشد و
در طیور از دو جا دفع نشوند آب و غذا بلکه مدفع هر دو یکیست طیور را رحم نیست بلکه
چیزی دارند شبیه برحم و بعضی صاحب معده اند پاره از طیور نر و ماده با هم خوانند مثل ایدون
و شیخ نقل کرده که ایدون تلقین جوجه غیری میکرد نغمه را پس طیور بعضی ملحن بالطبع اند
و بعضی ملحن بتعلیم و محاکاه هر پرنده بدو پا راه رود نهایتش آنکه مشی از بعضی
صعبست مثل خطاف کبیر و خفاش و از بعضی در کمال آسانی مثل تذرو و طیور
بعضی بعنوان جمعیت زندگانی کنند مثل کرکی و بعضی تفرد اختیار کنند مثل عقاب
و همچنین بعضی همیشه زوج همراه باشند مثل کبک و بعضی گاه متفرد و گاه مجتمع باشند
و متفردات بعضی مدنی و بعضی بری صرفند و گاه بستانی و قروی هر دو باشند
طیور را گوش نمیباشد بلکه ثقبه دارند عوض گوش طیور بعضی گوشت خورند و
بعضی دانه بر چینند و بعضی علف خورند و گاه هست که بعضی از طیور را طعمه معین است که
غیر از آن نخورند مثل شکوفه که غذاء نحل است و غیر از آن چیزی نخورد و بعضی
دیگر تفتن در طعمه نمایند و بعضی را قوت روز پیش است از قوت شب و بعضی بر
عکس مثل باز و بوم جوارح بسبب مخلب خود بر سر سنگ ننشینند مگر بر سبیل ندرت
صاحب مخلب وقت ادراک قوت در جوجه خود در آشیانش گذاشته رود

و شیخ گوید که از ثقات بمن رسیده که جوجها درینوقت از مادر و پدر جدا نشده
در شکار و صید شراکت کنند و مادر و پدر نیز همراهی کنند و بعد از آن گریزان
شوند تا آنکه اولاد طالب ایشان شوند بعضی از طیور مخرزه را دو جناح باشد
مثل ذباب و بعضی را چهار جناح و بعضی جستن کنند و بعضی از طیور در سر رشته دارند
شبیه دو گوش مثل آدم ع **مطلب دوم** از فصل سیم از باب اول در تفصیل احوال
بعضی از طیور قطع نظر از حلیت و حرمت آن و ترتیب اسامی درین مطلب مثل ترتیب
اسامیست در دو مطلب پیش از رعایت ترتیب حروف تهجی **ابو فارس** مرغیست خوش صورت
پاو گردنی دارد دراز و منقاری سرخ در جثه لقلق پرش زرد و سرخ و سبز و ازرق
ابو هارون مرغیست خوش آواز چنانچه طیور بجهت شنیدن آوازش برو جمع شوند
شبها صفیر بیشتر کند و گاه باشد که آدمی را صوتش رقت آرد **اوز** بفتح همزه
و فتح واو و تشدید زای معجمه مثل خذب مرغابی را ترکان اوردک و مغولان
قاوسون نامند بطبطه صوت اوست یا فرو رفتن در آبش و مرغابی عبارتست از
صنفی که از بط کوچکتر است و شبیهست و این مرغابی مرغیست صاحب حیا و حفاظ او را
حوصله و فم معده باشد که عرض آن بجانب پهلوی معده است ماده متکفل حضانت
شده بنر وا نگذارد از ینجهت تخم کند بر کنار شطها در میان علف زارها تا آنکه با حضانت
طعمه بآسانی بدست آورد و چون ضرورت داعی شود به برخواستن ماده از سر تخم نر
بر سر خوابد تا آمدن ماده ده بیضه بیشتر بزیر گیرد و کمتر از بیست روز بر آرد گوشتش
گرم و تر است در درجه اول آدمی را فربه کند خوردن آن قوت باه افزاید
و آواز را صاف کند دماغش را با آب رازیانه جوشانیده ناشتا خورند

بواسیر و اوجاع ارحام را برطرف کند زبانش تقطیر بول را زایل کند مغزش
صداع فرو نشاند تخمش شقاق و داء الثعلب را مفید است و رنگ رخ تازه دارد
خونش ناشتا خورند درد مثانه بنشاند بال چپش بر دست راست صاحب تب
ربع بستن موجب رفتن تب است خاکستر استخوانش زخم پیکان را اصلاح آورد
بیضه اش قوت باه افزاید و اوه سعال ببرد **اناس** مرغیست کبوتر مانند و از
کبوتر بزرگتر در فصل شتا در بلاد یونانیین رود بر خلاف عادت باقی طیور
که همگی درین فصل از آنجا در آیند صیادان او را وقت آب خوردن صید کنند
جوجها همیشه همراهند **اطرغله** مرغیست از جنس کبوتر خاکستری رنگ آواز باریک در بلده
که واخر نام دارد بسیار است و میانه اطرغله و شقراق قتال و نفاق است و
شقراق اطرغله را میکشد **اطاخر** مرغیست هندی زبانی دارد مثل زبان آدم حرف زند
همینکه آب خورد میل سفاد کند شیخ گوید دور نیست که بیغا باشد **ابتس** بزبان
یونان نام مرغیست که با اسب عداوت دارد و کشنده اوست چه خوراکش مثل اسب
علف است پس در مرغی مزاحم شده قتال کند آوازش بصهیل اسب ماند همینکه اسبی را
بیند در مقام دفعش در آید ماوی در شطها گیرد **ابقع** کلاغ پیسه را گویند شیخ
زین الدین گوید والمشهور انه صنف واحد وهو المعروف بالعقعق بفتح عینیه و فی
المهذب جعله صنفین احدهما المشهور والآخر اکبر منه جحماء اصفر و بنا قول مهذب بحق
اقربست و صنف دوم عقعقیست که عکه عبارت از وست و صنف اول را غداف
نیز گویند اگرچه در لمعه غداف را برابر ابقع انداخته **بانکون** مرغیست در بلاد ماوراء
النهر و خراسان نیز یافت شود یکه یکه اهل بخارا آنرا بانکون گویند و

خراسانیان

خراسانیان کبوک جثه باشق دارد در رنگ فاخته خلنجیست در قد و
پرواز بکبوتر ماند اما در سر و منقار و مخلب تباین دارد با کبوتر و سرش
از سر کبوتر بزرگتر است صیحه او لحن مؤلف از دو نغمه است اولین حاد و
دوم ثقیل حادش کب ثقیلش برگ پایان حاد و کون ثقیل و چون این دو
طنین بهم مقاربت داشتند اهل بخارا بانکون شنیده بدین اسمش نامیدند
و اهل خراسان کبوک شنیده چنین گفتند شیخ در شفا گوید که در عش عصفوری
که جا داشت در آجام جوجه بانکون را دیده تعجب داشتم تا آنکه بحر جانیه
خوارزم در باغی نزول کرده بمن گفتند که در عش عصفور کوچکی جوجه بزرگ
یافت شده مثل جوجه کبوتر و این عصفور صغیر در مقام تربیت اوست بجهة
تماشا بالای درخت رفته خیال من در آمد که دو آشیان پهلوی هم
ساخته شده پس شخصی نقل جوجه کرده آورده و بر زمین نهاد شناختم
بانکونست چه قد و لون خلنجی و منقار و سایر صفاتش را داشت لحظه
نگذشت که عصفورک شروع در تشنیع نمود مثل تشنیعی که وقت قصد جوجه
خود داشته باشد و پیوسته بر دورش میگشت تا آنکه ما هر دو را بهم گذاشتیم
پس عصفور پیش افتاده بآشیانش برد صاحب نزهة القلوب گوید بانکون
را ترکان قشقلداق گویند و این حرفش غلط است چه قشقلداق در
ولایت ما بسیار است و از کلام شیخ چنان مفهوم میشود که بانکون درین
ولایت نباشد یا زشکاریست بالا دست بصفات خوب آراسته
قوت روزش بیشتر از قوت شب و اکثر ماده باشند گویند که نر او

وزغن وامثال آنهاست چنانچه اختلاف اشکال باز بسبب اختلاف نر باشد
پس باز در میان طیور مثل اسد است در میان انعام و پلنگ در میان سباع بهترین
باز آنست که بزرگ و گردن ستبر و چشم درخور حوصله و سوراخ گوش و دهن و کندگاه
فضله فراخ باشد و گوشتش نخست و گوشت انهاء او محکم باشد و نشانهای
کوچک و چنگال سیاه و خطهای سینه ستبر بوده غذا بسیار خورد و فضله که از
جدا شود قوی باشد و دور نیندازد و با این صفات اگر مؤنث هم مقارنش سیاهی
یا سیاهی بر او غالب باشد آن باز بی نظیر است اگر زبانش سیاه دلیل
خوش خویی اوست و بهترین باز ماده آنست که جثه مقارنش بزرگ بوده
سرش کوچک و چشمها فراخ باشد و حدقه او صاف و گردنش دراز و چنگال
پا قوی بود و هر چند سفید تر است نیکوتر است و در دیار فرنگ فرد سفید بسیار را
مطلق باز در روم بیشتر یافت شود از سایر ولایات بزرگش را طوار و
کوچکش را چمره گویند باز را به پشت و پنج تولک سانیده اند که پشت و شش سال
باشد و کسی از این بیشتر عمرش را نگفته و مولعت در خوردن دل مرغها
چون اورا کوفتی بهم رسد کستان بخوردنش دهند خوب میشود و چه در ایشان
او البته کستان و همچنین کنجشک نیز دوای اوست باز را اگر فربهی مانع شکار باشد
یکدانگ چوزهندی را کوفته بر گوشت پاشند و بعد از خوردن در سایه بندند و اب
ندهند فربهیش کم شود و باز بانگ بسیار کند علاجش آنست که بعد از یازدهم ماه
آنچه در ستانها و نمزه زارها باشد بگیرند از روز چون سه ساعت بگذرد
آنرا بوی دهند تا آنکه نیم روز بگذرد هیچ چیز ندهند انگاه از گوشت سرش کنند

بانگ کم کند و اگر در چشم باز سپیدی باشد علاجش آنست که مقدار عدسی از زنگار
بکوبند پانصد انگ انگبین و یکدانگ شیر زنان بیامیزند چون از روز سه ساعت بگذرد
با میل در چشمش کشند و سه روز چنین کنند سپیدی زایل شود اگر تگرگش نفع نبخشد
علتش از سر دیست مثلا علاجش آنکه فضله اوناهموار بوی چربیت و اگر
و در صورت و قوام بکج ماند اما بزردی مایل باشد علاجش آنست که تخم سپندان
وزنجبیل و وج بر گوشت پاشیده بوی دهند و کنجشک و گوشتهای کوچک
خوشبو کرده با استخوانش دهند خوب شود و گوشت خرگوش نیز مناسبت از گوشت
مرغ احتراز باید زهره اش مانع نزول آب از چشم شود بلکه زهره تمامی مرغان
شکاری این اثر را دارد کوشتش با روغن کوکن پخته از ان روغن بچشم کشند
فایده مند است اگر کسی زهر خورده باشد کوشت بریان کرده او دفع ان زهر
کند خوشش خوردن دلیری آورد تکاستر استخوانش بر جای سوخته باشند
نافعست مغزش با شکر خوردن علاج برص و قوت معده دهد چنگال چون
از درخت آویزند از مرغان بدان درخت آفت نرسد و دو پرش در جائی
کردن مار را بگیرند کشتن با شراب خوشانیده بعد از صاف کردن بخورد
زن دهند و از عقب جماع کنند آن زن آبستن شود بحکم الهی و چون بر چشم خفاش
کشند جلا دهد **باسق** باشه را ترکان قرقو گویند بر صورت باز است در شکار
جلد است چنانچه پی دست و چهل دست بدستیاری او شکار کنند بهترین افرادش
آنست که کبود تر تواند گرفت و یکمرتبه از این بیشتر تا نیهو و کبک شکار تواند کرد
بلد بر چنین صفت است باشق مثل باز مختلف اللون باشد سفیدش انفس است

و در اکثر صفات با باز شریکست جمعی را که قدرت باز داشتن نبوده باشد بدست
آورند چه سهل المأخذ است و در اکثر ولایات فصل پاییز یافت شود و پادشاهان
عالیمقام و خوانین عظام گاهی بجهت ترتیب دماغ و نبودن صید مناسب باز و
امثالش باشه را بجای آنها کار فرمایند دماغش با نمدرم باد رنج بویه خفقان
سودایی را مفید است **بر حل** مرغیست در ولایت شام بسیار زیتون خورد
و در جثه از کبوتر کوچکتر است و گمان بعضی آنست که برصل نام سار است
موضع پشه را عرب بق نیز گویند در کوچکی مثل است چنانچه خدای تعالی میفرماید
إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً وَمَا فَوْقَهَا
اگرچه مشهور چنانست که از پشه کوچکتر پرنده نیست اما صاحب کشاف گوید که در نسخ
قدیم بنظر رسیده که جانوریست از پشه کوچکتر چنانچه بحس بصر در نیاید و چون دست
برو گذاری از تاثیر شمش توان دانست خدای هست و مردنی از آنجهت بعضی
از مفسرین و ما فوقها را تفسیر کرده اند بکوچکتر از پشه یعنی خدای را شرم نیاید از
مثل زدن به پشه و آنچه بالاتر از وست در مثل زدن که کوچکتر است از پشه در حدیث
وارد است که هرچه خدای تعالی در فیل خلق کرده از اعضا و حواس در پشه نیز خلق کرده
با زیادتی دو امر که شاخ است و پر و ظاهر این حدیث بنظر صاحب نزهة القلوب رسیده
چه گفته که در و زیادتی دو پر است فسبحان من خلق له الاعضاء الظاهرة والباطنة کما
خلقها للحیوانات الکبار و این توجیه خوب نیست چه هر دو پر در قوت و عداد یک عضو باشد
و پشه دو بابت است یکی آنکه از علف و درخت و آب بهم رسد و این صنف بزرگ
شوند بنحوی که بنظر آیند در شب روشن و پشه علفی سمیت دارد بقدر سمیت علفها

و آنچه

و آنچه از آب تولد کند بدین نحو است که کرمی از درونش پشه پرواز کند و از
درخت نارون پشه روید و او را عضویست بجای زبان که از آن نیش بر بدن
زده مص خون کند و بابتی آنست که از خاک تولد یابند و این صنف در کمال
کوچکی و حقارتند اما دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد شبها در بام نگذارد که کسی
خواب کند و بابتی آنست که از خاک تولد یابند و این صنف در کمال کوچکی و
حقارتند فَسُبْحَانَ مَنْ لَا يَعْرِفُ دَقَائِقَ حِكْمَتِهِ إِلَّا هُوَ نسبت پشه بفیل
نسبت مور است به شیر پشه چو پر شد بزند پیل را با همه تندی و صلابت که
اوست مورچگان را چه بود اتفاق شیر ژیان را بدر آرند پوست
سر پشه سه روز با اندکی صمغ بر صاحب تب ربع دهند شفا یابد **بحر** مرغیست شکاری
از اجناس سیاه چشم در جثه واسطه چرغ و شاهین مرغیست از همای
کوچکتر و بطی السیر در میان عرب مثلست از برای پیش او بزرگ چنانچه گفته اند ان
البغاث بارضنا یستنسر یعنی بغاث شما در شهر و دیار ما خود را کرکس
داند و در اشعار عرب آمده که اطرق کرا اطرق کرا إِنَّ النَّعَامَةَ فِي
الْقُرَى بَغَاثُكُمْ فِي شَهْرِنَا مُسْتَنْسِرًا مُسْتَنْسِرًا اطرق
بمعنی خاموش شدنست و کرا مرغیست ضعیف که ما در بیان اوییم و این شعر افسونیست
که بجهت صید کرا کنند و خلاصه معنی آنست که ای کرا خاموش شو و تن در ده بدام بدرستی
که شتر مرغ صید و نقل شده بشهر بزرگ شما در ولایت ما خود را در رتبه کرکسان دارد
پس شما را چه قدر و منزلتی باشد نزد ما آنگاه تن در داده بدامش آورند و این
نظیر گفتار است که در وقت صیدش افسون بکار برند چنانچه گفتیم بوقلمون مرغیست مشهور

ومعروف وخنیست از اجناس دجاجه بجثه غاز کردن کوتاهی دارد ومرخط الوان
مختلف از زرد وبنفش و بادنجانی وسرخ در وبدید آید **بط** معروف
وترکان نرومادهٔ اورا سونا ویرچین کویند صحرایی وخانکی هردو باشد
کوشتش کرم وتراست در درجهٔ دوم در دهای احشا وید نرا فرو نشاند
لوم دو قسمت اول مرغیست که ترکان سارلیقوشش کویند ومغولان تیرا
شیون روز پنهانست وشب شکار کند نظیر اوست کفتار در میان سباع وهس
در میان آدم جثه سارلیقوش از جثه باز بزرکتر است وچشمهای روشن مدور
دارد واورا تعلیم شکار دهند وبیشتر علت برداشتن آن در شکار کلهنهاست طبیعت طیور را
مشهور است اینکه مرغان علائق چشم اویند اکرچه غلط است زیرا که تمامی مرغان
از کبد وزوراو در شب آکاهند چه بوم در شب صاحب نوکتست پس در شب صید کنند ونقض
اینرا خورد خصوص غداف را پس ازین سبب همینکه روز اورا بینند قصد او کرده
برسرش هجوم آورند وپرش را کنده بیاده دهند وغداف نخم اورا در روز
چون پیند خورد ودشمنی که میان غداف وبوست میان هیچ مرغی با بوم نیست دوم مرغیست
که ترکان یالیقوش وفارسیان جغد نامند این نیز در شب شکار کند ودر جثه از
کبوتر کوچکتر است روز در خرابها مسکن دارد از ترس مرغان جغد را قرینهٔ بلبل
دانند چنانچه کفته شده بلبل بباغ وجغد بویرانه ساخته است
هرکس بقدر همت خود خانه ساخته است آوازش را بفال بعضی نیک و
بعضی بد کرفته اند ویدکرفتن بتر است چنانکه نشان خرابی مکانیست که بر سر وس
افتند کویند وقت کشتن بوم تلخیم خود را بهم کذاشته کرفته دارد دیبا

ا

اکر این چشمش را نکین انکشتر کنند تا با آنکس باشد خواب نیاید آواز ش
بهر جا رسد کرد م ومار بکرد نرند چشمش با مشک مخلوط ساختن وبا خود
نکاه داشتن باعث محبوب بودن در نظرهاست چشم راستش بر سر نهند
خواب آورد دلش را چون بر سینه خته کذارند آنچه در دل دارد در
خواب تقریر کند وصاحب قولنج چون خورد خوب شود زهر مکس با خا
چوب بلوط بخورند سنک مثانه را ریزه بیرون آورد وچون با خاکستر
کز مخلوط شود بول فراش را نافع است جکرش زهر است اجتناب باید
مغزش با روغن بسر مالند تاریکی چشم را ببرد کوشتش غثیان آورد وچون
در سایه خشک کرده بسلایه کنند وبا شند بطعامی که جمعی ازان خورند باهم خصومت
پیدا کنند خونش بر روی مالیدن لغوه را نافع است ودر میان خماران
خونش را دوا کنند عربده جوشند دوا ستخوانش نیز همین حکم دارد **صفا**
طوطی نیز است ودر عجایب المخلوقات مذکور است که زرد وسرخ وسبز نیز میباشد
آما منقارش سرخست وزبان طوطی مثل زبان آدمی بهنست واین سبب تکلم
اوست چنانچه در کلیه مطلب این فصل کفتیم وتکلمش صوتیست شبیه بصوت انسانی
زاینکه او مدرک انسانیست واز مافی الضمیر خود تعبیر نماید مشهور است که چون
تعلیم اصواتش دهند آینه در پیش او داشته شخصی در پس آینه جا کرفته بتعلیم
که غرض تعلیمی بدان تعلق کرفته باشد تکلم نماید طوطی خیال اهم جنس خود
بدان فقرات تکلم نماید پس اکر صفحهٔ آینه از صفا وضیا عاری باشخص من
کوا زلهجه بری باشد تعلیم ممکن نیست وصف حال او شعر افصح المتکلمین سرمشق

طهرانی گفته آینه تا رو آینه داران تمام لال طوطی حیران کرد

ازین بی حاصلها و بنابرین بخشی بر شعر حافظ شیراز متوجه است گفته

در پیش آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

چه طوطی در پیش آینه داشته شود نه در پیش و اکثر فضلا محقق دوانی ملا جلال

متوجه جواب شده فقیر را نیز جوابی بخاطر رسیده نقلش مناسب مقام است و آن این

که از اصول و قواعد حکما ریاضی رفیع الشان نست که جهات ستة از قدام و خلف و

یمین و یسار و تحت و فوق اولا در آدمی اعتبار شده آنگاه در سایر اجسام حتی انچه

در اسب مثلا جهات است بدین نحو معتبر است که چون شخصی بر او سوار شود پیش سمت

جهت قدام را کیت و خلف خلف او و یمین یمنیش و یسار یسارش و فوق و تحت

بدین نسبت معتبر است و اگر آدمی برابر اسب ایستد جهات ستة بدین نسبت نیست

چه یمین و یسار اسب مساوی یمین و یسار آدمی نیست بلکه نسبت اسب بشخص مقابل

همچو نسبت اشخاص بشخصی دیگر و همچنین باقی اجسام و جهات ستة همانی برقرار نماند

که آنچه متغیر و متبدل نیست جهتین فوق و تحت است و چون انیر اد انسانی بدان که

اطلاق رو در آینه بر طرفیر که عکس بذیرست باعتبار مواجهه بودن آنست تا

آدمی اکثر اوقات و اطلاق او نیست بر طرف دیگر باعتبار تقابلیت که با او دارد

پس اگر پیش مشهوری آینه در برابر روی آنکسان نشد پس روی مشهوری پیش خواهد بود پس

آنچه گفتیم پیش نشد در دفع اعتراض چه از اینجهت که استاد ازل در طرف آن جاد ارد

و با شد و طرف متجلی پس که بیت طوطیست پر در پر چه کبوتر سنگ نفر و آنست فضلا اس

بر جراحت ناسور شود آمده گوشتش آدمی را زبان آورده روی چشم افزاید

و قوت ملاحظه زهره اش زبان گران کند خون خشک کرده او را در میان اصدقا با شند

عداوت ورزند مرسال مرغیست شکاری در جثه از باشق کوچکتر تعلیم امور

گویند که بجثه تمام چیزی از او در پوست گرفته در یک روز سوراخی کنند بقدر انگه

عصفوری بحیله داخل نواند شد و آنچیز را بر سر چوب بلندی نصب کرده در صید گاه

نگاه دارند انگاه دو ترمتای را بر سقوه و امتالش بر انند آن دو نر قصد صید

سعوه کاده در اوج و گاه در حضیض با هم گیرو دار کنند تا انگه سعوه مضطر شده داخل

چنبر شود تا دست گیرش کنند تدرو را ترکان قرقاول و مردم رستمدار

تو زنگ گویند مرغیست خوش صوت و خوش آواز مرغ و خروس او تمام از آدم

دشت را شاطران بجثه نمود و شکوه بر سر زنند بلندیست بند بند عسلی و سیاه و مثل

دو بر دم خروس آویخته اگرچه در پرواز از مرغ خانگی یک پله بلندتر نیست اما

در دوندگی از هیچ جرباهای کمی ندارد و چه عصب بسیار در با دارد از اینجهته گویند

رانش بلذت سینه و سایر اعضا نیست وَلَحْمُ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ در

اوست چندان که خوری بگفته اصفهانی مزه یابی مغز قلمست و دیده روغن سفید

در میان خشاش و علف زار کند ازین سبب در غیر جنگل یافت نشود جثه

باجثه مرغ و خروس خانگی برابر ست هر گاه زلزله یا مر الهی واقع شود

بنش ازان جمعیت کرده فریاد کنند انگاه زلزله پدید کرد و در اوج سیر همین

نقل کرده اند شنوط مرغیست کوچک که باصطلاح قزوینی دال کوتاه نام

دارد انشیان و مکان در میان درختان دارد خون آش عربده کنی چون

خورد ساکت کرد و زهره آش با شکر طفل گریانرا خاموش و خوشخوی کند

و در چشم مردم شیرین نشود هر چند قبول ظاهری نداشته باشد جواد
ملخ را دو پای دراز تر است از پاهای دیگر که بسبب آن جستن کند و او را
اصناف مختلف باشد سبز و زرد و فیلی و امثالش و نوعی شبیه بعذای خود
از علف و غیره ملون نشوند و شیخ گفته که خرقی و شوک دارد و صاحب اختیار
هیچکدام نیست بلکه جلد صلبی بدو محیط است اگرچه جلد بعضی از رشت و ناپخته
سینه اش بغلظت و صلابت مایل باشد خرچیه فی الجمله دارد و ملخ را بعد از
دهن معایست منبسط راست که اندک پیچیده کی دارد و میکند تا در پیچ در شفا
گوید که چرا دا اول تکون پاره خونیست و بعد از ان از سلاخ خود در آمده
رطوبت غالبیت تا آنکه آفتاب حنه او را جمع کرده خشک گرداند و در موقت ملازم
شاخ درخت و امثالش باشد اتکاء پرواز کند و بعد از سلخ اول و طیران
از پوست در آید و کاه باشد که بر پشت خوابیده کاوش کند از تاثیر دش گویند که
کاه بر سنگ صلبی راست شده بنحوی که میخ آهنی در زمین رود او در ان سنگ جا
کند عدد دش از حد و عد بیرون است مامور و ملخ پشت افته میوه و زراعت
یکیی اوست متعارفست که بجهند دفع او بدا راب شیر از بخشه که جمعی از دروشان
بر سر آن جا دارند رفته از دریشان شیشه از ان آب کیرند و مرتبت در خرچه
سار آما زرد ش غالب در انحوالی طیار یکی از انها حامل آب را از نظر
نیند اخته همراهی کنند تا بموضع مراد انکاه معاودت نموده اینای جنس را
اخبار نماید انمرغان اتفاق کرده آیند بجدال و قتال ملخ تا از ملخ
نشان باشد انیشان باشند انکاه بعد از فتح و نصرت بمقام خود سالمین

عالمین

غالمین مراجعت کنند اگرچه انمرغان نیز آفتند میوه را اما از بکاب
اقل قبیحین مستحسن عقلاست چکاو مرغیست خوش آواز بیشتر
در باغ و کشت زار و سبزه زارها باشد فردوسی گوید چه خورشید
بنجه برشت کاو زها مون برآمد خروش چکاو حمام
کبوتر را ترکان کو کر چین کویند و اصناف کبوتر مثل اصناف ایل نام
خاصی دارند مثل انکه عرب کبوتران خانکی را نعام نام کویند و شرزا
ساق و ماده را عکرمه و بلند پرواز را مرعش اصناف کبوتر با دم
مکرصنف کبوتر چاهی آخر بچاه رود کبوتر سالی چند مرتبه تخم کند چنانچه شیخ
نقل کرده که کاه باشد اینکه در سالی دوازده مرتبه بیضه کند اما مرتبه کبوتر
وامثالش بیشتر از دو تا نکنند چه غذا جو چه بعهده مادر و پدر است و جوجه
ایشان پیش از زمین نیست در فصل تابستان کمست اینکه تخم کذارد مکر انکه آب
و دانه وافر داشته باشد که دران فصل نیز بیش کند آنچه و خشت مادیان
فواخت و اطراغلات سالی دو بار تخم بیش نکند و کبوتر اهلی ده بار ممکنست
بیشتر نیز چنانچه از شیخ نقل کردیم حمام تخم جوجه نر را اول کند و روز دوم تخم جوجه
ماده را و بهترین جوجه حمام بهاری و پائیزیست جوجه تابستان و زمستان زکون
باشد حمام در وقت سفاد مرا حرکت دهد و میل کند بطرف داخل و زمان
حضانت بیضه از ده روز کمتر نباشد و هیچ مرغی این روش نیست که چون
جوجه تمام خلقت شود در بیضه تواند بیش کذاشت بی انکه بیرون آرد انکاه کذارند
الا کبوتر که او را معتاد و راست چنانچه هرکاه آشیانش در اثنا خراب شود

یا انکه مرضی روی دهد در یوقت التفاتی تخم نکرده جوجه تمام خلقت را در و
گذاشته در مقام آشیان سازی و معالجه خود در آید و بعد از کار سازی
آنگاه سر بضه را بکشاید کبوتران بویکدیگر کنند نسخ گوید که تقبیل ایشان
بیشتر وقت هیجان شوق سفاد ست و چنانست که اگر در وقت تشویق ماده
نیفتد زیر بالای نر رود و در شفا گفته که در تقبیل تو هم دارم بلکه آنرا گفته
زقست یعنی اطعام کردن یکدیگر و باز گفته که اینز آنیز تحقیق نمیدانم شاید
نباشد نر و ماده باهم جفت شده نر الفت بماده دیگر ماده الفت بنر دیگر کنند
و چون ماده تخم گذاشت از حضانت سست شده نر خطر بحضانت شده و تخمها را
زیر پر خود کشد صیحه جوجه فخاریر صیحه ابوین اوست تا بزرگ شدن نسخ گوید که
دیدم کبوتر نری را که با نر دیگر بر سر ماده قتال داشت هر کدام که غالب میشد
ماده اطاعتش میکرد و مغلوب معاودت نموده غالب میشد ماده باطاعت او لیکن آخر
اطاعت آخرین میکرد و جوجه همینکه سر از بضه در آورد نر تراب صاحبی آورده اول با
بحلق جوجه کند تا راه کلوی او وا شود کبوتر وقت آب خوردن سر بالا کنند
مثل حجاج مگر انکه آب بسیار را دفعة بلع کند دور بین خلق شده چنانچه از جای
دور مادی خود را دیده بدانجا آید کبوتران بغدادی که ضعیف دماغ دارند
بعضی قوی تر درین باب مرتبه اعلی دارند هیچ ضعفی بایشان نرسیده بغیر اعیان
بغداد ازین ضعف بسیاری دور باخود برند مثل مکه و مدینه و مصر و روم چون
خواهند خبری زود به بغداد رسد نامه بر بال کبوتری بسته گردهند کبوتر اوج
گیرد بحدی که اگر دیدن منزل دران اوج ممکن نباشد اقلا نشان و

علا

وعلامتی که دلالت دارد بر بودن منزل بدان سمت دیده شود آنگاه
خود را بدانجا رسانیده از انجا بواسطه و وسایط راه بمنزل مأوی برد
کبوتر را از شاهین همان نزدیکست که کوکفندرا از گرگ وقت کوفت
بهم رسانیدن خوردن ملخ دوای اوست کوشتش گرمست و تر در درجه دوم
زهره اش غشاوه چشم برده روشنی داده باشد خونش بر زخم مالیدن کلف را
ببرد و با خون فاخته و زیت و قطران بر زخم مالیدن کلف را ببرد و مخلوط
کرده بر برص طلا کنند نفع دهد گوشتش بسیار خوردن زیر کی آورد خاکستر
استخوانش بر جراحت کهنه پاشیدن نافع است **جباری** بفارسی خرچنگ
وقدری و بمغول وقداقسام دارد و نام مشترک ترکی و فارسی او سوسره
که معجم جباری باشد مرغیست همرنگ زمین بجثه اودرد کل چرخ او را از دور
چون بیند بیاندازش بپرواز در آید پس بید سر داده و اسب دوانده از عقبش
تا انکه دیر یا زود قلبش بتپش و اگر نه گاه باشد که گم شوند یا انکه قوتش را از
زیق هلاک کرده اند چه اسلحه او ریق اوست که وقت ملاقات بر قوتش زده
از حدتی که دارد پرهای قوتش ریخته شود جباری از بلاهت هر بضه که بیند
خیال بضه خود کرده بحضانتش اشتغال نماید و بعد آزاد در آمدن جوجه
چون معلوم نمیشود که از جنس او نیست ترک کرده دیگر سراغ تش نکرد اکثر مرغان را
با او دشمنیست **شیخ** در شفا گوید که حکایت کردند پیش پرشکار رد دست او کبوتر قوقی
که دیدم جباری را قتال کننده با افعی و هر لحظه نزدیک نموده بحلق نیش بقله
میرفت و از ان میخورد و باز می آمد بحلق افعی و بدین کرتی چنین کردی سر گوید

که من چون نشسته بودم در کوی و نزدیک علف بود وقت استتار جبار
بجدال با افعی علف کندم لحظه نگذشت که جباری معاودت نمود و آمد بگمان
بقله از مقصود نشان نیافت پس برو رافتاد و اضطرابی دلشت تا آنکه
افتاد و مرد پس دانستم که علاج لسوافعی را در خوردن علف دیده بود شیخ
گوید که بعد از اتمام نقل مذکور از آن سیر استخبار صفات آن بقله نمودم از
نشانهای او دانستم که آن بقله حرشی ریست گوشتش لطیف و با تکلف
بدایقه در آید گرمست و تریعنی رطوبت مجسم بر پوست خشک کرده بعد از سه روز
سنبل و قرط بصاحب سعال دهند اما کی کند دوون قابضه آش خشک و سلاده
با نمک آب اکتحال کنند بیاض چشم را ببرد حداء زغن را بعضی از فارسیان
قلیواج گویند و خاویر نامند ارفواتح خمسه است مرغیست حریص و غیرت بسیار در
اندازجویچه سیر زالان در پرواز و کتاخانه بمسلخ قصابان از بی ربودن فضلات
دست دراز نه مرد و زنیست که یکسال نروبکسال ماده سخت التوری گوید
روزگار را چون زغتامی بنیاموزی ثبات چون زغن تا چند سال
ماده کی سالی نری غراب دشمن غالبیت او را از هره اش چون بخت کردم گزیده
کنند در دهن فرو نشاند مغزش با آب کنند ناجوشیده بخورد صاحب بواسیر را سکهال
دهند شکا بخشد خوردن خونش تریاک زهر قاتل است استخوان حاکستر شش را برهم مشاید
برد ملهای سخت ضماد کنند نصیح دهد حاصل مشهورست بر سینه موی دارد که
از آن پوشش سازند پرش را آویزه کنند حعار مرغیست از جنس لعلق کوچکتر گردنش
دراز مثل گردن لعلق سرخ و کنارانهارا نشسته از گرم برجاس خورد سیاه و سفید گردد
یافت شود هر یک را در شرح لغت است که بادشاهان عظام شان و امرا و رفیع المکان

در طوماری و تاجها نصب کرده بر سر زنند حاصل افغر مرغیست در بیابانها
که چون تخم کند افعی تخمش را خورده بجای آن خود تخم گذارد و آنمرغ را گمان
آن که تخم اوست در مقام حضانت در آمده بیرون آرد همینکه دید افعی تخم گذاشته
گریزان شود و بسبب همین بدین اسم مسمی گشته حمامش شیره را ترکان
یلاقه خوانند و بعضی مرغ عیسی زیرا که گویند بنی اسرائیل از آنحضرت معجزه
خواستند ظهور جانوری را آنحضرت از گل موشی ساخته بادر دمید بادن
الله تعالی خفاش شد کما قال الله تعالی وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ
بِاِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَيَكُونُ طَيْرًا بِاِذْنِي جناحش جلدیست و خود صاحب
خون بخلاف نحل که جناحش جلدیست و خون ندارد و از جمله طیور است که پی
بر او صعبست چشمش تاب پرتو آفتاب ندا شته از انعکاس نور بهم گذارد بیش از
غروبه و بعد از غروب طیرانی کرده پشه و مگس شکار کند حیض بیند و زاید و شیر
دهد بر بدن موند اشته اما لش خلق شده چون برگ جنبار در مقعاش افکنند مگر زده
خفاشش را چون از درختی آویزند ملخ از انحوالی نگذرد و سرش در بیرج
کبوتر خانه آویختن نفرت کبوتران آورد زیر بالین گذاشتن بخوابی
خوش بخشم کشیدن برده چشم برد و بزرا طفل مالیدن یا عشیر بکشن
موست دماغش با کتحال ابتداء نزول آب از چشم منع کند خاکسترش در
چشم دهد دلش بر آدمی بستن هیجان جماع آورد فصلاش با نور دوزنیخ
حلق کردن باعث آن شود که مدتها مو بر نیاید و اگر زن بکار برد نزوید
دو صفت یکی آنکه در خانها و عمارات نزدیک آدمی جا سازد تا

ازمارایمن باشند گردنی دارد سرخ و خطوط ابلق و پرستوک عبارتست
ازین صنف و ایزاترکان قولان قوچ گویند صنف دوم خطاف کبیر است
که ارباب عبارت ازو بحث و اقتدار بر رفتار ندارد همینکه اقتدار حرکتش نماند
قتل خفاشش که او را نیز حرکت صعبیت و ترکان این صنف را قلج قولان قوچ
گویند اصحاب فیل را سرو کار با این نوع افتاده توصیفش بجاید من تحمل
درستان ایشان نازل گشته زمستان در کرم سیرات بسر برده بستان ببلاد معتدل
المهوا روند پرستوک از کلهای چدوز خانه سازد بشکل نصف دایره مرکب گداب
در آنجا نهند حرارات هوا مفرت بقیه آتش نرساند سنگ پرقانرا از روی کند
بدین نحو که بچه او را از عقران مالند خیالش آنکه پرقانست افتد سنگ پرقانرا
آورده باشیان گذارد آنگاه مردم بردارند در حدیث آمده که سورهٔ الحمد قول او
چنانچه ولا الضالین آخر شبش شداد زند پرخطاف نقل کرده اند که وقتی مار
آمده بچه او را خورد و خوابید درون آشیان چون خطاف آمده مار بجای بچه
دید از راه استقام در آمده رفت و آورد خارخسکی را که داشت در مقاربش مهیا
ذات سر مار آمده مار دمن گشود تا او را نیز بلع کند دست از خار بردارد افتاد
بر حلق مار بیچ و تاب اضطراب در آمده افتاد بر زمین و چندان بر خود غلطید که
مرد طیور او حشی اعلمی سالی یکمرتبه بچه کند بخلاف خطاف که دو بار تخم کند در تعلیم اول
ارسطو مطور است که صنفی از خطاف دریا بلیس نام دارد و سید انشود مگر انکه در
آخر زمستان بستان بالا فی شود که بعد از باران سبز انشود و این صنف بسیار کم است
دماغش باکحال تاریکی چشم را برد و چون با روغن مخلوط کرده بر سر مالند
سیدی

نیشش نمیدید چشمش در خرقه بسته در فراشش خفته نهند سیدار شود دلش را
خشک کرده با شراب بخورند فوت باه یابند گوشتش روشنی چشم دهد
خونش زن خورد قطع شهوتش شود بنحوی که از مجامعت نفرت نماید دود
اثش دماغ را نضج و فتح دهد خفاش وحشتناک بود دو وطواط را گویند و بیاید
خواص مرغیست ماهی گیر منقاری دارد دراز و طریق صیدش چنانست که بر هوا
آمده نظر تعمق آب اندازد تا کجا ماهی یکمند نگاهش آید آنگاه مراز بالا سر از زیر شده
غوص کند تا گوهر مقصود بدست آید چون خشک کرده با شیر فرنی بخورد کسی دهند
مطیع شود استخوانش بنام کسی بسوزانند آنکس اندیشه ناک شود گوشتش رنج را نفع
کند سگینش با شکر سائیده بخورد طفل بد خو خوش خلق شود حلوریس
مرغیست کرنیج در شفا احوالش را چنین نقل کرده که در آشیان او فوقس تخم
کند همینکه جوجه برون کرده بشناخت که از جنس او نیست بدست از جوجه خود نیز
برداشته دیگر بکرد آشیانش نگردد و میگویند که جوجه فوقس انیم عرا بلعد
تا بخورد و شیخ قول اولرا حق و دوم را مشکوک فیه تمرده و قول سیم آنست
رئیس فرخ فوقس را بلعد و این احتمال اقربست دال را ترکان فاچر گویند بر
شکل عقابست و در جثه از ان کوچکتر شکار کند پرش برای تیر بدست آرند
خروس در همه وقت سفاد کرده مقید بفصلی دون فصلی نیست صیحه خروس بیشتر از دیک
صیحه دجاجه است و وقت بجان سفاد نرماده را طلب کند بیشتر اوقات اما
خواهش ماده بیشتر بماند از خواهش نر خروس چون خروس غریبی بیند از جنس
بالا و پرخاش کرده تا قدرت دارد از حوالی مرغان دور کند شیخ گوید

که هرگاه دجاجه از جوجه برآوردن عاجز شده بمرد دیک شباهت بدجاج
بهم میساند در اینکه ترک سفاد کرده مخنث شود و بال ببال نزند و همچنین
چون خصی کنندش فریاد نکند و ترک سفاد نماید و خصی کرده را هم شبیه باشد
در حدیث وارد است که در خروس پنج خصلت از انبیاء و دیعه شده سخاوت و شجاعت و
معرفت باوقات صلوة و کثرت طروقه یعنی جماع و غیرت از خروس شنیده شد
در باب احادیث بسیار است از انجمله آنست که قال ابو جعفر علیه السلام قال رسول
صلی الله علیه و آله دیک ابیض افرق بحرس دویرة اهله و سبع دویرات حوله فلا
امیر المؤمنین علیه السلم صیاح الدیک صلوته و فرضه نجاحه رکوعه و سجوده از
حضرت رسول صلوم مرویست که ان الله تعالی خلق دیکا تحت العرش له جناحان
لو نشرهما جاوز المشرق و المغرب فاذا کان آخر اللیل نشر جناحیه و
صفق بهما و صرح بالتسبیح یقول سبحان الملک القدوس فاذا فعل
ذلک سبحت دیکة الارض کلها مجیبا له و خلقت مثل فعله صفقت
جنحتها و اخذت فی القراح در تمام عمر خود خروس یک پنجه کند و ان نیز
کوچک باشد کوشش کرمست و خشک معتدل تاج خشک کرده او را سپیده نخورند
بول فراشش را مانع آید و دیوانه را بعقل آورد زهره اش اکتحال کنند
بیاض عین و غشاوت برده بالهاش بر صاحب تب ببندند شفا یابد و چون
رونده باخود نگاه دارد از رفتن خسته نشود خونش اکتحال نمایند بیاض
و غشاوت عین برده بالهاش بر صاحب تب ببندند شفا یابد و چون داخل طعام
جمع کنند میان انسان خصومت پدید کرده و چون با عسل بر آتش سوخته
انتهی ظاهر

برقضیب طلا کنند قوت باه افزاید و لذت جماع زیاده شود کوشتش قوی
کهنه را برطرف کند و شکم را براه اندازد و اگر خشک کرده با مازو و مغاقا
حادی لبن بدقدری نخودی از آن مبطون را علاج است و شکم خروس کاه
سنگی یافت شود که اگر بر دیوانه بندند عاقل شود و اگر بر عاقل بندند از کثرت
شهوت دیوانه شود دجاج مرغ خانگی را ارکان دقوق و غولان دقاقو گویند
بچه اش را عرب فرخه گوید وقت هیجان شهوت اگر خروس نیابد بخاک غلطد
واز ان غلطیدن بیضه در شکمش بزرگ شود اما بد طعم باشد و بچه سهل نیاید و اگر بش
از کردن آن تخمها خروس نزو کند آن بیضها نیز نیکو باشند و چون بر بیضه
آواز رعد شنود بیضها تمام نشود در آیند بیضه در زمستان میان کاه و در تابستان
سپوس یا نمک بسیار بماند چنانچه اهل تنعم در راه مکه معظمه تخم را طبقه طبقه در میان
نمک گذاشته یا خود بردارند ضایع نشود دجاج وقت سفاد سینه بر زمین گذارد
بعضی از اصناف دجاج که جثه بزرگ دارند تا شصت بیضه تواند برآورد و بعضی که طویل الجثه
خلق شده که مرغ اوریانوسی گویند یعنی منسوب باوریانوس ملک هر روز بیضه کنند و از
جمله ای که بد اولاد دارند بد خلق باشند و بسیار باشد که مرغ هر روز بیضه کند و بعضی از دجاج
از کثرت بیضه تلف شود در تعلیم اول مطورست که دجاجه چهارده بیضه کرد که هر سه روز
داشت و اکثر را برآورد دو دو مگر قلیلی که ضایع بود چنانچه گفتیم در مطلب اول این باب
دهچه از بین قبیل باشد یکجوجه از دو جوجه بیضه بزرگتر باشد و کاه باشد که بیضه دجاجه
روی بوده جوجه شود و سبب گفته که دو نر سبب علت عفونت حادثه در رحم باشد
واز عجایب تمرده بیضه را که در خوارزم دیده که علت طعامش عفونت اخلاط در رحم

دجاج در تمامی سال بچه کند مگر در تابستان چنانچه در کبوتر گفتیم و از غرایب
احوال حیوانات یکی حال دجاجه است که هرگاه با خروس جدال کرده غالب
آید شبیه دیک شود در بال ببال زدن و در سفاد و بلند شدن اذناب بلکه
گاه باشد که او را مخلب پیدا شود شیخ گوید سبب این آنست که طبیعت مطیع و تابع
هیئت نفسانیست گوشتش گرم و تر است در درجه اول و غذاییست صالح مرغ را
با پیاز و کنجد دو پیازه کرده بخورند قوت باه یابند زهره اش اکتحال منع نزول
آب چشم کند مرغ بریان بول فراش را فایده مند است سه عدد بیضه را هرگاه
سه شبانه روز در سرکه گذاشته آنگاه در آفتاب خشک کرده بر بهق طلا کنند بر طرف
سازد و قوت باه دهد و منی افزاید ذرقه مرغ سیاه چون بر در خانه مالند
خصومت پدید آید مرغ را از شغال بیم است که گوسفند را از گرگ **دراج**
مرغیست مشهور در بغداد و نواحی بسیار یافت شود ترکان او را دامنی دوت
تیلر گویند چه مفهوم از صفیرش این باشد نزد ایشان و عربان بعضی گویند
این فقره مفهومست که الشکر یدوم النعم و بعضی از عرب مفهوم را صدق و صدیق
گفته اند عجمان سیخ و کباب و طبق فهمیده اند جا در بساطین دارد بخانها در
اصل نیاید مثل تدرج و طیهوج تخم در حشایش و علف زارها کند بر خط و خالست
و بسیاهی مایل او را حوصله و فم معده ایست عریض مایل بجانب معده گوشتش گرم و
خشک است در درجه دوم و بسیار لطیف و خوش طعم بشرط آنکه بیاب شده در خانه
نمک خوابیده باشد و چون شکاری بقصد او بپرواز آید درون خاری خزیده بمعاد
الغریق یتشبث بکل حشیش متمسک بشاخی شود خوردنش قوت دماغ و تیزی فهم

دلم

و بصر داده قوت باه افزاید دلم شبیه بحمامست و اعظم اصناف اوست در حقیقت
مذکر قطاست و بعد ازین صنف صنف فاخته است و بعد ازین طرغله در مایس
مرغیست که در تعلیم گفته که ضعیفست از خطا و ظاهر نشود مگر بعد از ظهور باران
در آخر تابستان چنانچه گفتیم در خطا **ذباب** مگس را ترکان چینک گویند
و موچک نیز گفته شود صاحب دو جناحست مثل پشه خرطومی دارد گویند
در آنجاست از کثافات متخلق گردد و توالد نیز دارد زیرا که کثرتش بحدیست
که یکی از تولد و توالد تنها داد کثرتش ندهند بلکه هر دو باید تا باین حد عالم گردد
بیحیاییست که از خدا و خلق شرم ندارد شیرینی و کثافت بیشش یکیست دست زد
بر هیچ چیز نگذارد مانع النوم که شنیده اوست انصافش نیز بسیار است از انجمله
خر مگس است که نعوذ بالله بیشتر فصاد به تندی او نیست تا زده است فواره
خون طغیان کرده بر اسب و دواب چون زند ایشان را بآسمان برد صنف دیگر
سگ مگس باشد که بلای مبرم ایست که قرینه ندارد بمالیدن نیز نمرد صنفی شیر
مگس است که پوست شیران را بدرد و مگسهای متفارق یک یک بزرگ بهم رسند
که بابای عالمند کرا قدرت است که تیر اشاره بجانبش اندازد تا اشاره کرده کلاغ
آسا پرید و هوا تا گرم نشود پرواز نکند ازینجهت مگسهای بازی جایی که نشستند
مانند امراض مزمنه بر نخیزند نهایتش گاه باشد که از افراط گرما تمیزند چنانچه
در مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما و مدینه مشرفه در وقت توقانشان بمرتبه
بسیار اند که از ترس باج و خراج ایشان دکان اجناس ماکولات را زور
عنکبوت نسیان تنیده در نگشایند خاصه تنقلات که نقل و تحویل نتوان کرد

که اگر تعلی بر دهن اندازی پرده بالایین آن مگس مشخصیت دو قایر ایجای فتعل
دانش را عوض نخود بکار رود ماشی بلوبی حیوانی دران دیار مگس
قوتش دیلیت از مگس مرجع بزرمین آید لحظه مشابه ضد خود کرده صفات
گوید که مگس شب پرواز نکند زیرا که خوراک تشه است و تشه در شب عالم
خوب نیست چنانچه علت عدم طیران تشه است در روز علت عدم طیران مگس باشد
نیست چه آنکه نسبت تشنگی شب روز پرواز نکند و مگس بر تشب نشیند و اگر آنکه هر شش حق
باشد لازم آید که جمیع طیور حتی عقاب از ترس شب شب پرواز نکنند فتوا اجابه توقی
ملاقات یا صاحب نزهة القلوب روزی بینند که در عصر واحد بود یکی آنها تالیف
کتابش التماس میکرد که متوجه علل و اسباب حکمی افعال حرکات شیخ و انا شیخ و
مهم دلیلی این مطلب را به ازین نیست که مدبر کل نباید حکمت مالغه تحریه و اکاهی
خرطیان غافل از ذکر نمرود و فرعونان متکبر این دو صنف فرشته عذاب روز
بر سبیل نوبت مطلق العنان ساخته برتبی آدم خاکستر تا خیالات موهوم باطل و
فکرهای دور بیحاصل را از سر و دماغ بیرون کرده خود را عاجز مطلق و محتاج
صرف بحنا بالغه بیت دانسته اقرار بوحدانیت و جلالش نمایند مگس چون بر
جراحت نشیند الم زیاده شود آنچنان را آنچنان تر میکند و باعث کرم اتمادن شود
گفته اند از بابت گنجشک اگر بر موضع سفید رید سیاه باشد و اگر بر موضع سیاه ریزد سفید
سر مگس از تن جدا ساخته بر زنبور گزیده مالند به شود مگس اوه طبی که بر روی آتش نهاده
بدارند تا بوزد الکاه سوه یا عسل مخلوط ساز ند داد المغلب را مفید است چون
طلا کنند و چون مگس را سوده بخشکند در دو فروشانند جهت جشم درد جع بر از دو تر کیه
زن را خوبی جمع زیاده کند خوردن مگس سنگ مثانه را پاره پاره بیرون آرد
دیبا

و بسر بر کردم گزیده طلا کنند شفا یابد از حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله نقل کنده که اذا وقع فی اناء احدکم فاقتلوه ثم اطرحوه فا
ن فی احدی جناحیه داء و فی الاخری دواء رحمت همای مرغیست
مبارک پی و سایه او چون بر کس افتد بقال نیک گیرند تشکل کرکس
و برفرق او مونث و صاحب هوش مخلوقست و بنام او
استخوان شکن باشند زیرا که باستخوان قناعت کرده در مقام
آزار جانوری در نیامد همای بر سر مرغان ازان شرف دارد
که استخوان خورد و جانور نیازارد گویند کعب پای شتر را در فقار گرفته
توتیا سازند از گوشتها گوشت سگ بچه دوست دارد گویند سگ
دو ماه بر آید و یکی سگ بچه معده دارد که استخوان بان صلابت یا مر الهی تا
رسیده با نجا آب گردیده نمره آتش با زیت حل کرده در گوش حکانند طرو
برد و با کتحال بیاض عین و چون به پشانی مالند در دچشم ببرد و چون
رمد در آویزند خوب شود و اگر صاحب تب را بخورد شفا یابد و چون با روغن
زیت ممزوج کرده بر او مالند در نظر سلاطین مقبول و خیرین نمایند یا ل
دانش چون در طعام بخورد کسی دهند دوستی آورد و اگر بال چپ با شد دشمنی
ذرقه دانش را حامله سا بیده بخود گیرد و اند که آنچه در شکم دارد دیرست یا دیر
زنبور از کبوتر دو ما بیدا شود و ضعیفیت از اضاف کبوتر در خاصیت
شبیه بمکست یا او راغن لغطیت مشترک میان عربی و فرس موضوع از برای
حیوان مشهور و چون اطلاق او بر محل کنند مقید شود بعسل چنانچه گویند

زنبور عسل و چون مطلق استعمال کنند یکی از دو قسم زرد و سرخ
مراد خواهد بود که ترکان آرو گویند هر دو خانه سازند مثابه شان
عسل نهایتش آنچه زرد است خانه درون خرزها سازد
و آنچه سرخ است بر سقوف خانها و عمارات هر دو گوشت
خورند چنانچه دکان قصابان جگرها وقف ایشانست و اگر
نه اثر نگذارند از گوشت و دکان نیش زنبور سرخ در
در سمیت کمتر از نیش مار نیست اما و همه مار بیشتر است
گویند که شخصی را زنبور گزیده مقارن آن ماری نمودار شد
آن شخص را خیال آنکه مار بر و نیش زده از بیم بمرد و شخصی
را مار گزیده مقارن آن زنبور پدید گشت خیال کرد که
زنبور بر او نیش زده سلامت بجست و این صنف
را از مسوخات شمرده اند و صنف زرد را کنگ گویند در
ولایت ما و فوری دارد در رخنها شان کنند اطفال گل
بر در سوراخ در میان بمانند و گاه جمعیت کرده بهیئت
مجموعی بر سر و صورت اطفال نشسته نیش زنند و ترکیبهای
مختلف از ورم آن پیدا کنند و گاه باشد که بعد از خوردن طعام
متعفن بر کسی نیش زند که امکان زیستن نماند علاج
زهرش کند سفالهای آب دیده کهنه هرگاه بر المحل طلا
کنند و در احوال عکس گفتیم که هرگاه سرش را بر زنبور گزیده

مالند

مالند الم فرو نشاند زنبور در روغن مرده نماید و چون سرکه بر او ریزند
بحال آید بعضی از اصناف زنبور یافت شود که تنه موران بزرگ را
دارد و سیاه است و تیز پر بر روی آب بسیار نشیند خانه در سقوف بیوت
سازد از گل و بر آن دری قرار دهد که مدخل و مخرج ایشانست
بر وزن هدهد مرغیست از صنف غراب مرغیست صیاد و سفید
از غداف در جثه بزرگتر اما در گوشت کمی کند در بغداد بسیار پیوسته بر سر آب
دجله طیار و میان زرق و ثعلب تباینیست چه در طعمه اشتراک دارند
زاغ الزرع را حوصله نباشد بلکه عوض حوصله فم معده وسیع عریضی دارد
منقارش سرخیست و مطبوع افتاده آموخته شود چنانچه روز سیر کرده شب
بخانه صاحب آید در سفر خیر اثر قندهار یکی از اعیان با خود داشت که
زاغی سری بخیمه ها کشیده شام خیمه خود را پیدا میکرد و بجهت اشتراک او با آدمی
در خوردن حیوانات ماکول اللحم و مستثنی است از ابنای جنس در حرمت
زحم بر وزن سکر مرغیست گاه بالقلق الفت گرفته پیرو ایشان باشد
و گاه با کرکسان از در دوستی در آمده همه جا همراه ایشان زنج
رمک را در عجایب المخلوقات گوید که زهره اش با کحال غشاوه چشم را ببرد
زرزور سار را ترکان صغر چین و مغولان نغوجه خوانند آمدنش نشان بهار است
زمستان بهندوستان و تابستان باوان رود سیاه است پر خط و خال اکثر در
رخسار ایجار تخم کنند وقت آمدن چنان آیند که آسمان پنهان شود از نظر گوشت
گرمست و خشک در درجه سیوم نور بصر افزاید شکمش را سوده ناشتا خورند خناق زایل کند

خاکستر ش جراحات کهنه را مفید است گویند خاصیت سنگ یرقان دارد **سقا**
مرغیست در اندازه لقلق بزرگ حوصله ظرفی دارد که آنرا آب پر کرده رود
به بیابان و دامن کشوده بخوابد تا مرغان آب خوردن آیند خود در میان
فرصت تا کلوی یکی از آنها را گرفته طعمه سازد **سلوی** سمانه را عرب سمانی
نیز گویند و ترکان بلدرچین در جثه و اسطه عصفور و کبوتر است در حساسیت
و علف زار تخم کند توله از بو پیدا کرده قوتش بر او پرانند پر و از ش
سنگینست و وقت پریدن از جناح صدایی دارد گوشتش در حمال لذیذ
در تنبیه بر بنی اسرائیل همه روزه دو چیز می آمد که بآن معاش میکردند یکی من
یعنی گز نگبین و دیگری سلوی و خدای تعالی بجثه این لذت ایشان بمنوشتاد
و ایشان از بابس و خلق میگفتند لَنْ نَصْبِرَ عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ و واحد
گفتن دو چیز باعتبار استمرار اوست بر نهج واحد چنانچه مایده سلطان
همه روزه مثل روز سابق الوان طعامهای مقرری باشد گویند پادشاه را
طعام یک چیست یعنی تغییر نمی یابد پس بحث بعضی از مفسرین که چرا اطلاق واحد
بر من و سلوی کرده و چیز است شده نمی آید تا سورت کرمانگسته نشده هوا
میل بخوشی نکند بصفیر نیاید خورا کش بلبل بتر از زنست از زاهر مضرت نه پسند
گوشتش گرمست و خشک در درجه چهارم بجثه دفع وجع مفاصل کند و منعرق است
سمین مثل بتست ناخناست که چون ناخن در علف بندکند از بیخ بادش بر اندازد در کرش
مثل کرت علف بهار از قضلاق تخم خود پرورا زکرده بر کند هم بتر فرو رانند
سیزده روز تخم کند و سیزده عدد تخم اوست و سیزده روز بزرگ شده روز خوراک

کنند بد بوست و بسیار غله گرسایه او بر آن افتاد کرم نبندد **سولقار** فارسیان
گویند ترکان شنقر در جثه از باز بزرگتر است و شکل باز ماند در سر و سیرات
باشد و در فرنگ بسیار است و در ولایت ما از راقتان و مشترخان آورند
شکاری بالا دست است بدست همه کس نیاید پادشاهان و خوانین عظیم الشان را
مقدور است از کثرت حرارت پیوسته مهد را حتش یخ باشد در طبع بسیار نازک
محافظتش وقوف تام میخواهد مشهور است که پنجه بر سر برف کند و بتدریج حرارتش تا
پر کرده میان برف فرو رود چنانچه آخر ماده گز و پست عمق بهم رسد بدوری جثه
او دران کوچون جوجه بکمال رسد یکباند از کند چنانچه قوت و شوکت داشته باشد
پرون جهد و اگر زیر پرد از پنجه کم بدست آید و در پرواز بلند نشود چند انکه طبعه
صید خود را بگیرد چیزی از دست او رهایی نتواند یافت مشهور
و ترکان و مخولان او را اچین گویند در صید بسیار زور است کلنگی که چند مثل او هست
در چنگالش عاجز است زود تعلیم گیرد در پای او با قوت تر از بری او ست کبوتر با
همه تیز بری از دیدنش سست کرده و بر حیوانات بری و هوایی تسلط دارد
رنجور چون نشود در اریح خورد خوب نشود هر زن که حیض بسیار بیند چون کو
ستش را جوشانیده بعد از پاشیدن زیره تناول کند از حیض پاک گردد
سقراق سبز رنگست و منقار سرخ و کاه زرد نیز شود و نام فارسی او کا
سینه است سقراق نیز گویند ش میان سقراق و اطرغله قضاست و سقراق عا
و با نخل عداوت دارد گوشتش آدمیرا قوی کند و چون خشک کرده بعد از سه روز
آب گل در و کنند و بخورد کودکی دهند که سخن نگفته گوید خوش لهجه شود و همه اس

لب

بانو شاد بر سر مالند موی سیاه کرده و چون زهره اش را بر سر خشم سرشت کشند
اگر کم رفتار باشد لهو اوار شود **مسعتین** بارک مرغیست وفادار نر و ماده هر کدام
که بمیرند آن دیگری جفت نگیرد و تخم نشکند **بارج** شیر در گوشش چکانند طرب و نشو بسیار دهد
با کتحال رمد و جراحات چشم ذرقه اش سوده بر و غن گل مخلوط ساخته زن نخود
گیرد در رحم ساکن نشود **صرد** صاحب قاموس گوید الصرد بضم الصاد و
فتح الراء طایر ضخیم الرأس یصطاد العصافیر او هو طایر صام لله **صاقر** گنتم
مرغیست که شب خواب نکرده از شاخ درخت خود را آویزد و فریاد کند که گنتم
یعنی افتاد م مرغان از ان فریاد آواز کرد آیند یکی را گرفته خورد **صعود** وانکر
مرغیست شکاری از همه شکاریان فروتر **صقع** چرغ را ترکان اوتلگو گویند
و مغولان یالیان در جثه باز است و پای کوتاه و چشم سیاه دارد شکار
در حال نشوکت و قوت بر وحشی و هوایی غالب تعلیم کرده آنچنان کنند در قتل جبال متل
گرگ چون خوریست کم نتاج است **حوام** بضم صاد و تشدید واو مرغیست اغلب اوقات
طویل الرقبه که اکثر اوقات در نخلستانها خوابکند **صلصال** بفتح صاد و سکون عین جمع
صعود است **طاووس** در خوش رنگی و زیبائی متسلط در دیار هند باشد حسود است و میالات
کننده بجمال خود گویند وقت نظر بر جمال و رنگینی خود او را غروری بهم رسد که
چشم بر پای سیاه خود افکند دشکسته کرد دها و وس وقت برگ ریزان درخت بر زرد
و چون برگ درخت سرو ع کند بدر آمدن او نیز بر سر بروز کنند پرش زرد رخ و سبز
و ازرق و اشتمال ذلک باشد و با انجمال موجب دارد از دم جبر زند بهوار سال گوید به تخم
آمده در نوقت پرهای او تمام بر آمد شروع کند در نقش نه بر سر سالی یکبر تبه تخم آمده دوازده

عدد

علوفه بیشتر نکند و مدت حضانت یکماه باشد و گاه یکروزه و دو روز کمتر افتد و گاه
باشد که با وجود طاووس دجاجه حضانت بیضه او کند اما بیشتر از دو تا را
نتواند بزیر گرفت و سبب این آنست که نر با ماده کاری نکند تا فارغ آید
از حضانت و از بیخبری ماده مکان حضانت را از نر پنهان کنند در زمان بادشاه
ما زاد الله ایام مملکته و عدالته طاووس خانه بنا نشده در دار السلطنه اصفهان
که در آنجا توالد کنند بیست و پنج سال عمر کند از صغیر سن طاووس مفهوم شود و از
صوتش هوام بگریزند مغز سرش با سداب و عسل خوردن دفع قولنج و درد معده کند
یکی از نگ زهره اش با سنگبنجین در آب کرم عیطلون دهند تفا بخشد و زبان
بکند پدکوبیدنش قوت باه افزاید و در زانو فرو نشاند بینی بر عضو کرم خورده
بندند بدبه شود **ططو** مرغیست از مرغان بحری چنانچه از کلیله مفهوم شود
طلهو از گبک کوچکتر و ضعیفی از اصناف اوست در اکثر اوقات چنرها بگیبک
متعارف شباهت دارد لیکن کم زهره است گاه باشد که نا رسیدن صیاد
بدنبه در چنگل باز تسلیم خود کرمست و تر و خوشخور فربهی آرد و قوت باه افزاید
طهموعلیالیب بفارسی بلبل را گویند و قرار دستان بحری فراز نام دارد مغولان
سندراج گویند مرغیست بخنه گنجک انواع نغمات از صوتش ملکوتی آید فصل بهار
خصوص وقت جوش گل که زمان خروش اوست بنابر شهرت خوبی آواز نیاز عجز
که از نغمه آگاهی ندارند بزور بر خود بندند لذت بروت آواز نیاز مرحوم مؤمن
حسین یزدی در شهرت خوش آوازی بلبل سخن دارد چنانچه در بوی سخن عالی او
باکمال حال شهرت دارد هیچ شاعر خلوکی نیست که اول مشق شعر بخنک متل نبند

کل و بلبل نرفته باشد آماده رغبت باو فروغ چه بنا بر مقتضای فصل و زمان
سفاد او را شوری دیگر آید و مردم را گمان آنکه این از اثر عشق اوست
مشهور است که او خود تخم کند یکی از آنها بلبل شود و باقی دم آنگاه
ما باب سیار رود و مهر و امتناش طعمهٔ اوست و آنچه در زندان قفس باشد
دارد نخود معاش کند کوشتش با چشم خرچنگ در روست سیر کند آشته برد
بندند نیکی خوانی آرد چه طبع بلبل آنست که سرشت اندک خوانی کردن آنگاه
برآنکه زند تا آنکه بیاشیر صبح از طبلهٔ افق سپید از شود عقاب آن را
ترکوت کوسید چشمش کوچکست اجناس عقاب چنانچه شیخ در شفا نقل کرده بدین
تفصیلست جنسی از و رستاقیست که نزدیک مردم جا کند و آواز آنها مهیب است
جنسی از این جنس کوچکتر که جبلیست و از راههای دور شده آشیان کند
جنسی سیاهست و کوچک خباثت دارد از همه جلدتر و این جنس نیز در کوهها
ماوی گیرد خرگوش را ربوده با آشیان خود برد تا طعمه و خورش سازد پرواز
تندی دارد و آواز حادی جنسی یافت شود که پر و نرش سفید است و در جناح
او کوتاه دم دراز دارد مثل دم همای و جثه عظیمی چنان و بقلاع هر دو جا کنند
چون هر جنس او راست که گربه آید در نظر غراب بر او غالبست طعمه از خیف کند و
همچنین از کرکس و بالجمله جنسی بحری جبلیست که جا گیرد در جبال بحر و نخواطی کردن بر زمین
و پر ضعیف و دم بهی دارد و چون صیدی را باید بسمت عمق دریا رود تا از نظر
مناز عین و خصمان پنهان شود جنسی از عقاب خالص نام دارد که گویا غیر از او
النسبند و انجنس یعنی سیر ماده و این کنایت از آنست که پدر آنها معلوم نیست و
تمام

خالص اعظم اجناس عقاب است از حیثیت قدر و قوت و بعد مسافت از راه
آواز جنسی استقراست که صبح و شام معطل بوده بیانهٔ صبح و شام صید کند
اینست اجناس عقاب بدانکه فقار بالای عقاب شکافته و منثور م و مخصی
از طعمه باز ماند و هلاک گردد طعمه هر چه از قدر احتیاج اضافه ماند بجهه تو جه
خود ذخیره کند فرخ عقاب از مخلب و جناح جدا کند با آنچه با آشیان آید
عقاب جوجهٔ خود را اول طیران از آشیان بزیر اندازد جفت عقاب بجهه
خفاظ خود جریمی سازند و سبع که بهیچ جا رحمه را مقدور نباشد بان حوالی
گشتن و از جهه در صید محتاجست بر فتن راههای دور دست و چون صیدی
بچنگ آورد اول امتحان سبک و سنگینی آن کرده آنگاه ربوده بجانب آشیان
روان شود آماده در بین چند جا بر زمین گذارد که اگر در بین کسی باشد بی کم
کرده راه بهادی او نبرد در ابتدای صید ارانب صغار را شکار کند و آهسته آهسته
کبار را بچنگ آرد و آهسته آهسته از بلندیها باندازد صید بسط جناح نموده
رساند عقاب طویل العمر باشد از انجهه آشیان دایمی دارند در مکان واحد
گویند که عقاب سه تخم کند در جاهایی که بجه باندک حرکتی بزیر افتد پس بسبب
الهی جوجه حرکت نکرده ساکن باشد تا آنکه قدرت پرواز مهم رساند و بعد از
برآمدن جوجه ها دو را نگاه داشته یکی از آن سه تا را برآند گویند بامری الهی
مرغی دیگر آمده در مقام تربیت آن تخم در آید و آنرا کاسر العظام نامند
شیخ گوید که گمان من آنست که کاسر العظام طیریست که بعربی ملیح نام دارد
و بفارسی همای چه مرغیست مدبر خود و تخم خود و فرخ خود و چشمش در دیدنها

کوتاهی دارد چه مژه بسیار افتاده او مانع از خوب دیدنست و متکفل
فرخ عقابی شود که منع او کند از جهت حسد و بدخلقی که دارد
و در بعضی از بلاد جنس عقاب کوچکی یافت شود که دو بیضه کرده پوست
ارنب یا ثعلب آورد بر سر آن گذارد و خود دست از حضانت برداشته
دور کرده باشد تا آنکه بیضها در زیر آن پوست برآمده آنگاه بسر و
قتشان افتد جوجهای عقاب باهم در آشیان بر سر طعمه قتال
کنند یا مخلب بجهت حسدی که دارند بر طعمه و دور نیست که این معنی یکی از
علتهای طرد و منع عقاب باشد یکدیگر را و بعضی از اجناس عقاب بیشتر چشم
تر از باقی باشند بسبب آنکه جوجه خود را مضطر سازد تا اینکه چشم بچشمه
خورشید داشته ریخته شود آب چشمش وقت نظر بقرص آفتاب یا آنکه
محتاج کند فرخ را بچشم هم گذاشتن و این جسم عقاب بحریست و چون
قصد صید مرغ آبی کند تا آنکه وقت سر بیرون آوردن او را رباید و این
عقاب روبروی طیر در نیاید بلکه بجناح لطمه زن گشته بمنقارش سوراخ
سوراخ کند اینست ترجمه کلام شفا عقاب از بوی خوش بمرد و چون وقت
تخم نهادن آید و از آن زحمت داشته باشد بولایت هندوستان
خود را درون سنگ مجوفی که مثابه کوهیست انداخته از اثر آن سنگ
فی الحال بیضه کند و آن بجهت دشوار زاینده نافع است هرگاه با خود
دارند عقاب چون پیر شود از پرواز عاجز آمده هر دو چشمش تاریک شود
آنگاه طلب چشمه صافی کرده بر محاذات آن بلند شود چندانکه پر سوخته افتد

درون

درون چشمه و از غوک و کرم طعمه کند و باشد درون آن چشمه تا آنوقت
که پرها رسته نور دیده اش عود کند و ما ذلک علی الله بعزیز اکتحال
زهره اش تاریکی چشم برد و چون شیر در پستان زن محتبس گردد طلای آن
مفتحست و افزاینده پیهش با زیت نقرس و مفاصل را وقت طلا نفع دهد
مغزش با عسل و صبر مخلوط سازند ناصور را برطرف کند در عجایب المخلوقات
مذکور است که زغن بمرور ایام عقاب شود و عقاب زغن مذکور است
در تاریخ مغرب که در نیل عقابیست در نهایت سیاهی بآب سر فرو برده ماهی صید کند
و آنرا عقاب النیل نامند جنس عقاب آنچه سیاه باشد خوش خلق و مهربانتر
بر فرزند شود عقاب در تعیش تفرد اختیار کند عصفور گنجشک را ترکان
سرچه و چیچق گویند مرغیست حقیر بر جماع نر و ماده او اختلاف دارند گردن
نر سیاهست مثل داغی کشیده و پرهای او عنابی و ماده سفیدتر باشد و گاه
یکه یکه سفید یافت شود از انسی که با آدمی دارد آشیان نسازد مگر در بیوتات
و چاهی که عبور آدم بر آن باشد و علت را خوف از مار دانستن غلطست
بسیار است که در چاههای که همیشه آدمی در آنجا نیست آشیان کنند چه جماع بسیار
کند و از اینجهت است که در فصل بهار دیده نمیشود بر عصفور نر اهلی طوق سیاه
چه یکساله است و طوق از سال گذشته بهم رساند پس اگر در بهار طوق دارد
دیده میشد معلوم بود که زیاده از دو سال عمر او بوده باشد اما ماده بسال
دوم میرسد و این را از منقارش استنباط کرده اند که با یکساله تفاوت دارد
و صنفی از عصفور گنجشک کوهیست که در جبال یافت شود در رنگ سیاه و سفید است

وآواز خوبی دارد و ضعفی را سیره گویند که نر نیست و در قعر نگاه دارند تا
مثل بلبل نوایی دارد این جنس را چون صید خواهند کرد قفس یکی از انجا
ببرد و گذارند در جایی که از این جنس یافت شود و او را چوب داغی تعبیه کنند
دوسر بهم آمده چنان شود که پای انسان بند شود و این دام را اهل اصطلاح
گویند بارمنست چه مار در خوردن بچه گنجشک تغییر نکند همچنین که بارمی بیند
انتهاز فرصت جوید که بمنقار سوراخ سوراخش کند و مار نیز گاه بگاه جاذبه
یکی از آن را بلع کند کوشش قوت یاه افراید و چون او را بارغن گاو بریان کرده
بورده ارمنی بران باشند و یک هفته مداومت کنند در خوردنش فربه شوند بحدیه
آتش سه شبانه روز در زیر سرگین گذارند ناصور را کمال نفع دهد همچنان که
جوشانیده با آب یا نور بر کلف یکهفته مالند بر طرف شود بچه او پیش از انکه پر برآرد
بارغن زیت بجوشانیده تناول کنند مینی زیاد شود و چون پر و بال بجهد
در آشیان زنبور گذارند که بعد از بیش و رم کند انگاه بارغن بجوشانند
جماع یکقطره از آن بر کف پا مالند زمان طولی بهم رساند چون خمر بر سر خمت گنجشک یا
شکر آمیخته بخورند آب کمر بسیار خود فضله آنش با آب یا روان بخیسانند شب کویر ابر طرف
کند عسقا سیمرغ مثل است برای چیزهای نایاب مثل اینکه گویند فلان خبر
وجود عنقا دارد یعنی نیست و آنچه از بعضی کتب مستفاد است آنست که گویند بلند
در ولایت اصحاب رس هر چند گاه یکبار مرغ عظیم الجثه صاحب هیئت غریب آید
دراز بسیار دراز پرها بالوان مختلف بر سر آن کوه آمدی و شمه از این مرغ را بعضی
باعتبار صفات غریبه دوست و اگر نه عنقا وجود ندارد و صید خود کردی و

وطیوری که در انحوالی بود و بعد از تمام شدن جانور اطفال قرای آن
حوالی را ربوده طعمهٔ خود ساختی القوم تظلم نزد پیغمبر خود حنظله برده
طلب دفع شر آن از سر خود کردند پیغمبر گفت دعای حنظله آتشی از آسمان
آمده آنمرغ را بسوخت و بعضی گویند که از اثر دعای آن پیغمبر بخار بحر
محیط افتاد و دران خبر بره حیوانات عظیم الجثه مثل فیل و گرگدن و جاموس
باشند اما عنقا جز فیل شکار نکند و چنانچه فیل بدستش نمیافتد آن را نمیخورد
مارهای بزرگ دارباید و تعرض سایر حیوانات نرساند بحدیه مشابهت
مراد از مخشری در ربیع الابرار گوید که در عهد موسی علی نبینا و علیه السلام
حضرت عزت مرغی آفرید صاحب چهار پا و از هر جانب دو رو دست مثل
روی آدم و آنرا عنقا گفتند و چنان دانست مثل خود و در حوالی بیت المقدس
صید و حوش کرده انس داشتند با حضرت موسی علیه السلام بعد از ان محال آنحضرت
بدار بقا آنها از ان سرزمین پرواز کرده بزمین نجد افتادند در آنجا
کودکان ربوده طعمه ساختند چون خالد بن نعمان العبسی به تبع نبوت
ممتاز گشت اهل نجد و حجاز شکوه آنمرغ را نزد او برده آنحضرت تعرض کرد
تا نسل ایشان منقطع شد نامی در صحف افاق نماند در تاریخ حریری گوید که
سیمرغ در زمان حضرت سلیمان علیه السلام غایب شد چه دعوی کرد بر قدرت داشتن
بر اینکه تغییر قضا و قدر تواند داد و آنحضرت فرمود که ترا آگاه سازم از
وحی که بمن نازل شده و آن اینست که در این روزها پادشاه مغرب زمین را

دختری و پادشاه مشرق را پسری از عدم بوجود آمده و بحکم قضا با هم مقدر است و اثبات دعوی خود را بهترین شاهد نسبت سیمرغ رفته
دختر را ربود و بآشیان خود آورد و بعد چند مدت هوای سیاحت و شوق مسافرت
بر سر پسر افتاده قضا عنانش گرفته بحوالی مکان دختر کشانید چشمش بر دختر افتاد
آتش عشقش چون شرار در سر شعله کشید کل مراد چون بر شاخ بلند بود دست
نداشته چون سایه بزمین گیر شد دختر نیز تیر عشق پسر را خورده مانند میوه کورس
بالای آشیان ماند تدبیری نخاطر رسیده پسر درون پوست حیوانی مرده رفته
دختر سیمرغ گفت که لشکر ملال و اندوه و هجوم وحشت پر شکوه کرا پای مقاومت
در خیر تم که چه باید کرد بهمه حال آن بپوست افتاده در صحرا رابیار تا وقت تنهای
نواخته غمی از دل بیرون کنم سیمرغ چنان کرده مایشان بدیو سیلد بهم
واز ایشان طفلی بوجود آمد آنگاه حضرت سلیمان علیه السلام فرمود تا دختر را با آن
طفل بمجلس حاضر ساخته سر مکتوم آشکار کنند عنقق بعضی از عمار
آنرا عکه و بعضی کلاوه و زد گویند جثه کبوتر دارد و جناح و کردم سیاه دارد
و سینه و پشت او سفید است تیز پرست بحدی که گویند هیچ پرنده از پیش بهمن
نتواند بیرون رفت و او بیرون رود بهمن عبارتست از برفهای عظیم مجتمعی که از
قلل جبال شاهق قریب باستقامت منصوب سه ازیر شود چه اول برفی جمع شده
در هم پیچد ما تحت خود را و بتدریج مایه دار شده مثل طود عظیم گردد و باد
بهمن مثل باد سیلست که از اثر او پیش از رسیدن در دهها و سنگها پیش

افتاده از زمین جدا شوند و این بهمن بسیار یافت شود در ولایت ما
در حوالی کوه دماوند دره ایست که وقت آمدن برف عظیم بکجند عبور از ان دره
نکنند و اوایل رفتن زنگ از کردن چارو امابردارند که مبادا از صدای
زنگ هوا متکرم گشته بهمن بزیر آید الغرض عکه بنحوی تیز پرست که در میان هوا
بهمن زده بیرون رود و زیرینه دوست فراموش کار است اکثر اوقات در
طلا و نقره یافت شود تعلیم پذیر است و همینکه آموخته شد بجا نهاد مردم رفته کلا
وزرینه هر چیرا یاد برداشته بخانه صاحب خود آورد بنجی گوید که روزی دیدم
عقعق آموخته را که سر داده بودند در حوالی باشه بسته و آن عقعق بارجه
گوشتی را برداشته میبرد ناگه یک بحدی که ازیمان باشه یا و نرسد طفل صاحب باشه
پیرفت که عقعق را بگیرد او گوشت را برداشته نزد باشه می آورد باشه بطمع
افتاده اراده طعمه کردن میکرد عقعق گوشت را برداشته بمکان دور میرفت و چند
مرتبه چنین کرد تا انکه باشه اعراض کرده دیگر اراده برداشتن گوشت نکرد
عقعق گوشت از طرف دیگر آورده بطمعش انداخت همینکه بخوردن گوشت مشغول
گشت عقعق شروع کرد در کندن پر و دم او مع هذا حرارت خود میکرد که
مبادا از باشه یا و از اری رسد خاکستر شرش در خانه باشند مورچه بگرد
سفره آتش تاشتا بچشم کشند رو نمی بینند علوفس مرغیست مثل طوطی سخن گوید
رقص کند پیش را قص و صارب خود و غیر از این صفتی از این مرغ بنظر نیامد
علهن مرغیست در جثه سار و بتر کیب و شکل کلاغ بره او را تعلیم دهند
و تا مثل کبک صید توانند کرد عوام جنس عطارد است از و گویند حکیم الغر
اوقات آشیان کنند در جبال اگر تخصص کنند در آشیان او جزیی یافت شود

مثل تو تنها که چون سایه بچشم کشند نپذیرد بر دو آشیانرا گاه در جاهای وسیع
و گاه در جاهای تنگ گذارد و آنچنان ساقش با خود داشتن باعث محبوب التعلیق
بودن اینکست **عداف** گرگیست بزرگ که جناح سیاه دارد صاحب قاموس
گفته عداف کغراب غراب و فارسیان کلاغ نیز گویند مذکور شد و رابقع که بعضی
عداف عقعق را میدانند و بعضی ابقع را و آنچه عقیده ماست اینست که عداف کلاغ
پیسه است چه صفات مذکوره از و در شفا و غیره مخصوص کلاغ پیسه است و از کلام
لمعه چنین مستفاد است که عداف کوچکتر است از غراب زرع معروف زاغ چوبی رنگ
اهل فقه دارد و مشهور است بخاکستری دنیا بر بن مشکل میشود چه غراز کلاغ پیسه تمایز
رنگی دیگر نیست و عداف بر خلاف طیور دیگر است که محافظت خوجه خود میکنند و او
متعهد خوجه خود نشود بعد از پرانیدن میگذارد تا آنکه خوب کامل شود و پرواز
نیخ از شفا گفته اینکه میان عداف و ثعلب دوستیست من میگویم که مشهور
خلاف اینست و دیدم ملک شمس الدوله را که در بعضی از شکارگاهها جمع کرد و بود
غداف بزرگ و ثعلبی را که با هم قتال میکردند چنانچه گاه ثعلب بر غداف بزرگتر
چندان زوری که دانست نمیزد و بیش از درآمدن خونی نمیشود آزار دیگر وگاه
غداف بهر دو کف خود دو فک ثعلب را گرفته نمیگذاشت که دهن واکند آنگاه
بضرب منقارش میگرفت و میان غداف و نورد تمیست و با یوم قتال و جدال دارد
چه بوم صیاد اوست در شب و خورنده پیضه اش و غداف در روز تمش را
برمی اندازد چنانچه گفتیم سابقا و با یوز نیز عداوت دارد در شکاری
مشهور است گویند تعلیم بچه خود میکرد و که بهر سو بانش بفرستی دنبال
برد دیگر نیز که سنگ بر صید اندازد چه در جواب گفته که شاید سنگ در نعل دراز شده باشد

پر غداف را سوخته و سابیده بر بدن طلا کنند مور و یا بد چشمش نابینا
بوم در میان جمعی بسوزانند عداوت پدید کرده چنانچه اصلاحش آسان نباشد
دلش خشک کرده بسایند و خورند چند روز میل آب نشود زهره اش باز زهره
خروس مخلوط و در عسل آمیخته کرده اکتحال کنند تاریکی چشم را ببرد و بجهت خصاب
نیکوست کوختش را نخشک کرده بعد از سابیدن در عسل آغشته کنند و هر روز
سه قیراط بخورند بهق را نافع است و نزول آب از چشم مارد اربیش بر روغن
کل آمیخته در رخ مالند هر حاجت که از سلطان خواهند روا شود خونش خشک
کرده بسوایر و نواسیر را خوب کند هر کس مویش را در سر به بخسبد تا ببرد یا نه خوابد
نباشد زهره اش بار و غن یا کمین چون بر قضیب مالند با هر زن که جماع کنند
دوست شود **غراب** کلاغ را ترکان قارقا گویند و مغولان کریدجی است
ضفی غداف که آنرا ابقع نیز گویند و گذشت جنسی زاغ که در جثه از همه بزرگتر
و در سیاهی مثل عمر بسیار کند چنانچه میان عوام مشهور است اینکه خضر آب زندگانی
بجهت اسکندر میجا آورد و در صحرای پای درخت سرو خوابیده تنگ آب را بر ان
درخت آویخت غراب آمده از منقار سوراخ کرده قطره خورده و تمه یابی گفت
رکیخته شد از جهته سر و همیشه سبز است و غراب عمر بسیار کند زیرا که در ان وقت از سر کلوی
او سوراخ شده سیراب نشد و اگر نه عمر ابد میگردد گویند الفت نر و ماده بنحویست که هیچ
یک بعد از دیگری با غیر جفت نشوند بجهته خود قوت ذخیره کند جماعش را کس ندیده
غراب اکثر اوقات دو پیضه کند مگر اینکه تا دو سه تا ما بجهته اگر او قاتش صرف
خصانت بسیار نشده کفایت صید تحصیل تواند نمود یکی از ان سه تا را در خارج

انداخته و تا را برآرد و چون بچه درآید موا سفید و زرد نموده مادر قهر کند بچه
یا و نمی ماند پس دست از بچه برداشته دور شود آنگاه بامر الهی پشه مکس گرد آمده مهای
زرد او را بخورند تا آنکه سیاهی بروز کند بعد ازان مادر بسر وقت بچه افتاده
او را سیاه بیند از زمان در مقام تربیت و حضانت در آید و بعضی از انها را الفاظ
مستعجب شبیه بلفظ آدمی سوختن چشم کلاغ باچشم بوم در میان قوم دیگر است اورد
چشمش را خشک کرده بعد از ساییدن و خوردن تشنگی فرو نشاند تا بره اش
شراب کردن قدح اول مستی آورد و چون بموا لند سیاه کند سر انش مانند خود
داشتن عشق انگیز ست سر شراب آخر اکرده خورند صداع آورد پشه یا روغن گداخته
پشانی مالند در نظر غریب باشند زرقه اش در نشیمن نگین بیاز و بندند سحال
زایل کند جنسی از زاغ یافت شود بجثه خیره باز منقارش شبیه بمنقار کبوتر بنای
درخیارها و اشجار بلند آشیان کرده پنج یا شش کبوتر رنگ کنند حبوبات برجنب اجتماعی
پیش از مورو ملخ پیش ازین در ولایت ما فصل زمستان آمده تا بستان سرد برات
میرسد و بهار میرفتند و بنولا الفت گرفته فصول اربعه در انجا باشند پیوسته در فریاد بند و فن
حضانت بیشه خود کرده متصل فریاد کنند و بعد از برآوردن جوجه بهمان
آمده روزها در خت بیان اراضی مزروعی رعایا بند از ارشان یکطرف و بجانبی
و می از ارشان یکطرف در خت خیاری که سایه کثیر برزمهای با تکلف
دست ایشان رسیده می برد و نواست طهران که زهری خرم و سبز از شاهیت
لیلاس خرقیر در بر کرده نضارت قماری از سر گذاشته کوشهای بسکه از صوت
پر گشته کی من بعد خبث نتواند تغلبوی اکثر مجالس تدبیر دفع انهاست تفصل
ران

شاخ درخت تصور کرده بر سر ان آشیان کنند مکرر جمعی بالای درختها رفته
در سد و خرابی آشیان ایشان در آمده نافع نیفتاده خود افتاده باند و قت
حضانت بیشه طبیعت نشتر نزد ارند که وقت مستی خوراکش از یاد رود عرض حندان
آزار داریم کر بشرح راست نیاید خدا بغریاد رسد موری که نشنیده اوست
عرس مرغیست در پایی کردنی دارد در از فصل زمستان کرم سیرات و تابستان
سرد سیرات رود صاحب قاموس گوید الغرنوق لایذکر فی غدان و وهم
الجوهری کزنبور و فود و وس طایر مائی اسود و قیل ابیض کالغرنیق بالضم او
الغرنوق و الغرنیق طایر الکرکی و طایر یشبه جمعد الغرانیق و الغرانق
و الغوانق غرانیق یا هم قتال کنند در پرواز نتوانند دید و قت شکار کردن
نر و ماده با هم اتفاق کرده بجوبت خود را برصید زنند چندانکه شکار عاجز اید انگاه
بر سر او شتر از دو بر خویش خشمش را برده کشیده از رفتار بدارند تا انکه بر
زمین افتد بعد ازان شروع در خوردن آن کنند خوابر ابنویت کنند
یکی بخواب رفته دیگری پاسبانی اختیار کند زرقه اش با آب سا بیده فتیله ساخته
بینی نهند زخمی که باشد بر طرف شود و اکثر دردها را فرو نشاند عواص
مرغیست جمیل بجثه شکار ماهی خود را مرده آسا بر روی افکنده ماهیان را
خیال کرده که مرده است نزدیکی کرده قصد خوردنش کنند و رق را بر کرداند
قدر کفایت خود صید کند و چون غرابی بر و غالب آمده صیدش را از دست او
بگیرد ماهی دیگر گرفته پیش غراب آورد همینکار اراده کرد فتن آن ماهی کنند عواص
بر پای غراب چسبیده سر بآب فرو برد و باشد تا انکه غراب بگیرد آنخوان و خوشش را

این خاصیت است که چون باتخمی در آتش افکنند صاحب مورا آتش
شوق در سر افتاده می تا باتهٔ خود را بآن سوزنده رساند فقس
مرغیست که متکفل بچهٔ دور افکندهٔ عقاب شود چنانکه نگویند فاخته
را بعضی جماعت حمامة الموطوقه گویند و فارسیان قمری چه اجناس حمامه
سه اند است اعظم را دلم گویند که بزرگ قطاست و بعد از ان فاخته است
و ازین کوچکتر را طرغله گویند و این جنس را در عرف فاخته خراسانی نامند
و او را در خانها نگاه داشتن بغال خوبست و فحولان فاخته را نگاه کرد
گویند خواهد بمرغم بعضی بعد از سه ماه بسفاد و تخم آیند تخم بیست چهار روز در تخم
نگاه دارند بیست چهار روز دیگر حضانت کنند و بعد از بیست چهار روز که
فراخ قدرت پرواز رسانند پرواز کنند و بعضی را گمان آنست که فاخته
چهل سال عمر کند گویند در همه عمر یکجفت گیرد و بس چنانچه اگر یکی از دو جفت را
اجل رسد تا آنگه دیگر نمیرند و نگویند باد دیگری جفت نشود آن باقی مانده در حدت آنچه
صلوات الله علیهم مدت این مرغ شده چه خبر دارند که صورتش فقد تکم فقد تکم باشد
پس فوقش و جیبت بیش از آنکه او تمار را مفقود یابد یکدرم خوشش را یابد یکدرم
روغن خوزبر بر صل مالند سبب پرطرف شدن آنست چون بطفلی که جایم جواب شاشد
دهند فراشش بول را برطرف کند گویند شاه روغن جوز برشته کرده بخورد باد جنق
و اکثر اوجاع را سود مند است و قوت باه افزاید و مار از آواز آش بگریزد و خوش
باخون کبوتر و زفت چون در آتش نهند تمام هر کس که رسد خواب تو اند کرد
فورش گویند پروانه اقبال را بگریجی تولد کند و بعد ازان پر پروانه شود و پروانه
یا ذباب

یا ذباب شیخ گوید که تامل و تجربه باید در تصدیق این یعنی پروانه اصناف مختلف
دارد بعضی سفید است و بعضی ملون بخته مور و ضعف سفید ازین ضعف بزرگتر است
و اصناف دیگر درخته نیز کمتر باشند عشق پروانه باشمع و شوق و صلش با او مثل
مثل عشق بلبل باگل پروانه را رقیبی چون فانوس نیست چه خوب وصل را با یار
او بروز رسانیده بر دوی جمال محبوب او مست کرد پروانه روی در فانوس
کی سزای حضور را تو عروس چون مرا ره نمیدهی بر تو کس که بگردم دمی بگرد
سرش شرح غمهای من بگو باری تو که پیراهن تن یاری و چون
عرصه را خالی از رقیب بیند در سوختن کوتاهی نکند و تقصیر نکرده بیتابانه
خود را در آتش قرب زند تا انگه از همت و با افتاده در پیش دوست خود بمرد
بوکه چلی شراب زنگ دماغ نگ دوشتم پروانه تکی چرا غلط نگ دوشتم
ساقی دمدم ایا غمی دولدرمه بشمدی ایلمی دوت که ایا غلط نگ دوشتم
خوتجیر مرغیست بخته کنجشک و سیاه بهر جا که نشیند بحیث ازان مکان بر طرف
نشود فرید پرانداش پرهای ازرق باشد که زرد و زان آنرا بکار برند
قبول مرغیست دریایی مانند که بر روی آب تخم کرده چهار روز بمضه
خود را بر او رده و در نخدت از جای خود حرکت نکند دیدنش باعث نشاط
دریا نشینانست چه دلیل آرامش دریاست قاق مرغیست کبود مایل بسرخی
در خیک است و با عقاب قتال کند و اکثر اوقات او غالب آید و فایم بهم بس
خود را خورده فورتدوس مرغیست حید الطیران و او مثل انسوا لا جس هرگز بر درخت
ننشیند فور لغطیست یونانی از جثه کرباتیان دور سلیفته دیگر بی تو اند کرد

آنگاه پرواز نموده از پیش بدر رود و چون همچنان شکار را غالب آید نخم را
غلطانیده بشکند تا ماده از شغل حضانت دست کوتاه داشته تن بشکار
در دهد از نیجهت ماده نخم را در جائی گذارد که بآسانی بآن نتواند رسید
و چون دو کبک با هم جدال کرد یکی غالب و دیگری مغلوب شود غالب سر در پی
گذاشته با او مکافحه کند و همچنین اگر مغلوب بر او غالب آید تا آنگاه غالب اول
بر مغلوب خود و صید کبک چند قسم است یکی آنست که صیاد کبک
نری را قفسی گذاشته در نزدیکی فخی تا آنکه کبک نر قوی بقتال او آمده بعد از
مجادله دردام افتد انگاه دیگری و همچنین تا آنکه نخم براند اخته شکی را بدام
آورد و اگر کبک ماده در قفس باشد نر را جمعیت کنند اما قوی ترین فرها بعد از دور
رقیبان از در الحاح و زاری در آمده با شکلی آواز کند چنانچه گویا التماس
کیا ده دیگر نکند تا آنکه نر ها باز بر قوت ایشان نیفتد چه کبک را قدرت هست
که تنعم خود را با صوات مختلف تواند و انمود و اگر آنکه ماده مذکور را از نجایی
باشند در بنوقت از سر نخم بر خواسته متعرض او شود تا مکافحه کند و کبک وقت طغیان
شهوت مالک نفس خود نتواند شد بلکه همینکه ماده را در دست صیاد بیند خود را بر سر
او زده دست گیر کرد و زمره اش را وقت بودن ماه هلال چون گرفته یارو عش مخلوط
کنند اکتحالش نفع دهد چشمی را که اول نزول آب باشد جگرش بریان کرده
بکودک دهند از صرع ایمن ماند گوشتش دفع استسقا کند و قوت باه افزاید
تخمش با گرگه عسل کردن درد چشم را نافعست خونش با شیر بز مخمر و چ کرده بر
برص مالند سود مند است پیهش بر مواضع شکسته مالیدن نفع دهد

قبره بفتح قاف و تشدید با مفتوحه و بی نون در پین چه با نون لخنیت که عاقه کنند
و چون نون در پین آورند قنبرا با الف ممدوده کنند بعضی از عرب صعوه گویند
عصفور یست خوش صوت نزد یک را نخم گذارد اول طلوع صبح بصدا در آمده
نشاط کند و روشن نشاطش چنانست که راست بیالا رفته راست بپایین آید و این قبره
ضعیف است یکی آنکه فضل هدهد تاج افتخاری بر کست حضرت سلیمان علیه السلام دارد
و این ضعف از نگران ترقی گویند و دیگری آنست فی تاج است و قابل
بعلم شکل طوطی مردم صفاهان و منوز در قفسها نگاه داشته کلمات تعلیم کنند یکی را دیدم
منصوب بود بصورت بی بی حی سلامت گوشتش بریان کرده قولنج را نافعست و با
آب جوشانیده بهق را اثر نجشد قسمیر از قبره را سقا گویند که از بالای سیار گشنده شود
قبره را در قفس مقید ساخته تعلیم اصوات دهند قطا مرغیست کبک و زیرک چنانچه
نخم خود را در بیابان میان ریگ گذاشته بعد از مدتی بی سر وقت آن برد
آشیان خود را کوچک بنا کند لهذا در ترب ثواب مسجد تشبیه خانه او شکل شده
چنانچه از ایمه صلوات الله علیهم وارد شده که من بنی مسجدا لمخمص قطاة بنی الله له
بیتا فی الجنة در راه حجاز یکی از راویان حدیث از سنگها خارا شکسته گفت
امام جعفر صادق علیه السلام گفت هذا من ذاک آنحضرت فرمود که هذا من ذاک گرگ کبک پرواز
پراکنده کند اب نزا انقاقی نیست خونش بر بدن مالیدن داء الثعلب را نافع است
و بر قضیب مالیدن قوت باه بخشد گوشتش استسقا و سده جگر و فساد مزاج را نافعست
خاکستر استخوانش با زیت مخلوط کرده بر مرجا مالند مورد بد قری مرغیست خوش آواز
بجهة تمین و تبرک در خانها نگاه دارند بدین روشن که سیاه اگر گزیده کرده از

جاهای بلند آویزند تا او در آنجا تخم کند هوام الارض از آواز آن گریزان شوند
و این طرغله ایست که مطوق نیست یا قمری یا انبست یعنی منسوب بقمر که مخلیت
رنج بنابر گفته صاحب صحاح و سایر قول صاحب قاموس جنس مفهوم میشود که مطوق
عبارتست و متعارف مفهوم آنست که ما گفتیم که در عرف او را فاخته خراسانی
گویند پس فاخته عربی مطوقیست که فارسیان آنرا قمری گویند و خاکستری یکدست و در
حدیث مذموم و فاخته خراسانی غیر مطوقست و بفال مبارک و میمون و در یک روم
و آنرا طرغل گویند و قمری و فاخته بجهة قرب و مزاج و اوصاف در یک در خصائص بفرمه
صاحب خود در آیند قفنس مرغیست در ولایت سند در غایت سفیدی چنانچه
ضرب المثل بیاضست و چنرها را در سفیدی بدو تشبیه کنند و راست منقار دراز پر
سوراخی که از هر کدام صوت خوش آیند در آید او را نر و ماده نیست بلکه بی
اعتمایست در جهان بعیش و کامرانی بگذراند آخرهای عمر که قوت تحصیل قوت ندارد
قوت خود دست از صید و شکار کشیده چون بی عاقبتان اسباب سوختن بجهة
خود اندوخته بجهة بسیاری جمع آورد و بسان کمند در ان میان جا کرده از
تذکر غفلت ایام گذشته و ندامت روزگار بعیث رفته خود نوحه و ناله سر کند که
مرغان هوا انگلی تجزیه و پرسش آمده احاطه او کنند آنگاه بالهای تاسف بر هم
دستهای حسرت بیکدیگر زده آنچی از صدمه آن در ان میان افتاده گریان گریان
بخورد تا آنکه توده خاکستری بر جا ماند آنگاه بامر جناب احدیت باران
باریده از ان خاکستر دودی متکون شود و آن کرم در ان خاکستر تعبیث کند تا آنکه بیضه
مستحیل شود تعقنس دیگر در اشعار عرب حال او را بسته گفته اند جیوان مستحدث من جماد

مشهورست که از غنون آواز صوت او استنباط شده صاحب نزهة القلوب گوید
که قفنس از نر و ماده باشد و هر دو در آخرها به تحصیل مشغول شوند و قوتش از راه تقل
بی مروتست به منقول از حال قفنس انیست که بیان کردیم و دیگر آنکه حکمت بالغه
الهی در خلق ازواج توالد بست و هرگاه قابل باشد توالد او را از ما دو بس
پس خلقت بجفت چندان فایده نخواهد داشت قمع مشهورست از قماز در جثه
بزرگتر و در گردن دراز تر مخلوق شده پرش در نهایت سفیدی و نر الکت است
نازبالش از باب تکلف از و پر است بی تکلف با تکلف است سر بسر ان
گذاشتن بسیار از ان باید که در پله میزان با جمادات اعم سر آید مشهورست که
صدمتش بگمین نیست که تشنش گرمست و خشک و سبهی بلکه پرش نیز بانگیزاست تبش
بخشم کنند خواب نبینند زهره اش با مغز نخوش مخلوط ساخته بر جانب معوج
صاحب قولنج و لقوه نهند و با روغن خوز مخروج کرده بر جانب دیگر تا
شفا بخشد و همچنین صداع و نزول آب چشم را نافع است گویند بهش تا هم
بخته مقوش داخل کنند طروش را بطرف کنند چون در گوش چکانند نخود آب شده قرده
فنانه و کلیه را بالکلیه بطرف کند قطوه قوس مرغیست که در بهار تخم کند تا
بستان بسر رفته آن تخم را فاسد کند انگاه تخم دیگر کرده جوجه برآرد قرون
مرغیست که اول تابستان بسفاد آید و گویند که هفت روز پیش از انقلاب شتوی
آشیان ساخته انگاه سفاد کند و پنج تخم نهد و هفت روز بر آورد و این مرغ
وقت غروب ثریا ظاهر شود و خود را بجا رو الما نموده بر حوال ایشان طیران کند
بعد از ان باز پنهان شود اینست از احوال این مرغ بنابر گفته بعضی از حکما و اهل

اخبار موثقین **قافی** مرغیست سفید که با عقاب قتال و زبده غالب آید اما
در جدال آنچنان دستی نکرده چون عقاب قصد او کند او کند آنچه کند انگشتانش
پوشیده است برخلاف سایر جوارح که غضروفیت دارد او را نوحه ایست در غایت حزن
و اندوه که از شنیدن آن طیور حوالی اراده نزدیکی نمایند نهایتش از یم و
هراسی که دارند دور گردند تا آنکه بعد از نوحه بسیار و آمدن مرغان خود را آورده
انگاشته بر زمین افتد بعد از قرب مرغان زنده یکی از سر گرفته صید خود را در دام
تعرف آورد این است تدبیر او در شکار **قونیدس** مرغیست کم یا سیاه در حجم باز
شب و روز شکار کند و بر این خلق شده آشیان خود را در صخور گذارد و دو
تخم کند با عقاب عتاب کند و گاه دست بیعت داده باهم صید را بچنگ آورند **قطا**
قرس قطس مرغیست که هر روز یکنوع از لحن و آواز از و ظاهر شود آشیان کند در
انجا را از شعر و صوف و بلوط چندان ذخیره کند که در عرض سال او را بس آید
قرس قوس در ولایت مصر دو صنف است سفید و سیاه سفیدش در بادیه ولایات
مصر یافت شود مکرر در قرماو سیاهش بمصر باشد مکرر در قرما خوراکش صمغ اشجار است
قورکی مرغیست بجثه سار بر الوانی دارد از لاجوردی و زمردی و عسلی نگارش و صور
و اشکالش صید کنند **کرکی** کلنگ را ترکمان در ناکویند پیوسته اتفاقی دارند که
هیچ یک از طیور را این اتفاق نباشد از فریاد هیچ مردم را بر وقت خود
اندازد و وقت پرواز بر خط راست طیران کرده در بی نصب کنند چون رسد
پیمانی تعیین کرده باقی خاطر جمع نخوابند حکایت حیله روباه از بکر زاندا خاتمه
خلاصه اش بر روی آب تا آنکه جزم ایشان حاصل شد یاورد ن آب حیاتا کرا

یلمز

و عاقبت از پی آمدن و گرفتن بعضی از ایشان نرامشهور است در
پی عقابی مرتبه اعلی دارد نوعی از شکارش قهارست مخفی اینکه آدمی در روی زمین
فریاد کند سر گشته بطرف دیگر رود و چون در آنجا صدای دیگر شنود بسمت دیگر رو
کردانند تا آنکه کمند حیرت او را فرو گرفته زیر جناق جرغ و جوارح شنده بر خاک مذلت
افتد این نوع شکار را در رکاب ظفر انتساب نواب خافی خسرو مکانی ادام الله ایام دولته
واقبالهٔ بکرات مشاهده نموده کمال بهجت و مسرت روی میداد و قسمی دیگر از
شکارش کم است که زمینی را دان ریخته بعد از دانخور شدن ایشان
دام کنند و سر رشته دام منتهی سازند بمکان مختفی که جمعی در کمین نشسته
حبس نفس نموده باشند بعد از اجتماع ایشان در منزلگه دام سر رشته را فرو
کشند در زیر بمانند کمال احتیاط در کار است و اگر نه محض تعب و از ار است
کوجلس مرغیست شبیه ببازمکرر در سر و مخلب که بحمامه ماند و نشانش باز
در لونست و طیران و بدل خطوط سیاه باز او راست نقطهای سیاه و
بعضی را گمان آنست که کوجلس گاه متبدل ببازو باز گاه متبدل بکوجلس
نبود کسی تخم او را ندیده و بعضی از مردم دیده اند که بازی کوجلس منخورد
تخم خود را در آشیانهٔ دیگران گذارد بعد از خوردن تخم صاحب آشیان
و یک تخم کند یا دو تا شنیده کوید که تخم نکند مکرر در عمرش اولاد اولادش سر
بیت جوجه او کند **صعکلی** مرغیست معروف و مشهور نزد یونانیین آشیان
سازد از گل بالای درختها مثل خطاف در ترکیب سلسله است **کوکلک** مرغیست شبیه
ببسانه دم او را جبته زینت وصل کنند ببسانه **بعلق** مرغیست مشهور و معروف

در گرمسیرات بسر برد و بهارها بسمت عراق آمده بالای درختهای بلند و
گنبدهای خراب آشیان از چوب و خاشاک ساخته تخم کند و در ایام حضانت
لحظه غافل نشود گاهی نر امر حضانت را متکفل شود تا مادهٔ خود را یاب
واکرند طعمه را نیز نر آورد میانهٔ نر و لقلق دشمنیست چه مار بفرض او را خورد
آشیانرا بالای بلند بها گذارد و پیوسته در غلزارها و جاهای که مار گمان داشته
باشد نشیند تا آنکه از زمینش در ربوده بآسمان برد اول میان مار را گیرد و
بعد از بلند شدن او را بزمین زند و چنین کند تا آنکه مار سست گردد آنگاه
پاره پاره کرده خورد و همگی اراده صید او کند چه دفع موذیات کرده آلا رس بر سد
از جهته او را سید مرغان گویند صیدی که دارد از گلوستنه از زدن مغار زیر
و بالا چنانچه بعضی توهم کرده اند در وصایای حکمی فدکورست که چون کسی از خواب
گفته کسی عاجز آید استنباط جواب از سخن گوینده کند مثل آنکه لقلق گفت با منهار
اینست که لقلق بعد از آنکه چند مرتبه بالای منهاری آشیان کاه خشک بچهای خود را پرانیده
بود سالی باند از حضانت بیفه آمد بمکان مألوف منهار با او گفت که طریق آشنایی نه نیست
که پرسش کم فتکردی که یکمرتبه گفتی سوقاتی بجهة من آری لقلق گفت دیروز آمده گفتی
برای تو آورده بودم در حمام بودی بردم تا امروز بیاورم قضارا از دیدی
بر و قتش افتاده از میان بریده منهار گفت دروغ گفتی چه لنگر بمکین دامن گیر
گشته کی گذارد که از جای خود حرکت کنم لقلق گفت هرگاه ترا حرکت ممکن نباشد
گفتن خواستن برای چیست زهره اش ترکید قاتلست علاج خشکسته او کند گوشت بیان
نشده قوت معده دهد ترست همچی هرچند جوانترست بیشتر خاصیت دهد گوشش
ابا الی

بزیر سر کهین نهاده مدت چهل روز برآید و چون بجوی سفید کند از بدن سیاه شود
سفیدش خضاب را بهترین اجزاست یلی مرغیست بجثه و شکل باز
پاچهای کوتاهی دارد مثل خطاف نشیند پرات در حوالی آشیان او غلاف
واشناش نتوانند گشت دیر تعلیم کیرد و بعد از ان عصافیر را صید کند موسیجه
کوچکست و خوش صفیر چون بخواند و از نظر غایب باشد گیرد گمان چنان که
آدمیست گویند موسیقی از آواز او مستنبطست و بعضی موسیجه را گویند چکاوک
در گرمسیرات باشد گوشتش با دلغوره زانا فعست و چون بار و غن جوز
بریان کنند با فتق و اکثر اوجاع را مفیدست پس بار و غن گرفوس در
بینی کنند خشکی دماغ زایل شود مارروش مرغیست در هر طرف دو پر دارد
سیاه و طرف جناحش سرخ خشش تخم کند یافت آشیان کنند درون
بقدر چهار ذرع و خاکرا نرم کنند تا اسیب بخشش نرسد بعضی را گمان آن
که چون جوجه مارروش در آید پدر و مادر از جا حرکت نکرده بجهها طعام
ایشان کنند موسلاس طایریست جبلی بزرگتر از قوقلس ماده دو تخم یا
بیشتر نکند و پیوسته حوالی برجهای شیردار پرواز کرده بعد از انتهاز
فرصت شیر شتر خورد و بعضی را گمان آن که باعث خشک شدن شیر زنها
شوند و گاه باشد که چشم بز را بر کند و موسلاس در روز کم زور کند
در حوالی گلهها شیر دوشی کنند مالکالحزین بوتیمار را ترکان
آبیار غصه خوره گویند پیوسته غمناک و اندوه در کنار انهار نشسته از ترس
اینکه مبادا آب مکنش را خراب کنند بالای آب جا کنند و این را از آب

طنبر باو نسبت دهند اما در بعضی بمثل مشهور عمل کرده که در میان بلا بودن
به از کنار بلا بودنست در عرف تشبیه کنند به بوتیمار جمعی را که عبث عبث متألم
و متفکر نشسته سر بزیر افکنده باشند در غم روزی **مکاه** از مرغان بادیه است
میانه او و مار عداوتیست عظیم مار بیضه او را خورد و او بچه مار را همیشه باد عداوت
میان کبر و یهود **نسر** کرکس را ترکان یوز بحر و قاچر گویند و مغولان شوقچین
در طبیعت و طیران و قوت بعقاب ماند بسیار کم آزارست و از ینجهت عمر بهزار سال
رساند و اکثری پانصد و ششصد سال عمر کند مرغیست بیهوش اما مردار خوار در
خوردن چنان حریص است که چون طعمه بیند چندان خورد که دیگر نتواند برخواست
پرش را پر تیر کنند آشیان بر قلل جبال شامخ کند چه خفاش دشمن بیضه او
و بواسطه همین برگ چنار در آشیان خود گذارد چه داند که خفاش از برگ چنار
گریزانست چون بیمار شود گوشت آدم علاج اوست چشمش چون کور شود گوشت آدم
علاج اوست از خوردن زهره آدمی روشن شود اکثر اوقات سر در عقب کاروان
دارد با امید اینکه یکی مرده او را طعمه شود بوی گل و عطریات بدو ضرر رساند زهره
اش در گوش چکانند طرش زایل کند و چون هفت مرتبه بچشم کشند تیرگی برد
و مانع نزول آب باشد مغزش با عسل اکتحال کنند رمد را نافعست و چون با زهره
آهو و قطران آمیزند و روغن زیت کهنه در و کنند به بینی چکانیدن نفع دهد
پیوست و زخمها را گوشتش با زیره و نمک و عسل و درس پخته بخورند گزند مار و کژدم و هوام
اثر نکند و چون زهر خورده خورد نفع کند پیه گداخته او در گوش طرش برد گویند
در آشیان او سنگی یافت شود که اگر کسی آنرا دهن گیرد هر که سخن کند فایق آید

نحل مگس عسل

نحل مگس عسل را شانش از آن برتر آمده که مرغ خامه بزیر بال از دو طرف
گشوده باند از شیرین کامی خویش بر اوراق صفایح منشیان خوش تقریر
نشسته شکوفه گفتار ببار آرد زیرا که خطاب و اوحی ربک ان اتخذی من
الجبال بیوتا و من الشجر و مما یعرشون تاج افتخار بر سر گذاشته سر آمد
اصناف مخدرات آمد و رخصت ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل ربک
ذللا مطلق العنان ساخته از ازهار اشجار صاحب ثمار و شکوفهای رنگارنگ
آبدار بهره ور گشته گلاب عطر بکام دل آشامد و مضمون بلاغت مشحون یخرج من
بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس سر رشته نبض بیماران ملک هستی
بدست داده زهر نوشان علل و امراض عارضه کیفیات متضاده را کار بصحت انجامد
تفکر در خلقتش دلیلست بر وحدت و غور در افعالش برهانیست بر اثبات نبوت
و امامت هیچ جزئی از جزئیات کردارش از حکمت نیست خالی هر یک امریست کلی
و هر کلی از کلیاتش از مغز تدبر مالی هر یک متاعیست غالی گرد آورده از شکوفهای
رنگین و اطراف شجر و خلاف آنگاه بنا کنند خانهای مسدسة الاطراف بنحوی که
فرجه معطل در بین نماند و دلیل بر تشکیل چنین چنین گفته اند که هیئت ایشان
قریب باستداره است پس اگر مدور سازند خانه خود را هر آینه از اتصال
سه خانه با هم مثلثی در میان ماند معطل و بیکار و سایر اشکالی که وقت انضمام
خالی از زاید معطل بوده قریب باستداره باشد نیست مگر مسدس چه مثمن نیز از
استداره دور است پس تدبر مقتضی آنست که بنای جدران بیوت خود را از
شکوفه اشجار و اطراف درختان آبدار بر شکل مسدس گذارند و چون وسیع

بنا نهاده شود تنگ سازند از چرک موم و اول بنا کنند خانهٔ پادشاه خود را
از شش طرف راه دارنده بجانب بیرون مثل پادشاهان ذوی الاقتدار
که از چند جانب دولت سرای خود در گذارند تا وقت اراده سمتی چندان تعب
و آزار نکشند و ملک نحل دو جنس باشد یکی سرخ و این بهترین اجناس است و دیگر
سیاه مختلف اللون و بعد از بنای خانهٔ پادشاه بر دور آن بنا کنند خانهای نر را
و بالای آن بیوت را که از بیوت نحل صغار بزرگتر باشد بعضی را عقیده آنست
که نر متفرد شود به بنای خانهای خود و بعد از ساختن خانه غیر از خوردن عسل کاری
نکند و عسل کردن از و نیاید و اکثر اوقات درون خانه بوده بیرون نیاید و چون
نشاط انگیز شوند بهیئت مجموعی در آمده بعد از آن عود کنند بمکان خود و از عسل
سیر خورند و بعد از فراغ از ساختن این خانها خانهای دیگر مثال برج
و بارهٔ شهر بر دور بنا کنند تا پشت بند این خانهای عسل و بچه باشد و پادشاه
چون اراده در آمدن کند همگی با او اتفاق کنند و چون کم شود از بوی او پی
بدو برند و چون از طیران عاجز آید بر دوش گیرند مگس وقت موم آوردن
طیران گران کنند و از سر شکوفه که خیزند نشینند بر شکوفهٔ دیگر تا آنکه از شکوفه را
برسانند بخانهٔ خود و موم را بیشتر از زیتون آورند و چون فارغ شوند از
ساختن خانها و کردن موم شروع کنند در کردن بچه و بسیار است که در یک خانه
عسل و بچه با هم جمع باشد و بهترین نحل عسال آنست که در جثه کوچک و مستدیر
بوده بر و باشد رنگها و گاه یافت شود نحله عساله مستطیل شبیه بنر و چون از این
صفت بگذری اختیار کن نحلی را که احمر البطن باشد نشان نر آنست که نیش ندارد

و چون

و چون اراده زدن نیش کند نتواند و او راست کسالت و سستی در پرواز هر مگس
که در سبزها و کوهها چرا کند در جثه کوچکتر است پس چنانچه گفتیم او بهتر باشد
از غیر و چون مگس بدین صفت باشد سوراخها را تمام هموار کرده در آنچه عسل
گذارد همه مساوی گذارد و بعضی از ثقب را بجهت بچه و بعضی را بجهت مسکن ذکور وا
گذارد و این قسم را کریم گویند و چون کریم نباشد اختلاف در امور مذکوره
ظاهر شود و نحل ماده بر سوراخ شهد نشیند تا صلاح یابد و اگر نه عنکبوت دخل
کرده فاسد گردد و جنسی از نحل باشد که او را فصوص نامند چندان کاری
نکند بلکه بسیار است که کرمهای کوچک پر دارد در میان ثقب ایشان ظاهر شود
نحل عسال قتال کند با نرهای ایذا رسان و پادشاهان مفسد خصوص وقتی که عسل
کم باشد و چون نحل صغار جمعیت کنند بقصد قتال مگسهای طوال در آمده مانع شوند از
دخول ایشان در خانها و چون چنین کنند عسل خوب شود و در وقت قتال جهد دارند
که خصم را در خارج خانه بقتل آورند تا از تدنسات و کثافات محفوظ بوده اخلاط
متعفنه در آنجا راه نیابد و جنسی از نحل گاهی یافت شود که با نحل عسال قتال ورزیده
خانهای ایشان را خراب کنند و بعد از آن یکی را زنده نگذارند و کم بودن این معنی بسبب
آنست که عسال در محافظت بیوتات دقیقه فوت نکرده چنانچه باید کنند و دیگر آنکه
هرگاه خصم داخل خانه شود عسل بر پر او پیچیده قوت طیران نخواهد داشت پادشاه
اراده بیرون رفتن نکند مگر گاه دسته شدن بچها و چون اراده خروج کند یک روز
یا دو روز پیشتر طنینی کشد تا آنکه بچها اراده او را دانسته آماده پرواز شوند و
چون تولد یابد چند پادشاه مگس منشعب شود به نسبت تعدد آن چنانچه سه پادشاه باشد

نحل

لشکری منقسم بده قسم شده هر قسمی پرده یکی از آن سه پادشاه شوند و با هم نیکی بسازند
و اگر از آنکه بعضی از بعضی از قسم عقب قسم دیگر رود قسم دیگر پیش برگشته طریق
قتال پیش گیرند تا آخرین و چون بچه کم در آید استظار دارند مدد در از خارج
نحل شبانه زنبور تنقل از مسامات کنند نیش نیست و روست و جهار جناح دارد نیشند مگر
بر عطریات حلو و نحل بالهام الهی تنوزیع اعمال خود بدین نحو کنند که طایفه متعول
شکوفه آوردن شده کار دیگر نکنند و طایفه تلیین و اصلاح خانه تا موم نشود و طایفه
موم را بکار آورند و عسل سازند و طایفه شهایی کرده آب برای بچه آورند و عمل کس را
ابتدایی نمیباشد بلکه هر وقت کیاه یافت شود و وقت خوش باشد در همان
بسته از شغل عمل فرو ننشینند و همینکه بچه تمام خلقت شد در بیوت خود را سوراخ
کرده پرواز کنند و بعد از سه روز شروع در کار و بار نمایند و آنچه کاهل ضرر رسان
بوده قیام تحمل و عملی ننمایند نحل کریم او را دور کرده نگذارد که با نحوالی باشد و
لئیم را بتغافل نگاه دارند و چون ترکیب حیوانات از عناصر متضاده است
که دوام حصاصت آنها نسازدن ممکن نیست و نحل را اضافه علت شده شهد های کهنه
در خیال وصالش شب و روز در پرواز و گردشند لهذا اعداء کمر بسته و دشمنان دخته
او از زنبور و خطاف پیوسته در کمین فرصت نشسته ترصد تا کی گام از زور انگیزین کنند
و اضداد مختلفه از جراد و ضفادع نهری و آجامی در انداز بلع او حریص گردد
دامن کشوده اند و با وجود این مراتب او را کریزی از هیچ یک نبود مگر قنایی
ندارد و جز امانتای خویش خود آن هم کاهی پس محافظتش چون جان شیرین لازم
خصوص از دوب آبرکه دکمیت پی جا با چون سیر قوتش افتاد از نیخ وین برکند بنیاد

وکاه نحل را

وکاه نحل را اطعام باید کرد به شیر نیمه فضل شیره و دوشاب و چون نحل نیش زند
بر حیوانی و کاندنیش او البته بمیرد و کاه باشد که حیوان نیز بمرد چنانچه کویند وقتی
برآسیابی نیش زده اسب بمرد شیخ کوید رسیدم بقریه از قرای اشبسان که نام داشت
اسفاکوج و بود در آنجا کندهای عسل بسیار و جمعی از کردان که اراده نهب و غارت
عسلها داشتند همینکه قصد خانهای ایشان کرده پراکنده شدند نحلها شروع بگزیدن
کرده اکراد و دواب ایشان را آنچنان انداخته ازده بیرون کردند و پادشاه نحل کزنده
حلیمست و بی آزار و چون در خانه نکس بمرد او را مثال مرده بیرون آورده بدور افکنند
در پاکیزه کلی ایشان شکی نیست هرگز درون خانه زبل نیفکنند بلکه وقت طیران زبل
واز بولهای بد و روایح دنیره و اکرچه عطر باشد نفرت کنند و چون نیش بر کسی زنند که
رو عن عالیده باشد شکست جان بردنش و از جمله اسباب تنفر و نحل کثرت ملوست
وقت بسیار شدن پادشاه بحدی که قسمت لشکری قدر معتد به نباشد متفرق شده تابع
پادشاه دیکر شوند نکس عسل در حین جوانست عسل تبر دهد تغیر کند مکرر کرد آنرا و چون کهنه
ضرر کثیر کند و نحل قتال کند با نحل غریبی که مزاحمت رساند با نتیانه او و چون کسی معلوم
او کند او را نکزد و از جمله آفات نحل کرمیست که متولد شده عنکبوت شود و بر عسل
مشغول شده شهد و موم را فاسد کرداند و کاه متعفن شده موجب فساد نحل شود
نحل دوست دارد کسی را که خصوص جنس سفید تن را نحل اکرچه در اهل عسل کند اما بهتر
افراد تن آبی و خرنفیست و اجود این دو نوع آبیست و چون عسل کنند در موم
تازه سفید تر بود و در موم کهنه عسل سرخ برآید و بهترین عسلها آنست که دقیقیت
داشته باشد و از ادای عسل عسلیت که در بالا باشد نحل را خوش آید دست زدن

وغنا وبسبب آنها جمعیت کرده بخانه روند بهترین خانهاء یکی آنست که آوازش
در وی بسیار باشد وچون عسل کنند پیش از قدر کفایت که بلغت بتواند کرد چند
نرگمتر ست در خلیه عسل بیشتر شود وچه نحل عسال در یکوقت نشاط بیش کند نحل بیش از
باران وسرما او را آگاهی حاصل شود وعلامت این آنست که از خانه خود در نیایند
وچون نحل در خلیه خود بعضی بعضی رسیده جدا ل کنند علامت آنست که ارادهٔ مفارقت
دارند پس بهترست که شراب شیرین خوش بر خلیه پاشی وهر خلیه او نزدیک درخت مرود
وبادام وباقلی وخیارزار واو آسی وخشخاش وسپیر باشد بهترست اما مجلی از
احوال نحل زنابیر اضافه دارد وگذشت زردو سرخس شیخ نقل کرده که ضعفی از
زنبور یافت شود که سیاهست ودراز وپاها ودو شاخش کوتاه وگفته که دیدم جنس
سیاه بزرگی که رایحهٔ عطر داشت واو را بود ابره در موخر تا پایان پنج تا واین او
هادی الحب دارکوتنگ مرغیست سیاه وبغدد منقار دراز دارد که پهلوی درخت را
ازان سوراخ کند بجهت بیرون آوردن کرم وزبان باریکی او را که وقت سوراخ
کردن انبجار کرم را ازان زبان بهم پیچیده فرو برد وقت نقاری پاها را بنشند
کرده نخست خواید مخلبش از مخلبت مستقر اقوی ترست واین مرغ ضعیف است انبجار
بزرگش از دجاجه کوچکتر ست وگاه باشد که از نقاری ضعیف بزرگ اعضای
سست گشته بیفتد شیخ گوید که شخصی نقاری کرد درختی را بقدر انگه باد امی در و
کیرد تا امتحان کند عمل این مرغ را بعد از آمدن ناظر الخشیب رفته ملاحظه کرد دید
که مغز را خورده وقشر را گذاشته وگاه باشد که قطاة وملخ نیز چنین کنند
فهاد شتر مرغ را بعضی با عرب طیم گویند وبجیه انثی زال نام دارد مرغیست

غریب خلقت بیضه انش بزرگ شود چنانچه از آن غلیان سازند انچه
در وقت مصالح دولشکری چلو شود بجهت امتحان در مخلب اشتر فرستادند بیضه را
خاکینه کرده اهل ضایقه تصدیق لذتش کردند اعراب بادیه آنرا خالی کرده
آب پر کنند وبعد از گرفتن نقبه او در جاها دفن کنند تا وقت گرمی آب آنرا
در آورده آبش را خورند واز بسکه مصمتست مواد داخل شده آب منعفن
نشود وهیچ مرغی بهتر از نعامه بیضه نکند وقت حضانت نشود بیضهار را
اقطار چیده هر لحظه بر سر یکی از انها نشینند چنانچه اثر گرمی از
هیچکدام کم نشود وبسیارست که تخم کنند ودست از تخمها بردارند
به پرورش تخم دیگر مرغان مشغول شود از بیجهته درمیان عرب مشهور
شده بحماقت چنانچه گویند فلان احمق من النعامه وچون بچه بر
دیگر بر وقت آن نیفتاده او را رها کنند مورو پشه وهوام بر بچه گرد
آمده از آنها معاش کند تا انکه بزرگ شود از خواص اوست که انفحه
وسنگ تخته را بلع کند وآتش خورد ومع هذا همه تخلیل رفته اسیبی بدو
زهره آش تار یکی چشم را برداشته دفع کند گوشتش بادهای زبونرا زایل کند
هرگاه مداومت کنند تخمش بر اورام طلا کردن موجب شفاست بیضه در
دیگ افکنند طعام زود پخته شود پوست بیضه اش در آب سرد اندازند
آب نیم گرم شود وزنان قسمیست از اقسام حمام که انرا کبوتر گویند شیخ
شهید رحمة الله گوید که در شان حمام ابیض است گوشتش در مضم شود
مگر انکه بابسر که ممزوج سازند در حدیث وارد است از حضرت امام جعفر صادق

کر قال من اتخذ في بيته طيرا فليتخذ ورشانا فانه اكثر شيء لذ
كر الله عز وجل واكثر تسبيحا وهو طير نساء اهل البيت ومحمد بن
بن اصفهاني گفت بجنبانا كه طلب هدهد به كرد اسمعيل بن عبد الله از من
مرغي از مرغهاي عراق پس فرستادم ورشنا نزد براي او وداخل شد
حضرت امام جعفر صادق ودید وگفت ان الورشان يقول بوركتم
بوركتم خاموش كوه وطواط را در فرس الوار كوبند وباعتقاد بعضي
وطواط خفاش باشد چون موي سر آدمي بر كردن وطواط بسته را
كنند تا آن موي بسته باشد اشخص را خواب نيايد وماش با عسل التحال
كردن مانع نزول آب است وبا روغن گل بخته بر عرق النسا بندند نفع دارد
فرو نشيند اما ه بانيوشش قسميست از اقسام بوم وبعضي از اصفهانش مذكور
شد مصريان اورا عزيز ومكرم دارند چه از اثر آواز شما رخندان بگريزد
واين جنس مار در انولايت بسيار است وفوريت اما ه خشهوار ومعروف
منظور نظر حضرت سليمان بوده تاج افتخار در ميان صغار وكبار بر سر
دارد ومالي لا اري الهدهد لم كان من الغائبين اورا فرخنده
ساخته در وصفش گويند از كجا ميرسي اي طاير فرخنده قدم
اي توجاج سر حلقه مرغان حرم آشيان كنند در نگاهها جبرئيل وهجور
بي انكه آشيانی سازد بلكه بجاوي خود بر دز ميل آدمي را تغير رنگ دهد در ستا
وضيف مثل او رنگ كبك تخت ماه تخم كنند وگاه باشد كه از بيست بيشتر تخم گذارد و
همينه طاق تخم كنند وگاه باشد كه آشيان كنند در انجار وخوراكش گرمست

وبنه ومكس آوازش خوشست وبوشش بد در قصص الانبيا مذكورست كه چون
عوج بقصد هلاكت قوم موسي علي بنيا سنگ بزرگي برداشته بالاداشت هدهد
بامر جناب الهي آن سنگ را سوراخ كرده افتاد بر گردن عوج وواسطه مواضعه
حضرت سليمان عرضه داشت بالقيس ملكه صبا قال الله تبارك وتعالى قال اني
وجدت امراة تملكهم واوتيت من كل شيء ولها عرش عظيم
قال رسول الله صلى الله عليه وآله لا تقتلوا الهدهد فانه كان دليل سليمان
علي قرب الماء از حضرت امام الجن والانس علي بن موسي الرضا عليه السلام في كل
جناح هدهد مكتوب بالسريانية آل محمد خير البرية مشهورست كه هدهد آبرا در قعر
زمين بيند در عجايب المخلوقات مذكورست كه هر جا هدهد باشد هوام نگريزند چون
زنجور شود گردم دواي اوست حكما گويند كه مكس در دهانش متكون شود خشمش
در زير بالين گذاشتن سبب بيخوابيست وبر صاحب جذام ليستن باعث شفا
اما نسيان آورد خوردن چشمش معرفت افزايد وچون اسم جدا بر ده
ذبح كنند وچشمش را در آورده در خرقه پاك بسته بر بازوي صبيه بندند در نظر
عزيز باشد دارنده آن وبايد كه در وقت ذبح باكس سخن نكند تا چشم باخود
نگاه داشتن اعين اثر بخشد كه بخش در خانه دود كردن باطل السحر ست بر ال
راستش باخود دارند هر حاجت كه داشته باشند بر خلق رو آورد و
بر دشمنان ظفر يابند بر هدهد استخوان مرده وموي خوك وبر گ رازيانه
بر پارچه كفن مرده بندند ودر زير بالين شخصي گذارند هر چه با آنشخص كنند
بيدار نشود پرش در كربايي بسته بر صاحب تب ربع بندند خوب شود

دود کردن پیراو در خانه موجب گریختن هوام الارض باشد کبوتر خانها برهم
خورد از گذاشتن بالش در آنجا دلش با خود داشتن قوت باه افزاید
خشکش را سابیده با صدف اطفال دهند نفع بینند و چون دل و زبان بدهند
دل و زبان ضعف در پوست کنده گذاشته با خود نگاه دارند عجایبات بینند فرش
خشک و سابیده کرده در پشته کنند و بر ابر کسی در چشم کنند آنکس خواهان کنند میل با
و چون بر سر خفته نهند در خواب کوید اسرار خود را بر بان کرده دلش را با سنگر چون
دو کس خورند بیقرار هم شوند منغرش حل کرده در چشم تاریک یا کفیدی افتاده
خوب شود با غالیه آمیخته با سلم کسی در چشم کنند محبب کردد زهره اش سه روز
بر صاحب لقوه و فالج در جای تاریک مالند صحت یابد با غالیه ممزوج
کردن و بخود مالیدن باعث آن شود که بنام هر کس رسد دیدار انگشت
و چون زهره و جگرش را با هم سوخته بکام طفل یا شیاف کرده در چشم کنند
سفیدی از چشم برود استخوانش را در خانه بسوزانند کیک و کنردم نگریزند
و مدتی بسر انشوند چون او را با کارد فولاد کشته در دیک گذارند تا گوشت
و استخوان از یکدیگر جدا شود آنگاه استخوانها را در آب روان اندازند آنچه
بر روی آب ماند این خاصیت بخشد که نگاه دارنده او محبوب القلوب عالم
شود استخوان بالش را سوخته آن خاکستر را در طعام بطفل دهند زیرک
خاکستر استخوانش با کندم بسرشته در سرکه گذارند چند روز از آن
بر کلف مالند تا یکهفته خوب شود استخوانش با مشک سابیده با خود نگاه دارند
یا عنت محبت مردم کرده چنگالش را خشک کرده بر کسی مالند مطیع کردد و چون
بالا

سرکه و آب سیاه جوشانیده بر کلف مالند نفع دهد بشرطی که یکهفته مداومت
کنند و چون سوخته و سابیده در شربت بخورد زن دهند بعد از مجامعت
حامله کردد حوصلهٔ او با زهره اش سابیده و خشک کرده بارو عن کنجد
و زن بخورد حیضش منقطع شود پوستش بر صاحب صداع بستن درد سر ببرد
و اگر خشک آنرا با آب خورند همین اثر بخشد خونش را تا سه روز هر روز
یکقطره در چشم کشند سفیدی بر طرف شود چون خشک کرده با شکر کفید
بخورد کسی دهند از بینکس اندیشه ناک نشود و چون خونش را با پیضهٔ او آمیخته
بدماغ کسی چکانند هوا خواه شود منقارش خشک کرده و سابیده بر ناسور
پاشند نفع دهد با دندان مرده در کفن مرده زیر بالین کسی نهند بیدار
نشود هر چند آزارش کنند سرش با خود نگاه داشتن این اثر
بخشد که بدگویان بفکر اینکس نیفتاده از دست و زبان ایشان
سالم ماند و چنان شود که هر جا رود مردم از و غافل شوند زبانش
با زبل کبوتر و زبل خروس جوشانیده کذارند تا خشک شود آنگاه
بارو عن کنجد بر جای دمل طلا کنند خوب شده دیگر برون نیاید
آنچه از خواصش بنظر رسیده والعلم عند الله هیچ مگسیت کو جعل
که بر روی چهار بایان نشیند سمجست چندان که خواهی کاه در سرکه
از بینکس جدا نشده تا همه جا همراهست از حضرت رسول صلی الله علیه
و آله مرویست که الناس عالم او متعلم و الباقی هیچ یعنی فی نفسه قتل هیچ یلوه
مرغیست قتل بلدرچین اما سست بر ست با زه شکارش نا سایی کنند بیلاق

از عالم جغد ست اما بزرگتر جثه‌ای دارد مثل چشم با یقوش جرّه غوباز
شکار او کنند **لقه** مرغیست که در شب چون پرواز کند مثال آتش
نماید و در روز مثل دیگر مرغان نماید **هوبره** جانوریست شکاری نسبت مجملی از
مفصلات حیوانات هوایی و ارکطو در تعلیم خود بعضی از طیور را برشته در
آورد و تقریر کرد که احکامی آنها تا بوینیست چون غرض علمی ما را بدان تعلق نگرفته
بود چه مطلب اقصی دانستن حلال و حرام صیدیست که متعارف و لابد است
لهذا از ان اعراض نمود و اکتفا نمودیم ببیان بعضی از طیور که تنبیه در شفا
و مورخین در کتب متداوله خود ذکر کرده اند و شروع کرد در مطلب سیم که ذکر
اصناف حلال و حرام و دلایل آن است و من الله الاستعانة و التوفیق

مطلب سیم از فصل سیوم از باب اول در بیان حلال و حرام اصناف طیور
و دانستن آن از دو طریق باشد طریق اول در بیان اخبار و احادیث
ایمهٔ اطهار صلوات الله علیهم اجمعین که بر وجه کلی حلال و حرام اغراض طیور غیر منصوص
بر تحریم و تحلیل از آن اخبار استنباط توان کرد طریق دوم در بیان اجناس
که حکم بعضی بخصوص مذکورست **طریق اول** در ذکر احادیث دالّه بر احکام طیور
غیر منصوص بر تحریم و تحلیل بنحو استنباط و استخراج چه احادیث مذکوره درین
طریق قاعده و قانون چند ند که احکام جزئیات از و مذکور شد و مطلب سیوم
از فصل دوم و از جمله روایت ابن ابی عمیر از علی زیات از زراره عن
ابی جعفر علیه السلام قط سالته فقلت اصلحک الله ما یوکل من
الطیر فقال کل ما دف و لا تاکل ما صف قال قلت الصفیر فی الاجام قال کلما اتوی طرفاه
فلا تاکل و کل ما اختلف طرفاه فکل قلت فطیر الماء قال کلما کانت له قانصة
فکل و ما لم یکن له قانصة فلا تاکل و کلیتی بدین نحو مذکورست و در من لا یحضره
بعد از نقل چنین گفته که در حدیث دیگر غرور وده یافته که اندان کان الطیور یدف و
یصف و کان دفیفه اکثر من صفیفه اکثر من دفیفه فلم یوکل و یوکل من طیر الماء
ما کانت له قانصة او صیصیة و لا یوکل الغاط بالغین المعجمة و الطاء المهملة و الله قسمت و ما رایت فعل
نفی مقسم علیه و مفعول اول رایت احدا مقدرست یعنی ما رایت احدا مثل
ابی جعفر علیه السلام قط بمعنی ابدست و فاعل سالته زراره ست و مرجع ضمیر مجرور
علیه السلام فا فقلت فا بنیاست که بیان سوال باشد اصلحک الله جمله معترضه
ایست که میان جمله فقلت ما یوکل در آمده و این نحو گفتگو جامع که رعایت
یا اهانت حرمت ایشان مطلب باشد بسیارست مثل آنکه گوییم پادشاه ما
الله احواله نگاه نحوا بی کرد یا آنکه گوییم در جمله اول و خدای تعالی قضا فرمود
جمله دوم در آمده و این هر دو جمله معترضه دعایی گویند نهایتش آنکه اول
دعاء ست و دوم دعاء علیه یعنی نفرین ما یوکل موصولست متضمن معنی الشرط
و من الطیر مبین اجمالیست که از ما فهمیده شده فاعل فقال حضرت ابی جعفر
علیه السلام و کل امرست از اکل یاکل دف فعل ماضیست مشتق از دف بفتح دال
و دف در لغت پهلوی چیز پرا گویند و بمعنی شتاب کردن در کار هم آمده
صاحب قاموس گفته الدف بالفتح الجنب من کل شیء و بعد از ان گفته دف
و جمله ما صف بتاویل مفرد نا مفعول باشد صف ماضی صف بصفیر بسط طایر پر خود را
و قت پرواز صاحب قاموس گفته الصف المصدر کالصفیف و بعد از چند فقره گفته

بدین نحو در
الکل و ان کان صفیفه
له قانصة او صیصیة
یدفن الا بیتا خدا رکاد فش کنه

وان بسط الطایر پس مراد درینجا همان معنی لغوی اوست فاعل قال قلت هر دو
زراره است بیض بکسر تا و سکون یا احتمال جمعیت و جنسیت هر دو دارد چه
صاحب قاموس گفته الابیض ضد الاسود و بیض اصله بیض بالضم ابدلوه بالکسر
لتصح الیاء و بعد از ان گفته والدجاجه وهی بایض و بیوض الجمع بیض و
بیض ککتف و میل پس درینجا بیض بضم با و یا نیز خواندن جایز است اجام
جمع اجم بمعنی آب متغیر است و مراد آبهاییست که در نیستانها باشد چه امثال این
آب اکثر اوقات متغیر اللون است و البیض فی الاجام بحسب ترکیب مرفوع باشد بابتدائیه
و خبر او محذوف بدین تقدیر که البیض فی الاجام ما حکمه فاعل قال معصوم علیه السلام
و کل بعد از قول فلا تاکل از الفاظ عموم است و رسم الخط مقتضی اتصال اوست با ما
نهایتش انکه در اکثر نسخ مصححه منفصل نوشته شده فاعل قلت زراره است و ترکیب
فطیر الماء مثل ترکیب البیض فی الاجام است و فاعل قال معصوم علیه السلام قانصه مفرد
قوانص است و صاحب قاموس گفته القوانص للطیر کالمصامین للغیر و مراد از
قانصه روده و اندرون اوست صیصیه بکسر صادها و مخفف عبارتست از خاری
که در عقب مرغ باشد که فارسیان مهمیز گویند و در اصل عبارتست از شوکه
جولاهان که بآن هموار کنند تار و پود را معنی حدیث اول آنست که زراره
گوید بخدا قسم که ندیدم نظیر و مثل مر ابی جعفر علیه السلام را در علم و معرفت و جناب
آنحضرت از همه عالم برترست در دانش زیرا که ندیدن مثل اگرچه احتمال داشت
پست تر بودن را اما قرینه مقام دلیل اراده مرتبه فوقست چه متبادر عرف
از گفتن این قول که فلانی بی نظیر است نیست مگر افضلیت از همه و بخاطر نظور
نکند

نکند معنی پستری و چون سوال زراره از جواز و عدم جواز اکل طیر است
پس امر کل امر اباحتست و نهی لا تاکل نهی عدم اباحت که عدم جواز است
و توهم اراده نهی تنزیهی از لا تاکل بقرینه مقابله او با کل که امر اباحت مراد
توهمیست فاسد چه سوال قرینه اراده عدم جواز است و مقابله دف با صف موهم
آنست که مرغی یافت نشود که دف و صف هر دو کند و این خوب نیست بدلیل
حدیث آتی پس مراد از دف و صف درین حدیث اکثریت دف و صف است نه
اصل طبیعت و ظاهر است اینکه زیادتی هر دو در یک ماده ممکن نیست و مقابله میان
زیادتی دف و حکم کلی در باب طیر ماء اگرچه قانصه است و بس بی آنکه مقید شده باشد
بقیدی اما در تتمه حدیث سماعت بن مهران از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
بدین نحو عز ورود یافته که فکل الآن من الطیر البر ما کان له حوصلة و من الطیر الماء
ما کانت له قانصة کقانصة الحمام لا معدة کمعدة الانسان و کلما صف و هو
ذا مخلب فهو حرام و الضعیف کما یطیر البازی و الصقر و الحداة و ما اشبه ذلک
و کلما دف فهو حلال و الحوصلة و القانصة یمتحن بهما من الطیر ما لا یعرف طیرانه
و کل طیر مجهول پس اگر قانصه در طیور شدت و ضعف میداشت که بعضی را
بیشتر و بعضی را کمتر میبود لازم بود حمل مطلق که حدیث زراره است بر مقید
که حدیث سماعه است یعنی مراد از قانصه که در حدیث زراره مذکور است هر
قانصه نیست بلکه قانصه ایست که مثل قانصه حمام باشد و چون واسطه در میان
قانصه و معده نیست پس قیود حدیث مقید قیود توضیح است یعنی هرگاه طیور آبی قانصه
داشته باشند چنانچه حمام دارد حلالست و اگر چنانچه مثل آدمی معده داشته باشند

و زیادتی صف متحقق است

حرام و آنچه درین حدیث محتاجست بشرح لفظ حوصله ایست که آنرا بتشدید و
تخفیف هر دو خوانده اند و مراد ازو مجمع دانه و ماکولات طیرست نزد حلق
و لفظ مخلب صاحب قاموس گوید الخلب بالکسر الظفر و بعد از آن گفته که المخلب
المنجل و ظفر کل سبع من الماشی و الطایر و معنی حدیث دیگر آنست که حضرت
ابی جعفر علیه السلم در جواب سوال زراره چنین فرموده اند که طیور حلال آنست که دفیف
او بیشتر باشد از صفیف او و چون صفیف مرغ زیاده باشد بر دفیفش حرامست
و چون مناط حلیت و حرمت درین حدیث بر زیادتی دفست و زیادتی صف
پس دف و صف مذکور در حدیث سابق را ناچارست باینمعنی فرو آوردن تا جمع کرده
باشیم میان مطلق و مقید و چون سخن بدینجا رسید سوالی باقی ماند که بنابرین حکم
طیری که صف و دف او مساوی باشد چیست جواب آنکه این شق محض احتمال عقلیست
که وجود خارجی ندارد چه طیور هنگام پرواز بعضی صف بیش زنند و بعضی دف بیشتر
کنند و بر تقدیر تسلیم تحقق این شق خواهیم گفت اغلب این بود که در دف و صف
تفاوت داشته باشند حضرت بدین نحو تقریر فرموده و آنچه مساوی دف و صف
زنند از علامات دیگر مستنبط خواهد شد احکامشان مثل آنکه در حدیث سماعه حوصله
علامت و نشانیست برای حلیت و حرمت و همچنین در آخر فرموده اند که و یوکل من
طیر الماء ما کانت له قانصة او صیصیة یعنی قانصه و صیصیه نیز هر یک علامت اند
حلال و حرام را لازم نیست که البته مرغ آبی باشد بلکه در آبی و غیر آبی همچنانکه قانصه
و صیصیه و امثالش مناط حلیت و حرمتست چنانچه در حدیث مسعدة بن صدقه
از ابی عبد الله علیه السلم وارد است که قال کل من الطیر ما کانت له قانصة و لا مخلب له

قال

قال و سالته عن طیر الماء فقال مثل ذلک پس هرگاه بسبب امری از امور مرغی قدرت
پرواز نداشته دف و صفش معلوم نباشد لازم نیست طرح آن بلکه از قانصه و حوصله
و صیصیه استنباط حلیت و حرمت او خواهیم کرد چنانچه آخر روایت سماعه دلالت دارد
بر آن و اینکه احادیث مختلفه در باب علامات واقعست بجهت وسعت معاش عبادست
نه اینکه مجموع علامات معتبرست چنانچه اگر مرغی مجموع دف و قانصه و صیصیه و حوصله را
نداشته گو دو تا را داشته باشد حرام باشد بدانکه اگرچه ظاهر گفتگوی ما بر آنست که
این علامات متلازم نباشند اما نه چنینست بلکه در واقع و نفس الامر طبیعت هر مرغی که
مقتضی یکی ازین امور باشد مقتضی باقی نیز خواهد بود نهایتش بسبب عارضه یا زمانی که
بجهت حصول یکی از آنها مثل صیصیه و مخلب در کارست نگذشته آن باقی یافت نشده و
این منافات بتلازم ذاتی ندارد و چون چنین بود که بسبب امور خارجه گاه بعضی ازین
امور تخلف داشتند لهذا احادیث مکرره عز صدور یافته تا صیاد عباد وقت شکار
مرغی که نص بر تحریم و تحلیل او نباشد معطل نبوده داند حکمش را پس آنچه شارح
لمعه بعد از نقل حدیث سماعه از حضرت امام رضا علیه السلم گفته که و فی هذه الروایة ایضا
دلالة علی عدم اعتبار الجمیع باینمعنی است که وجود خارجی جمیع علامات در ماده واحده
لازم نیست نه اینکه ممکنست تخلف علامات طیور حلال من حیث الطبیعة در ماده واحده
و حدیث سماعه از حضرت امام رضا علیه السلم نزدیکست بحدیثی که نقل کرده سماعه از حضرت
امام جعفر ع و آن اینست که کل من طیر البر ما کان له حوصلة و من طیر الماء ما کانت له
قانصة کقانصة الحمام لا معدة کمعدة الانسان و کل ما صف فهو ذو مخلب و هو حرام
و کل ما دف فهو حلال و القانصة و الحوصلة یمتحن بها من الطیر ما لا یعرف طیرانه و کل

طیر مجهول و از جمله اخبار عام در باب طیور حدیث عبد الله بن سنان است از ابی عبد الله
علیه السلام که قال قلت له الطیر ما یؤکل منه فقال لا یؤکل منه ما لم یکن له قانصة
فاعل قال و قلت مرد و عبد الله بن سنان است و مرجع ضمیر له معصوم ع الطیر در
اصل مبتدا انی بوده که صله و موصول ما یؤکل منه خبر اوست و حالا جمله انشائی
استفهامیست مثل آنکه زید قائم گوییم بعنوان استفهام از مخاطب که از خبریت بیرون
رفته انشائی میشود فاعل فقال حضرت ابی عبد الله علیه السلام است و مفهوم مخالف
این حدیث منافات دارد با حدیث مسعدة بن صدقه از ابی عبد الله علیه السلام چنانچه
گفتیم چه مفهوم مخالف ما لم یکن له قانصة اینست که هرگاه قانصه تنها باشد کافیست
در جواز اکل اعم از آنکه مخلب داشته باشد یا نه و در حدیث مسعدة بن صدقه
معتبر است با تحقق قانصه عدم مخلب پس این مطلق را بآن مقید بر خواهیم گردانید و از
جمله اخبار عام حدیث ابن بکیر است از ابی عبد الله ع که قال کل من الطیر ما کانت له
قانصة او صیصیة او حوصلة فاعل قال معصوم است ع و کل امر از اکل یاکل امرا باخت
و تردید در میان سه امر مذکور دلالت دارد بر اینکه تحقق خارجی مجموع کار نیست بلکه وجود
هر یک کافیست اعم از آنکه یک چیز یا دو چیز از این سه امر یافت شود مثلا هرگاه قانصه تنها بیند حکم
بحلیت خواهند کرد اما بشرطی آنکه مخلب دار نباشد و مؤید گفته ماست در اینکه احد الامور کافیست در
علامت روایت عبد الله بن ابی یعفور که قال قلت لابی عبد الله علیه السلام انی اکون فی
الآجام فیختلف علی الطیر فما آکل منه قال کل ما دف و لا تاکل ما صف قلت انی اوتی
به مذبوحا قال کل ما کانت له قانصة الفاظ حدیث فاعل قال و قلت عبد الله
بن ابی یعفور است و انی اکون فی الآجام فیختلف علی الطیر مقول قول و آکل اسم فاعل
اکلت

اکلت و فاعل قال معصوم علیه السلام است و کل صیغه امر مقول قول و فاعل
قلت عبد الله بن ابی یعفور و انی اوتی به مذبوحا مقول قول او فاعل
قال باز معصوم است ع و کل صیغه امر مقول قول آنحضرت و معنی حدیث
آنست که عبد الله بن ابی یعفور سوال کرد از حضرت امام جعفر ع حلال و
حرام طیر را در وقت اشتباه حال طیر و تقدیر چنین است که من در آجام
و زمینهای که نزدیک جناب شما نیست میباشم و مشتبه است حال طیر که کدام حلال است
و کدام حرام پس کلیه بفرمایید که دستور العمل بوده استنباط حکم حلال و حرام طیر را
توانم کرد و بنابرین بحث متوجه نیست که بودن در آجام سبب و علت اختلاف حال
طیر نیست چه ممکنست اینکه در آجام سکنی داشته باشد احکام شرعیه را داند و
بعد از جواب کل ما دف و لا تاکل ما صف گفتن قلت انی اوتی به مذبوحا
دو احتمال را شاید یکی آنکه سوال او در اصل از این بود اما بر احتمال اول بار
چنین جواب شنید یا آنکه اول نیز نمیدانست اینرا که دف و صف در طیر علامت حلال
و حرام اوست پس بعد از شنیدن از این شق اعاده کرد سوال را نسبت بمذبوح و
این حدیث نیز مخصص میشود بحدیث مسعدة بن صدقه که برین تقدیر است که کل ما کانت
له قانصة و لا مخلب له طریق دوم در بیان اخباری که حکم بعضی از اصناف طیر
بخصوص مذکور باشد مثل حدیث علی بن جعفر از برادرش حضرت ابی الحسن امام موسی ع
که قال سالته عن الغراب الابقع و الاسود ایحل اکلهما فقال لا یحل اکل شیء من الغربان
زاغ و لا غیره الفاظ حدیث فاعل قال و سالته علی بن جعفر است و مرجع ضمیر و سالته
موسی بن جعفر ع الابقع و الاسود بدل از الغراب و مراد از ابقع کلاغ پیسه است

الاسود غراب معروف که یکدست سیاه است و در جبال و خرابها ساکن گردد و میوه
خورد و مذموم است و اکلهای عمل بحیل و فاعل فقال ابی الحسن علیه السلام کل
جمیع غراب است و زاغ بدل از و و لا غیره بدین تقدیر است که لا یحل غیر الزاغ من
من اضاف الغراب **و معنی حدیث** اینست که گفت علی بن جعفر از برادر خود حضرت
ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام از حال غراب که ابقع و اسود است که آیا حلال است یا
حرام پس آنحضرت فرمود که حلال نیست مطلق غربان خواه زاغ باشد که عبارت از او
غراب و خواه غیر او که ابقعست و امثالش چه نکره در سیاق نفی مفید عمومست پس هر چه در عرف
از اضاف غراب باشد حرمت بمقتضای این حدیث و اگر چنانچه زاغ زرع را غراب گویند
حکم بحلیت او کنند بجهة بودن حدیث صحیح غیر له استثنایی خواهد بود از این کلیه و چون حدیث
صحیحی که مخصص این حدیث باشد نیست پس حکم بحلیت زاغ زرع کردن چنانچه مشهور فتها
از احتیاط دورست زیرا که اخبار صحیحه دلالت دارند بر حرمت مطلق غراب مثل این صحیحه
علی بن جعفر و بعضی از احادیث غیر صحیحه نیز دلالت دارند بر اباحت غراب مطلقا پس بحلیت
چنانچه شارح العلامه المجلسی و الفیه و الشهید
نگیرد و حرمت باقی بخصوصیت بلا مخصص و از جمله احادیث دالة بر اباحة مطلق غراب الملح و الابقع
روایت زراره است از احدهما علیهما السلام که انه قال کل الغراب لیس بحرام و انما الحرام
ما حرم الله فی کتابه **الفاظ حدیث** هر چه در حدیث بلفظ احدهما مذکورست از و حضرت امام محمد
باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام مراد است و بسبب عدم تعیین کاه اشتباه است کنایه از زراره
را هم رسیده از کجا زراره چه زراره از خدمه آن دو حضرت بوده و در وقت نقل کاه مجمل گفته
پس بر شنونده اشتباه شد که مقبول عنه کدامست و کاه اشتباهست که بر ناقل از زراره بهم رسید
وقت نقل بعد قی از زمان شنیدن از زراره گذشته و کاه اشتباهست که زراره را حاصل

شده

شده چه از آن دو امام احادیث بخاطر گرفته پس ممکنست که در وقت نقل کردن
ندانند که از کدام شنیده مرجع الله و فاعل قال احدهما ست و کل الفاظ عموم
که باصطلاح منطقیین سور موجبه کلیه است و انما از الفاظ حصرست یعنی حرام منحصر
در آنچه تصریح بدان شده در کتاب الهی معنی حدیث آنست که زراره روایت کرده که احدهما
علیهما السلام فرمود که همه افراد غراب حرام نیست زیرا که حرام منحصرست در مذکور در قرآن و
حرمت غراب در قرآن مذکور نیست پس هیچ فرد غراب حرام نباشد و چون حرام نشد
مباح خواهد بود و این مفهوم ظاهر حدیث چنانچه شارح معروف فقها فهمیده اند و این
در محل تامل است چه کل الغراب لیس بحرام رفع ایجاب کلیست نه سالبه کلیه و امر کاه رفع
ایجاب کل باشد ممکنست که رفع موجبه و سالبه جزئیه متحقق شده بدین نحو باشد که
بعض الغراب حرام و بعض الغراب لیس بحرام پس دلالت نکرد بر اباحت مطلق غراب و اینکه
گفتی حرام منحصرست یا آنچه مذکورست در قرآن حرفیست در محل استشهاد اگر گویی که مقتضی
کلام قرآن دلالت دارد بر حرمت آن قبول نداریم و اگر گویی که میباید
حرمت امر حرام از قرآن در آید اعم از ظاهر و باطن قرآن این را قبول داریم
و بنبودن حرمت غراب در باطن قرآن قبول نداریم چه ایمه صلوات الله علیهم
مثل مترجم ما ینطق عن الهوی تکلم بران کنند که خلاف قرآن ستاده و تو دانستی
صحیحه علی بن موسی را که دلالت دارد بر حرمت اضاف غراب و از جمله این
روایت ابی یحیی واسطی که قال سئل الرضا علیه السلام عن الغراب الابقع فقال
انه لا یؤکل و قال من احل لک الاسود **الفاظ حدیث** فاعل قال ابی یحیی واسطیست و
الرضا مفعول مالم یسم فاعل سئل و فاعل فقال آنحضرت و ضمیر انه ضمیر شانست و

مفعول ما لم یسم فاعل لا تؤکل ضمیر راجع بغراب
و فاعل آنحضرت من موصول و احل لک صله و خطاب با سائلست که مجهولست
درین روایت معنی حدیث آنکه شخصی پرسید از حضرت امام رضا علیه السلم حال غراب
ابقع را آنحضرت فرمود خوردنش جایز نیست و مطلب از قول و قال من احل لک
الاسود افاده جدیدیست که بیان حرمت صنف دیگر باشد و معهذا معویدیست از برای
حرمت صنف ابقع و از جمله احادیث این طریق روایت سلیمان جعفریست از حضرت ابی
الحسن الرضا علیه السلم که قال الطاوس لا یحل اکله و لا بیضه الفاظ حدیث فاعل قال
حضرت امام رضاست علیه السلم و لا بیضه باین تقدیرست که لا یحل اکل بیضه معنی حدیث آنست
که حضرت امام رضی علیه التحیة و الثنا فرمود که طاوس حلال نیست خوردنش و این قید
احترازست از جواز نگاه داشتن و تماشا کردن در غرایب خلقتش تا دلیل وحدت واجب
باشد پس ازین حدیث در آمد حرمت خوردن طاوس و حرمت خوردن بیض او و از جمله
اخبار این طریق روایت سلیمان جعفریست از حضرت ابی الحسن الرضا علیه السلم که قال الطاوس
مسخ کان رجلا جمیلا و کانت امرأة رجل مؤمن یحبه فوقع بها ثم راسلته بعد فمسخهما الله
تعالی عز و جل طاوسین انثی و ذکرا فلا یؤکل لحمه و لا بیضه الفاظ حدیث فاعل
قال حضرت امام رضی است علیه السلم و مسخ دو احتمالین است از مصدر بمعنی مفعول و فعل
ماضی مجهول اسم کان طاوس است و جمیل فعل جمال بمعنی نادرست فاعل یحبه امرأة رجل
مؤمن و مرجع ضمیر او رجل جمیل در بعضی از نسخ بدل راسلته ارسلته است و بنا بر نسخه اول
ضمیر راجع است بمرد جمیل و بنا بر نسخه دوم برجل مؤمن بعد مبنی بر ضمست بتذکر مضاف
الیه که مواقعه مرد جمیلست بزن مرد مؤمن و ضمیر منصوب فمسخهما راجع است بمرد جمیل و زن

مرد مؤمن

مرد مؤمن و در بعضی از نسخ بدل لا یؤکل مجهول لا تأکل خطاب واقعست معنی حدیث
آنست که سلیمان جعفری روایت کند از حضرت ابی الحسن الرضا علیه السلم که فرمود
طاوس اول مردی بود خوش صورت و رعنا و زنی بود از مرد مؤمنی که دوست میداشت
طاوس را پس بمعاونت شیطان رجیم خلوت دست بهم داده زنا کردند بعد از آن
همه روزه مراسلات از دو جانب بود هرگاه نسخه راسلت باشد یا آنکه بعد از آن
زن شوهر خود را دفع کرده بجای فرستاد تا بفراغ بال دست در آغوش معشوق
خود کرد کامجو گردد پس بسبب این فعل ناشایست ایشانرا خدای تعالی دو طاوس کرد مرد را
نر و زن را انثی و چون از جمله مسوخات است حرام باشد خود و آنچه از وست پس خورده
نشود یا آنکه مخور ای مخاطب گوشت طاوس را و مخور تخم او را و از جمله اخبار این طریق
روایت داود رقیست که قال بینا نحن قعود عند ابی عبد الله علیه السلم اذ مر رجل بیده
خطاف مذبوح فوثب الیه ابو عبد الله علیه السلم حتی اخذه من یده ثم دحا به الارض
ثم قال اعالمکم امرکم بهذا ام فقیهکم اخبرنی ابی عن جدی ان رسول الله صلی الله
علیه و آله نهی عن قتل ستة منها الخطاف و فیه ان تسبیحه قراءة الحمد لله رب العالمین
الا ترونه یقول و لا الضالین الفاظ حدیث فاعل قال داود است و بینا بمعنی وقت
و قعود جمع قلت قاعد اذ کلمه ظرفست و ثب در لغت بمعنی ظفرست و مراد در اینجا جستن
و چسپیدن بقرینه تعدیه او بالی ضمیر اخذه راجعست بخطاف و ضمیر من یده بمرد مار دحو
در اصل بزیر انداختن است و دور نیست که بمعنی لغوی مستعمل شده باشد بمعنی افکندن
مطلق قطع نظر از فوق و سفل کرده و فاعل دحا حضرتست و همزه همزه استفهام بقرینه
ام و فاعل اخبرنی ابیست و من منها تبعیضست و ضمیر فیه ممکنست ارجاعش بنهی معنی

که داوود رقی گوید که وقتی از اوقات نشسته بودیم نزد حضرت امام جعفر صادق
که ناگاه گذشت مردی که در دست راست خطاف گرفته پس آنحضرت بر جسته
گرفت خطاف را از دست آن مرد و انداخت بر زمین و فرمود که آیا عالم شما
که ابو حنیفه است تجویز خوردن خطاف کرده یا فقیهان شما که از اهل حجاز
آموخته اند خبر داد مرا پدرم که حضرت امام محمد باقر است از جد خود که
امام زین العابدین است پدر او علیهم السلام که آنحضرت فرموده که رسول
خدا نهی فرموده از کشتن شش چیز یکی از آنها خطاف است و علت نهی آنست
که تسبیح خطاف سوره الحمد لله رب العالمین است تا آخر چه انتها و آن صوتش
بکلمه ایست که پوشش اهل موش و لا الضالین آید و فقیهای ما رضوان الله علیهم
حکم کرده اند بشدت کراهت خوردن خطاف چه حدیث مذکور نص در تحریم
نیست چیز بر اسند سلامت از عیب نیست و چون از این بگذریم حوالت
که خطاف در تحت عموم دواب حلت و اخراج او از ان علم مخصوص است پس
و حدیث مذکور این صفت ندارد که نص قاطع باشد چه نهی رسول صلعم لازم
بجهه حرمت باشد بلکه بجهه آنست که مردم خست نفس بکار برده معاش کنند
بچیزهای دیگر و کمتر از خطاف بدارند تا تسبیح حق را کنند پس نهی از قتل او سبب
عزت و حرمت او نیست نمی بینی که هر گاه چنین بودی پس چرا حضرت ابی
عبد الله علیه السلام خطاف مذبوح را از دست آن شخص گرفته بر زمین مزدور زیرا که
گویم بجهه تسبیح چنین کردند نهایتش آنکه باز در محل تامل است چیز تضییع مال
جایز نیست پس اگر حلال بود لازم آید که حضرت تضییع مال غیر کرده باشد
والی آخر

و این خوب نیست بلکه اقوی حرمت اوست و از نکته اخبار ضعیفه دال بر حلیت باشد
صلاحیت معارضه کردن ندارد و العلم عند الله و از جمله احادیث این طرق
روایت علی بن جعفر است از برادرش موسی بن جعفر علیه السلام که قال سألت اخی موسی علیه السلام
عن الهدهد فقال لا یؤذی فنعم الطیر هو و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که قال
فی کل خاطف هدهد مکتوب بالسریانیة آل محمد خیر البریة الغاظ دور و ایت طاهر
یا حمق و ظاهر است که دلالت ندارند بر حرمت هدهد نهایتش انکه کراهت مستفاد شود
و از نجمله است روایت حضرت امام رضا علیه السلام که فرمود نهی رسول الله صلی الله علیه و آله
عن قتل الهدهد و الصرد و الصوام و النحلة و دلالت روایت بر حرمت در محل منع است
چه نهی رسول صلی الله علیه و آله لازم نیست بجهه حرمت باشد بلکه بجهه احترام و عزت
نیز میباشد مثل آنکه کوشنده پیر و انتربیت کرده بپرورانند بنحوی که الفت گرفته باشد
با انکس ظاهرست که فتوی بقبل آنچیز کوشنده اهل مروت نمیدهند پس نهی از قتل او
کوره از این قبیل است و چون تو مستدل باشی بر تست اثبات اینکه مراد تحریمست
و از احادیث این طرقست روایت ابو بصیر که گفت از ابا
عبد الله علیه السلام قال لابنه آمیل و قدرای فی بیته فاختة فی قفص تصیح با بنی ما یدعوک
الی امساک هذه الفاختة اما علمت انها ملعونة و ما تدری ما تقول انما تدعو علی ابویها
فیقول فقد تکم فقد تکم یعنی لعنت کم و این تصغیر این است یعنی لعن کم من و مراد از تدعو علی ابویها
نفرینست زیرا که لفظ دعا چون متعدی بلام شود دعا مفارقت و چون متعدی بعلی شود
نفرینست چنانچه گویند دعا علیه و وجه دلالت لام و علی بدعا و نفرین آنست

برای انتفاع وضع کرده اند و علی را بجهة مضرت و ظاهرست اینکه از روایت
مذکور مفهوم میشود کراهیت نگاه داشتن فاخته در خانها و صحیح نخورد دلالت
ندارد بر حال اکل او از حلیت و حرمت و فقها از این حدیث استدلال کرده اند
اکل فاخته و در محل تأمّلست چه بعضی از روایات با مذمت او امر بذبح واقع
و مثل روایت حفص بن بختری از ابی عبد الله علیه السلم که قال کانت فی دار
ابی جعفر ع فاخته فسمعها یوما و هی تصیح فقال لهم انذروا ما تقول هذه
الفاخته
فقالوا لا قال تقول اقعدتکم فقدتکم قال لتنقعدنها قبل ان تقعدنا ثم امر بها فذبحت
سیاق اخر حدیث تغییر یافته آنحضرت خود را با مخاطبین منضم ساخته فرمود لنقعدنها
و این نیز التفاتست از خطاب بغیبت و اگر نه چنین بایست گفت لتقعدنها قبل
ان تقعدکم و ثم امر بها قد بحث باز از تکلم بغیبت مذکور شد و این حدیث نافوه
فقدتکم فقدتکم مثل حدیث ابی بصیر دلالت دارد بر کراهت نگاه داشتن آن در خانها
و ما بعد اگر دلالت نداشته باشد بر رجحان ذبح لا اقل دلالت خواهد داشت
بر جواز آن و صیتا دا جواز ذبح جواز اکلست پس اکلش جایز باشد و بی سبب کراهت
و با ملاحظه ما قبل که مثل حدیث ابی بصیرست دلالت دارد بر بدی او و جواز
اکل پس از حدیث ابی بصیر استدلال کردن بر کراهت اکل چنانچه فقها کرده اند
خوبیست و ایضاً از ابی بصیر روایت شده که قال دخلت علی ابی عبد الله ع
فقال لی یا ابا محمد اذهب بنا الی اسمعیل نعوده و کان شاکیا فقمنا و دخلنا
علی اسمعیل فاذا فی منزله فاخته فی قفص تصیح فقال ابو عبد الله علیه السلم
یا بنی ما یدعوک الی امساک هذه الفاخته اما علمت انها منسوخه او ما

تدری

تدری ما تقول قال اسمعیل لا قال انها تدعو علی ابائها تقول فقدتکم فقدتکم
ابا محمد کنیت ابی بصیرست و ذهب لازمیت که تعدیه یافته بیا و حرف جر فرمودن در
ذهب الله بسمعهم گفته اند که تعدیه او شل از تعدیه ایست که از همزه مستفاد است چه یا
تعدیه دلالت بر ملابست و اتصالی دارد که همزه آن دلالت ندارد چه مفهوم از اذهبته
محض فرستادنست و از ذهبت به چنین بر نمی آید که فاعل دست مفعول را گرفته
برده باشد عود باز گشتن و زیادت مرض را گویند شاکی اسم فاعل شکوه است و اذا
از برای مفاجاة است فقمنا فاذا السبع استعمال در جایی کنند که غیر متوقع
باشد و خوش صیحه او را زراکویند و مقابل او ما تدری ما تقول یا آما علمت انها
مقابل عام و خاص است چه دانستن قولش لازم دارد دانستن شنوی او را و اوس بمعنی
متعدی بعلی یعنی نفرین مذکور شد معنی حدیث آنست که ابی بصیر گفت فقم نجد
امام جعفر صادق علیه السلم و بعد از نشستن فرمود که یا ابا محمد بیا برویم بعیادت اسمعیل
پسرم و ترکه گفتیم بعد از نشستن چنین فرمود مفهوم میشود از فقمنا و اگر نه در کلام تصریح
بدان نیست و اسمعیل پسر حضرت امام جعفر علیه السلم اسمعیل است که بیکفر و شیعه امامیت را
باو متمسک میسازند و ملاحده اسمعیلی از حسن صباح و اتباعش مشهورند تردید میان علم
بمشوبه و دانستن قول فاخته منع الجمع نیست چه ممکنست اجتماع این دو دانستن باشد
چنانچه دانستی که عام و خاص صدق خاص بی عام تحقق ندارد و هر یک از این دو علم لازم
داد دعدم اما ک را آما دانستن متوهم نبودنش ظاهرست چه ادراک در مقام
رفع اشیایی که دانند شأمت اینها نزد او می آید و آما دانستن لا کنتی
فاخته چه غور در معنی آن لازم دارد دانستن شأمتش را و گفتن اسمعیل بی

هر دو شقست یعنی از کسی نشنیده ام اینرا که فاخته شوم است و غور در صوتش
نکرده ام پس آنحضرت فرمود نفرین کند بر نگاه دارنده خود بدین نحو که فقد تکلم
فقد تکلم یعنی گم کنم شمارا گم کنم شمارا و ظاهر آنست که تعلیم شابت فاخته کرده
باشد از راه غور در معنی صوت او و از این حدیث کراهت نگاه داشتن بیرون
آید و دلالت ندارد بر احکام شرعی اکل و از حلیت و حرمت و کراهت و از حلة
اخبار این طریق روایت سلیمان جعفریست از حضرت امام رضی علیه السلم که قال لاتاکلوا
القبرة ولاتسبوها لتعطوا الصبیان یلعبون بها فانها کنیته التسبیح الله و
تسبیحها لعن الله لمبغضی آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم فاعل قال حضرت است و جمله
یلعبون جملهٔ مستانفه است تا دلیل عدم اعطا باشد و فانها دلیل عدم جواز اکل و
سبب بدی لعب اطفال است با قبره یعنی حدیث آنست که حضرت امام رضی علیه السلم فرموده
خطاب عام بامت که مخورید قبره را و دشنام مدهید آنرا و بدست اطفال مدهید که
آن بدست اطفال موجب لعب ایشانست با آن و این بدست بیان دلیل کراهت
نخوردن قبره است و دشنام ندادن آن و آن دلیل اینست که قبره تسبیح خدا کنند
بدین نحو که لعنت خدا باد بر جماعتی که بغض آل محمد صلی الله علیه وآله در دل دارند
و لعنت مذکور بواسطهٔ تسبیح خداست چه محبت رسول خدا محبت خداست و بغض
لازم دارد تسبیح آنچنان را و فقهای رضوان الله علیهم با تصریح نهی لاتاکلو
حکم نکرده اند بکراهت آن و جزم بحرمت نکرده و این معنی از ضعف راویست
تا آنکه چون قبره در تحت عموم دف داخل بوده حکم بحلیت آن کنند و لا
تاکلوا قابل تاویلست که کراهت باشد پس دست از کلیه برندارند تاویل
کنند

کنند منافی را که قابل تاویل است و از این حدیث بیرون آید غرت علماء صلاح او
زیاد و فقهم الله تعالی و از تحمل است روایت سلیمان جعفری باسناد خود از
حضرت امام زین العابدین که کان علی بن الحسین علیهما السلم یقول ما ادع
الزرع لطلب الفضل فیه و ما ازرعه الا لیناله المقتر و ذو الحاجة و لتنال
فیه القبرة خاصة من الطیر کلمة فیروز الفضل فیه بمنزلة فی فی مرة است چنانچه
مرویست حدیث دخلت النار امرأة فی هرة سبب کشتن گربه داخل دوزخ شد مقتر
کیست که کارش رسیده بجایی که از مردم طلب کند اما نمیکند مع حدیث است
که سلیمان جعفری بواسطه از حضرت امام زین العابدین نقل کند که آنحضرت میفرمود
که من زراعت را بجهة آن نمیکنم که زیاده شود مالم پس مراد از فضل فضیلت که در
قطع نظر از نکه زرع زیاده شود یا نه و ممکنست که مراد فضل زرع باشد بخصوصه حبوبات
موزن آنوقت کاشتن زیاده شود و تفاوت میان این دو معنی
و بسی نیست زراعت من طلب بجهة آنکه جمعی که روی کدایی ندارند از ان بهره
ور گردند و جمعی که احتیاج دارند و لازم نیست که ذو الحاجة را عطف تفسیر المقتر
گیریم چه ممکنست که مالدار نیز در بسیاری داشته بسبب نبودن زارع و ارباب و لابتی
او را احتیاج روی دهد بعلة پس این هم تواند که ارباب در زراعت کوشش نمود
غله بسیار کنند تا مردم قحط و غلا نزنند و علت دیگر زراعت من آنست که قبره بسبب
در صحرا روزی خورد از این حدیث علم بحلیت قبره بیرون نباید جز انکه او را بدست نباید
دانست و ظاهرست اینکه دلالت ندارد بر جواز اکل و حلیت آنچه بامر دو ممکن است
کسی تفصیلی بجهة کوشش خود کاشته دیگری از و پرسد که چرا تفصیل کاشته او را جواب گوید که

که مطلب نیست آنکه فروخته ذری اند و دم بلکه کاشته ام تا کوشند این من بخورند
پس اگر این فقره دلالت بر حرمت دارد حدیث نیز دلالت خواهد داشت و
همچنین دلالت ندارد بر کراهت شرعی که تارکش مستحق توبیخ باشد و مواخذه باو عمل
او نکنند بلکه اگر کراهتی ازو مفهوم شود کراهت عرفیست چه در عرف از مروت دور
دارند کشتن کوشند و طیوری که با انکه انس گرفته پس کراهتی که نسبت بر قره ازین
مفهوم میشود مثل کراهتیست که در عرف اطلاق کنند بر ذبح کوشند انس گرفته و باز از
سلیمان جعفری روایتی متولست از حضرت امام رضا علیه السلام که قال قال علی بن الحسین علیهما السلام
القرعة التی علی راس القبر هی من سنة سلیمان بن داود علیهما السلام و ذلک ان الذکر اراد
ان یخدعها فامتنعت علیه فقال لها لا تمنعی فما اریدک الا ان تخرج الذکر منی
فتمه یذکر به فاجلبت الی ما طلب فلما اراد ان یقیض قال لها این تریدین
تبیضی فقالت له لا ادری انجیه عن الطریق قال انی خایف ان یمر بک مار الطریق
فیلقطک ولکنی اری لک ان تبیضی قرب الطریق فمن راک قربه توهم انک متعرضین
الحب من الطریق فاجابته الی ذلک وباضت وحضنت حتی اشرفت علی الیقاب
فبینما هما کذلک اذ طلع سلیمان علیه السلام فجنوده ولا امن ان یحطمها وبحطم بیضها فقال
لها ان سلیمان لرجل رحیم بنا فهل عندک شی نبیته لنوا فحکس اذا فقین قالت نعم
عندی جرة خبأتها منک انتظر بها فراخی اذا فقین فهل عندک شی قال نعم
عندی تمرة خبأتها منک لفراخنا قالت فخذ انت تمرتک واخذ انا جرادتی وتعرض
لسلیمان علیه السلام وجنوده فانه رجل یحب الهدیة فیاخذ التمرة فی منقاره والجرادة
فی رجلیها ثم تعرض لسلیمان علیه السلام فلما راها وهو علی عرشه بطیر بین یدیه لهما فاقبلا

فوقع الذکر علی الیمین ووقعت الانثی علی الیسار فرفع لهما عن مالهما فاجزا فضل بینهما
وجنب جنده وعن یمینها ومسح علی راسها من صحة الفاظ حدیث فتر غنة موسی کر الطوال
کوشند کز ناشیده نشده باشند در حدیث آمده که غطی عناقها زعلک یا ام ایمن
جستن بر بر ماده را کوشند و مجازا تعبیر کنند از جماع باین لفظ زیرا که مقدمه اوست
تعدیه امتنعت بعلی اشاره بضرر و آزار زیرا که محرکه از راضی سعودی که آزاد می
مشتق است از نحی یعنی زق که الطعام مرغ جوجه را کوشند و بمعنی ازاله و دور کردن نیز
آمده حضنت از حضیض یعنی استقرار در ارض خست کوشند نقب فی الارض دهب کانقب
فی البلاد و سار طلبا للهرب و بعضی از نسخ عن واقع است و بعضی من و مراد از نقاب
بخط طایر سفیده است چه اشراف بر ان نشستن بر آنست حطم پامال کردن سلیمان علیه السلام
مفعوحت از برای تاکید فهل عندک مقول دوم نیز باشد و کافهای عندک و لغرا خل مکسور
تا مخاطب ماده باشد و بقین فعل مجهول ضمیرا مفعول عالم لیس فاعل فراخست جمع راخ
نقیب فراخ نهان شدن ایشانست از ترس مردم بجهة عدم قدرت بر پرواز جنی
پنهان کرده را کوشند چنانکه میکوشند رمال جنی کوست کافهای فتحتک تا
مخاطب نر باشد و فهل عندک مقول دوم ماده است و کافش مفتوح و کافهای بعید
مکسور است هدیه در اصطلاح چیزیرا کوشند که بجهت بزرگی برسبیل تحفه برند خواه
آنشخص بزرگ دنیا باشد یا بزرگ آخرت بشرطانکه چون قبول افتد هدیه
منت دار باشد و تحفه اعمست از هدیه چه لازم ندارد بزرگ آن شخص را
و صدقه چیزیرا کوشند که طلبا لمرضات الله باشد و این اعم از زکوة است
منقسم شود بدو قسم مندوب و واجب و علما خلاف کرده اند که ایا بر انبیا

والطریق تقول فعالت له لا ادری انجیه عن الطریق قال انی خایف ان یمر بک مار الطریق فیلقطک

مطلق صدقه حرام است یا انکه صدقه واجب زکوة باشد حرام است و صدقه مندوب
جایز است و اصح اقوال آنست که بر انبیا مطلق صدقه حرام است و آنچه بر انبیا
جایز است هدیه است چه از ملاحظه مفهوم صدقه و هدیه عقل حاکم است بعدم
جواز اول و جواز دوم و ایمه صلوات الله علیهم با انبیا در بعضی شریکند چه
ایشان نیز مستغنی اند از اموال مردم بلکه بالله تعالی اگر ایشان را حاجتی
افتد ببرکت دعای ایشان هرچه طلب کنند حاضر شود و همچنین مطلق بنی هاشم را
نیز جایز گرفتن صدقه از غیر بنی هاشم بنابر اعتماد ابن بابویه
کرسلیمان جعفری روایت کند که گفت حضرت امام رضا علیه السلام فرمود
حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیهما انیزا که تاج حقیره بر کتف حضرت
سجاد علیه السلام نزول آنست که نزاراده مجامعت ما بکرده ماده ابا کرد نر بدو گفت مجامعت
مجامعت از طریق صواب دور است چه طلب اولاد صالح بجان شهوت و خواهش نفس نبود
امید دارم که از صلب من در آید زنده مسیحی که پرستش کند در خدا بود و لحظه غافل
نباشد انگاه ماده کشید نر را بسوی خود و جلبته اشاره شد با نکه ماده تن در
داده از مقام خویش پیش نرفته نر بویش شتافت چنانچه سنت جماعت در آدمی
ارجاع ضمیر بنوبت انچه بر فعل مجازات باعتبار ما یؤل الیه و جعلا انچه من
بنابر معنی اول نخی که الطعام فرخ است علت لا ادری است زیرا که لا ادری یعنی
آنست که جزم در اختیار جای نیفته کردن چه طعمه جوجهای من از راست و
راه محل آفات است و بر تقدیم نسخه دیگر کلمه عن بمعنی من خواهد بود پس قال الفی
خائف متحیر و موکد فهمیده ماده است از انکه راه محل آفات است و بنابر معنی

دوم نخی که از اله باشد و نسخه عن بدل من معنی چنین است که بعد از گفتن الطریق
لا ادری بیاد آمد او را که جای مناسب نیفته جانب راست نه اصل راه پس
پس نر گفت انی خائف ان یمر بک مار الطریق تا مقرر قول ماده باشد از انکه
اصل جاده مناسب نخم گذاشتن نیست بلکه در خارج نخم باید گذاشت بهمانشان که
خارج جاده نسبت بقرب و بعد تفاوت داشت و بسیار دور رفتن لازم داشت عزت
تحصیل معاش را لهذا استدراک نموده گفت خارج راه خوبست امانه جای که بسیار
از اصل جاده و ممکنست که انچه عن الطریق است استفهام مبین بوده لا ادری باشد و انی
خائف جواب آن و استناد حطم بحضرت سلیمان علیه السلام انها مجازست
اشانرا و مقدم داشتن سم حطم خود بر حطم نیفل اشاره است بمثل مشهور که آدمی خود را
از همه کس عزیزتر میداند و ممکنست که اشاره باشد بعکس انعمی یعنی افراط محبت به نفس
دام راه شده و قصد حضرت سلیمان از سر نیفته بر نخواهیم خواست پس بالضروره سر در راه
نیفته گذاشته خود با نیفته ممکن یا مال خواهیم شد و مراد از ابنا نر و ماده او و ممکنست
که بنی نوع یا مطلق طیر باشد تفریع طلب نر و ماده از یکدیگر بر رحیل
رحیم بنا اشاره است باینکه بردن چیزی از باب کشوده نیست چه در رشوه معتبر است
آنچه محض کارسازی بود پای دوستی در میان نباشد و دوستی که در هدیه
دوستی هدیه برنده است و در مانحن فیه اگرچه تصریح بدوستی قبره نشده اما تاکید رحیم
و مبالغه رحمت حضرت سلیمان علیه نسبت بایشان لازم دارد و دوستی ایشانرا
نسبت بحضرت سلیمان علیه بمقتضای القلب یهدی الی القلب پس تامل کن که دوستی
داشتن حضرت سلیمان هدیه را زاد باب محبت بجالست بلکه از جهة آنست که هدیه آورد

دلیل دوستی و رغبت امت است باو و این معنی باعث رواج شرع شریف است پس
فانه رجل یحب الهدیة این معنی دارد که مقصد اقصی آنحضرت رواج شرع اوست نه آنکه
حرص بمال دارد احادیث در باب هدیه بسیار است قال الصادق علیه السلم الهدیة
فی التوریة عاقر عیشا و قال ع تهادوا تحابوا و قال ع الهدیة نسل السخا و
بسط کردن حضرت سلیمان دوست خود را وقت دیدن جراده و تمره است یا آنکه
پیش از دیدن این هدیه نیز مبسوط بوده چه پیوسته مترصد هدیه بوده نمیخواسته
که دعا با انتظار کشند پس بسط بیدینیز از باب محبت و خواهش برواج شرع است و عطف
و جنب جنده عنهما بواو نه بحرف فا اشاره است باینکه دور کردن لشکر متفرع بر
هدیه نیست بلکه اگر هدیه نیز نمی آوردند بمقتضای رحم و شفقت حکم بجنب جنود خواستی
کرد و حدوث قنزعه تاج افتخاریست که ایشان بر سر گذاشته در میان ابنای جنس
سر توانند بیرون کرد و این تاج کرامت میراث رسیده باولاد قبره تا روز قیامت
و ازین حدیث بیرون آید احترام قبره و بس و حکم شرعی آن بیرون نمی آید و استخراج
آن موقوفست از دلیلی مثل حدیث دف و چون اکثریت دف محقق است پس داخل
باشد در آن قاعده و حلال باشد و ازینجمله است روایت کردین مسمعی که پرسید از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلم از حباری فقال لوددت ان عندی منه فاکل
حتی امسی الفاظ حدیث حباری بضم حا و فتح را اسمیست که واقع میشود بر ذکر
و انثی واحد و جمع و آن به تخفیف با مدخول مفعول وددت باشد فاکل اسم فاعل و
متکلم هر دو تواند بود معنی حدیث آنست که کردین مسمعی پرسید از حضرت ابی عبد الله
علیه السلم حلال حباری را پس آنحضرت فرمود که هر آینه دوست میدارم که حباری میبود

حاضر

حاضر و من میخوردم تا آنکه سیر میشدم این حدیث دلالت دارد بر جواز اکل حباری
بنحوی که شایبه کراهت در و نباشد و فقهای ما رضوان علیهم کراهت
حباری را بیشتر از کراهت قبره و فاخته دانسته اند و چون حدیث صحیحی
درین باب نبود و دلیلی که گفته اند آنست که با قبره و فاخته شریکست پس آنچه لازم
آید این باشد که مکروه است نه اینکه کراهت حباری بیشتر است و ازینجمله است
روایت ابی عبد الله علیه السلم که قال و کان رسول الله صلعم یوما یمشی فاذا
شقراق قد انقض فاستخرج من خفه حیة الفاظ حدیث انقض بمعنی میل
کردن بطرف دبر باشد صاحب قاموس گوید انقض الطایر بوی لیقع فاعل استخرج
نیز شقراقست معنی حدیث آنست که حضرت ابا عبد الله علیه السلام فرمود که حضرت
روزی اراده رفتن کرد پیش از آنکه کفش پوشید شقراقی از هوا رو به نشیب کرده
بیرون آورد ماری را از خف آنحضرت پس یوما یمشی بتقدیر اراد ان یمشی باشد
چه در وقت رفتن معقول نیست آمدن شقراق و ربودن مار از کفش بلکه هنوز
شروع نشده اراده داشتند و حضرت ابی عبد الله علیه السلم فرموده که مکروه است
شقراق بجهت آنکه مار میخورد و فقها نیز کراهت را بظاهر گذاشته حمل بر حرمت
نکرده اند و چون شقراق کاسنیه است و چیز دیگر نیست در حرمتش سخن نیست
پس باید فقها شقراق را معنی گویند که کاسنیه نباشد و الا حرامست چون
احادیث در باب تمامی طیور بما رسیدن امتناع عادی بلکه ذاتی داشت و در
باب بعضی نیز فقهای ما رضوان الله علیهم تصریح کرده اند که از قاعده
لهذا مناسب دید فقره لمعه را نقل کردن که حلیت اکثر ظاهر میشود شیخ شهید رضوان

در لمعه گوید و یحل الحمام کله کالقماري والدباسي والورشان ویحل الحمل والدجاج
والقطا والطهوج والدرّاج والکروان والکرکي والصعوه والعصفور والاظهر
اینست لحاظ حدیث و اقوال در باب طیور و بعد ازین بدانکه بیض طیور در حکم تابع گوشت او
در حلیت و حرمت پس اگر بیض طیري باشد که حلیت و حرمت آن معلوم باشد حکم آن
بیض نیز معلوم خواهد بود و چون فرضیه باشد کلیه در باب او از احادیث ائمه صلوات
الله علیهم وارد شد که ازان کلیه استنباط توان کرد حکم آن بیض مثل حدیث داود و حدیث
اول این مطلب در ضمن حدیث زرارن بن اعین حکم کرد شد و بعضی از احادیث نیز
وارد شد بر سبیل تفصیل مثل حدیث محمد بن مسلم عن احدهما علیهما السلام قال اذا دخلت الحمه
فوجدت بیضا فلا تاکل منه الا ما تعلم انه قد خرج وهو فرخ او رایت فاعلا قال
احدهما است در خطاب در خلت یا محمد بن مسلم است اجمله محرکه درخت بسیار بهم رسیده را
گویند جمع او اجام بکسر ضمه دو ضمه آید و مشهور در آجام نیستان باشد و معنی حدیث
عطفت در خلت و جزای او فلا تاکل میباشد معنی حدیث آنست که محمد بن
روایت کند از یکی از دو معصوم یعنی امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام که یکی
از ایشان بمحمد بن مسلم فرموده که هرگاه داخل نیستان و درختان درهم رسیده شوی و
بیضه بینی و
بیضه ای تخمی که ندانی از چه مرغ است پس مخور ازان بجهت آنکه مختلف الاطراف باشد
یعنی تفاوت و اختلاف ظاهر باشد و اگر چنانچه اختلاف بین نباشد بیضه بخور و
پس کلیه در باب حلال و حرام بیض آنست که آنچه مستوی الاطراف باشد حرام است و آنچه
مختلف الاطراف است حلالست و بعد از دانستن این کلیه نظر کن بکلیه منقوله از شفا
که در مطلب اول بیان شد و آن آنست که بیضه هر حیوانی از طیور که اختلاف دارند در

دو طرف

دو طرف آنچه مختلف الاطراف است ازان جنس جوجه او مؤنث در آید و آنچه مستوی است در
طرف او مذکر آید پس نظر بکلیه دوم لازم آید که بیضه مؤنث
طیر حرام اختلاف داشته باشد در دو طرف که هم حلال و هم حرام باشد و جواب
ازین تناقض چنین گویم استواء و اختلاف امریست اضافی پس کلیه حدیث نسبت
اجناس است و کلیه شفا بجنس خود مثل بیضه غراب که نسبت به بیض دجاجی مستوی الاطراف
و نسبت با فراد بیض خود آنچه ماده است دو طرف او محدد و استد آنچه مذکر است غیر محدد و
یا آنکه گویم مراد از کلام شفا آنست که در ماده که طرفین بجنس او اختلاف بیشتر یافت شود
این حکم دارد که بیضه جوجه مؤنث او در دو طرف محدد و است و بیضه مذکر او مستوی
و مطلب اینست که در هم اجناس طیر این کلیه نسبت به بیض او جاریست پس در آنش
جواب معنی اضافی را اعتبار کردیم نسبت بجنس و پس بخلاف جواب اول که معنی
و در بیض طیور حلال نسبت با فراد خود و جواب ازین تناقض بدین نحو گفتن که مستوی
الاطراف فی نفسه اقتضا ندارد با محدد و الاطراف چه استواء صفت مساحت سطح طرفیست و
تحدید صفت جسم پس ممکنست که دو طرف بیض طیر حرام در مساحت مستوی باشد و باعتبار آنکه
جوجه او مؤنث است محدد و نیز باشند در محل نامساعد و ایضاً اگر در حدیث الخطاب
بیاید پس بآن رجوع کن پس تأمل کن که خالی از دقت نیست و مثل حدیث علی ابن
ازرارة بن اعین که قال قلت لابی جعفر صلوات الله علیه البیض فی الآجام فقال ما آنس
طرفاه فلا تاکل و ما اختلف طرفاه فکل و این حدیث بعضی از احادیثیست که در طریق
اول بمطلب ذکر شد از کتاب من لا یحضره الفقیه و در کافی بر ائت منقولست و مثل
حدیث ابی الخطاب که قال سالته یعنی ابا عبد الله علیه السلام عن رجل یدخل الاجمه فیجد

فرهاد بیضا

مختلفا لا يدري بيض ما هو ابيض ما يكره من الطير او يستحب فقال عليه السلام
ان فيه عالما لا يخفى انظر الى كل بيضة تعرف في اسرهان اكتاكل ما هو
ذلك فدعها الفاظ حديث فاعل قال ابي الخطاب وفي بعضي از نسخ بدل
سالته سالت ابا عبد الله عليه السلام كلام محمد بن يعقوب است نه از حديث وهو در بعض
ماهورا جست بقول ايضا مختلفا همزه ابيض همزه استفهام است وايكره فعل
مجهول اعم از حرام ومكروه مراد است بقرينه مقام علما بكسر عين وفتح لام وفتح عين
وضم لام هر دو خوانده شده ومراد علامت ونشان لا يخفى جمله صفتيست يعني علم
ونشان پوشيده نيست وممكنست كه جمله مستانفه بوده وفاعلش بيض باشد يا انكه
نتيجه ان فيه علما بوده يعني چنين نبود كه بدرستي نشان در بيض است پس بيض مخفي
نخواهد ماند از حيث حكم حلال وحرام وجمله انظر دليل عدم خفاست بنسخه بدل آنها
اسفلها است واسر بكسر اول وسكون دوم بمعني ساقل ومتعاد آمده معنى حديث
آنست كه ابي الخطاب گويد برسيدم حضرت امام جعفر صادق عليه السلام را از دستور عمل
مردي كه در بيستانها ودر حجت استانها رفته بيابد بيض مختلف ظاهر اختلاف در رنگ
جنسيت يعني بيض چندي كه بهم مماثل ومشتبه نبوده بعضي از جنسي وبعضي از جنس
وممكنست كه اختلاف را حمل كنيم بر اختلاف هيئت سر واست بقرينه انكه اول از اين
قسم جواب فرموده وند كير وافراد مختلفا وضميرها نيز مؤيدست وبهر تقدير معنى اينست
كه آنمرد نميداند كه بيض يافته شده بيض كدام مرغست واينرا تحصيل داد بدين نحو كه
ايا بيض مرغيست كه نزد شارع مكروه ومردود است يعني نهي بدو تعلق گرفته حرام كرده
يا از باب تنزيه نهي فرموده يا انكه بيض مرغيست كه شارع مباح دانسته دوم

كه عباد الله ازان بخورند از سوق كلام سايل بيرون آيد كه حكم شرعي بيض را
فهميده ودانسته كه تابع طير خود ست در حليت وحرمت تهاتش انكه سوال از امر
كرده كه دليل او باشد بر دانستن اينكه بيضه طير حلال حكمش چيست وبيضه طير حرام چيست لهذا
آنحضرت در جواب فرموده كه در بيض علامت ونشانيست كه پوشيده ونهان نيست كه
بجانب بيضها آنچه را سر اذ است بشناسي وامتياز دهي وطرف اول از يكديگر توانى كرد پس بخور
كه از مرغ حلالست وآنچه را سر اذ است فرق نتواني كرد مخور كه از مرغ حرامست واگر چه
سايل سوال كرد از آنشاني كه هادي ورهنماي او باشد در شناخت بيض طير حلال و
بيض طير حرام تا بعد ازان خود استنباط حليت وحرمت اصل بيض كند به تعيين طير
اما چون مقصد اصلي از سوال در اينمقام حكم بيض بود لهذا آنحضرت جواب را بآن فروز
آوردند ودر ديگر انكه عام البلوي نبود جواب گفتند بدين نحو كه فهمون الطير المنجب ومالا
ذلك فهمون الطير المكروه چه بعضي بلكه اكثر مردم نيستند در مرتبه سايل يعني اي خطاف
تا دانند كه بيض تابع طيرست در حلال وحرام بودن پس بجهة انتفاع بمنفعت مترتبه
كردند بهلب غايلي سوال واين حديث موجب آخرست كه گفتيم بجهة دفع منافات
ميان كليه شفا وكليه حديث چه مراد از استوا آن شد كه طرفين از هم ممتاز
واينمعني اعم از انست كه بنحو تميزي بوده ممتاز نباشند يا آنكه هر دو طرف بهمين
بوده امتياز نتوان كرد پس استوا حديث باحد الاطراف شفا جمع شده تواند
بود كه بيضه طير حرام كه جوجه او مسوخ باشد هر دو صفت در يافت شود واز جهة
انكه از مرغ حرامست سر اذ است ممتاز نيست واز جهة آنكه مسوخ است جوجه او
هر دو طرف نيز ست نسبت ببيضه همين مرغ كه جوجه او مذكر باشد ومثل حديث سعده

بن صدقه که قال سمعت ابا عبد الله علیه السلم یقول کل من البیض ما لم یستو راسه و
قال ما کان من بیض طیر الماء مثل بیض الدجاج و علی خلقته احد راسیه مفطح و الا فتا
کل الفاظ حدیث فاعل قال و سمعت مسعدة بن صدقه است و فاعل یقول ابا عبد الله
علیه السلم کل فعل امر است و من البیض بیان موصول موخر و ممکن است که در کلام حذف مضاف
بوده تقدیر چنین باشد که کل من جنس البیض ما لم یستو و قال عطف است بر قال اول و تقدیر
چنین است که قال مسعدة بن صدقه یقول ابو عبد الله علیه السلم کل ما کان من بیض طیر الماء
مثل الخ پس من بیض طیر الماء بیان موصول است و مثل منصوب است تا خبر کان باشد و جمله
احد راسیه مفطح مبین و مفسر ما کان تا آخر علت است که فاعل قال حضرت باشد تا تقدیر چنین شود
که قال مسعدة بن صدقه قال ابو عبد الله علیه السلم ما کان راسیه تا آخر یا ما کان مبتدا و احد
راسه خبر باشد نسخه بدل مفطح مفرطح است جوهری گوید فطحه فطحا جعله عریضا و النطیح
مثله یقال راسه مفطح ای عریض صاحب قاموس گوید فرطحه عرضه و راس فرطاح و مفرطح ای
عریض معنی حدیث آنست که مسعدة بن صدقه گوید که شنیدم از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلم که میگفت با سایلی از حکم بیض طیور اینرا که بخور از جنس بیض بیضه را که مساوی
نباشد دو سر او یعنی اختلاف داشته باشند با هم در مساحت چنانچه یک طرف پهن و عریض بوده
طرف دیگر برجسته و کشیده تر باشد پس نفی این دو قسم تواند بود یکی آنکه هر دو طرف کشیده
یا هر دو طرف پهن باشد بنحوی که سر او است ممتاز نشود و این هر دو قسم حرام است و در تحت
و الا فتا کل مندرج است چنانچه در جواب سیم از تناقض بیان شد و چون فاعل
قال دوم را مسعدة بن صدقه گیریم معنی چنین است که گفت مسعدة بن صدقه شنیدم از آنحضرت
که میگفت کل ما من البیض ما لم یستو و کل ما کان من بیض طیر الماء مثل بیض الدجاج

و بعد از آن

و بعد از آن تفسیر مثل بیض دجاج کرده فرمود که احد راسه مفطح یعنی مثل
بیض دجاج آنست که یک سر او پهن باشد و بس و هرگاه فاعل قال آنحضرت
باشد معنی چنین شود که مسعدة بعل از نقل شنیده خود از آنجناب گفت که
گفت آنحضرت بعد از فرمودن خود که کل من البیض ما لم یستو راسه
اینرا که ما کان یعنی آنچه از بیض مرغ آبی مثل بیض دجاج و بر خلقت او
آنست که یکی از دو سر او پهن باشد و بس پس در حقیقت مقول دوم حضرت
مبین مقول اول است که ما لم یستو راسه باشد و استثنا و الا فتا کل را
شاید ازین فقره ثانی توان گرفت اینست مجمل بیان دلایل احکام طیور و بیض و
از اخبار ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین و بعد از فراغ از فصول
و مطالب باب اول شروع کرده در باب دوم و متشعباتش و

من الله الاستعانة و التوفیق

تم بالخیر و الصواب

م م م م م م

م م م م

م

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

باب دوم در بیان اموری که در کار است در جواز اکل صید طاهر العین و بانتفاء
آن امور حلال فی نفسه بالعرض حرام شود و این امور معتبره منقسم است بدو قسم
وجودی و عدمی و قسم وجودی نیز منقسم است بدو قسم آلات صید و تذکیه
که اعم از ذبح و نحر است و قسم عدمی آن عبارتست از جلاله نبودن حیوان که انتفاء
آن که نفی در نفی است و عبارتست از جلاله بودن سبب تحریم حیوان گردد پس
منشعب شود این باب به سه فصل فصل اول در بیان آلات شکار که بکدام یک جایز است
شکار کردن و حیوان حلال باشد و بکدام از آنها حرام هرگاه تذکیه نبینند فصل دوم
در بیان تذکیه و کیفیت و شرایط آن فصل سیوم در بیان جلاله بودن حیوانات
جایز الاکل و طریق تطهیر آن تا پاک گشته حلال باشد و من الله العصمة والتوفیق
فصل چهارم از باب دوم در بیان آلاتی که بدان صید کنند و جایز باشد خوردن صید
بمحض همان آلت بی احتیاج بود در تذکیه بدانکه اصل اطیار بتمامی آلات جایز است
از شمشیر و نیزه و تفنگ و کلب و فهد و باز و چرغ و عقاب و باشق و شراک و حباله
و شبکه و فخ و تیر و کمان و امثال ذلک نهایتش در بعضی ورود تذکیه در کار است و در
بعضی چنانست که تا تذکیه واقع نشود و بمحض آن آلت بمرد خوردنش حرامست

و از جمله

و از جمله آلاتی که صید بآن بس باشد در جواز اکل بی ورود تذکیه کلب است و سگ
معلم در عرف سگی را گویند که مکرر در او این سه صفت یافت شده باشد اول آنکه
چون ارسالش کنند بجانب صید بشتابد دوم آنکه چون زجرش کنند باز ایستد
سیوم آنکه عادت نکرده باشد بخوردن آنچه گرفته باشد پس اگر بر سبیل ندرت
ارسال کنند و او نرود یا آنکه زجر کنندش منزجر نشود یا آنکه صید خود را بخورد از تعلیم
بیرون نرود دیگر آنکه یکی ازین معانی را فراموش کرده مکرر خلاف آن از و بعمل آمده
که درینوقت از معلم بودن بیرون رود و باید دانست که امر دوم در کلب معلم معتبر است
پیش از رسیدن او بصید زیرا که وقت رسیدن سلب اختیار از و شده منزجر نخواهد شد
چه مشعور به او نخواهد بود زجر و منع بسبب حرصی که بر و غالب آید قیاس کن حال او را در
آنوقت بحال آدم حریصی که وصل مطلوب او را دست داده باشد پس قبول انزجار
وقتی معقولست که حرص غالب نیامده قوت ممیزه او را باشد و چون در کلب صفات ثلثه تعلیم
یافت شود صید او حلالست بشروط چند که بیان شود بعنایت الله و قبل از بیان شرایط
معتبره در اصطیاد کلب معلم ذکر کنیم دلایل صحت اکل صید معلم هرگاه بکشد و تذکیه واقع نشود
اما از آیه و حدیث پس بدلیل قول خدای تبارک و تعالی یسألونک ماذا احل لهم
قل احل لکم الطیبات وما علمتم من الجوارح مکلبین تعلمونهن مما علمکم الله فکلوا مما
امسکن علیکم الفاظ سوال دو مفعولیست و هر دو مفرد مثل سألت ابا عبد الله علیه السلام عن
فلان و مفعول دوم در اینجا ماذا احل لهم جبله است چه ماذا مبتدا است و احل
لهم خبر او و برین تقدیر است که ماذا احل لهم من المطاعم پس ازینجهة مفسرین تضمین
قول کرده در یسألونک گفته اند که برین تقدیر است که یقولون لک ماذا احل

لهم واگرچه بجای لهم لنا گفتن نیز جایز بود اما بجهة توافق با علیت
چنین فرمود و مراد از طیب چیزیست که طباع سلیمه او را خبیث نشمرد و نفرت ننمایند
پس آنچه را اعراب صاحب طبع مستقیم خبیث نشمرند طیب نخواهد بود بنابراین انکه
از آیه استدلال بر حرمت آن نتوانکرد چنانچه شافعی کرده زیرا که مفهوم مخالف
حجت نیست و ما علمتم دو احتمال دارد یکی انکه واو عطف بوده معطوف علیه او الکتاب
باشد و تقدیر چنین شود که احل لکم صید ما علمتم دوم انکه واو ابتدائی بوده
جواب شرط مکلبین باشد و معنی چنین شود که اگر تعلیم کرده باشید پس بخورید آنچه را
بجهة شما نگاه داشته باشند جوارح که سباع صید را گویند یعنی جانوران گیرنده
از ذوات اربع و طیر هر چه باشد مثل عقاب و صقر و شاهین و اطلاق جوارح بر
کسب کنندهای صید مأخوذ است از قول خدای تعالی ما جرحتم بالنهار یعنی کسبتم
منصوبست تا حال از علمتم یا سحال موکده و مشتق است از کلب و مؤثرین در تفسیر کلبین
اتفاق بکلبین خلاف کرده اند بعضی او را احمال بر معنی متبادر کرده و نوع معلوم حواسته
حکم را مخصوص کلب دانسته اند و بعضی از او معنی اعم از کلب و سایر سباع اراده کرده اند
قول رسول صلعم سلط علیه کلبا من کلابك که عتبة بن ابی لهب فرمود و قت بگرفتن شام و
آمدن شیر بقصد دواب و بنابرین مطلق جوارح تعلیم یافته در حکم کلب میکنند و ایضا بنابر
تفسیر مکلبین شده بمعنی موذبین گفته اند و این خوبیست چه تادیب نیز تعلیم است
مگر انکه مبالغه در تعلیم مقصود افتد تا تکرار لازم نیاید و بعضی خادشین فی التعلیم
تعلم نهج حالیه و استیناف را تا بدین در ما امکن علیکم متعیضند بنابر
اصح چه جایز نیست خوردن عالی آنچه را گرفته باشد اما از خصوص حیوان جایز الاکل

بجهة آنکه بعضی از جنبهای جایز الاکل نیز حرامست مثل دم و طحال و امثال آن
چنانچه سابقا مذکور شد و اما از طبیعت حیوان شکاری بجهة آنکه بعضی از جنبها
حرامند بالتفاق مثل ارنب و ثعلب و ضبب و غیر ذلک از آنچه گوشتش را نتوان خورد پس بهر
تقدیر اکل بعض آنچه را امساک کرده تعلق گیرد و من زایدة گرفتن خوبیست چه زیاده
در کلام نیبت شایع است و تعدیه امساک بکلمة علی بجهة تضمین معنی تحفظ است یعنی آنچه را
تحفظ کرده بهر حرمت تعلیم نگاه داشته باشند برای شما مع آنست که بعد از حرم
میتة و دم و لحم خنزیر و منخنقه و امثال آن مسلمانان سوال کردند که یا رسول الله پس چیز حلالست
بر ما انگاه نازل شد کریمه قل احل لکم الطیبات یعنی حلال شد بجهة شما بعامی
اشیائی که در عرف طیب شمارند پس الطیبات جمع معرف بلامیست که مفید عموم است و از انکه
بعضی از اشیا طیب بسبب نهی حرام شده باشد منافات با این عموم ندارد چه اکثر
عمومات بلکه اکثر کلیات بخصیص یافته اند چنانچه مشهور است کلیة ما من عام الا وقد خص لکن
طیبی که بمقتضای نهی حرام شده بمنزلهٔ استثنا از این قاعده است و اکثر آیات
عامه از این قبیل است که حکم عام او مخصص است نه فردی از افراد آن عام و بعضی
و لام الطیبات را الف و لام عهد گرفته اشاره دانسته اند بطیبات معهوده و بنابرین
استثنائی در کار نیست و چون مفهوم مخالف او دلالت دارد بر حرمت تمامی خبیثات
شافعی آنرا دلیل خود ساخته و دانسته که مفهوم مخالف حجت نیست پس بجهة حرم
بر حرمت خبیثات دلیل علیحده باید و ما علمتم من الجوارح مکلبین دلالت دارد
بر دو چیز اول عدم جواز اکل صید غیر معلم و این مسئله اجماعی امامیه است دوم
اباحت تعلیم مطلق جوارح و صید بانها و درین نیز خلافی نیست بلکه خلاف در

بلکه خلاف در آنست که سایر جوارح در حکم با کلب شریکند یا آنکه بعد از اصطیاد
بآنها تذکیه لازمست مشهور در میان اصحاب آنست که بمحض اصطیاد غیر کلب از جوارح
دیگر صید حلال نیست تا تذکیه بر او واقع نشود و سید مرتضی دعوی اجماع درین مسئله کرده
و مذهب ابن عقیل آنست که هر چه را مشابهات کلب مثل فهد و نمر صید کنند و حلال الاصل
باشد جایز است خوردن بی وقوع تذکیه و مشهور بصواب اقربست زیرا که مکلبین مشتق
از کلب است و حقیقت در کلب و متبادر از و حیوان مخصوص است و آنچه از حضرت پیغمبر صلعم
منقول شد در شان عتبه بن ابی لهب که فرموده سلط علیه کلبا من کلابک محمول بر مجاز است
چه دایره مجاز وسیع است پس با احتمال مجاز در جای لفظ را از حقیقت خود بیرون
نخواهیم برد در جای دیگر و دیگر آنکه نصوص داله بر عدم جواز اکل صید غیر کلب بسیار است مثل
روایت موسی بن بکر از زراره از حضرت ابی عبد الله علیه السلم فاما ما خلا الکلاب
مما یصیده الفهود و الصقور و اشباه ذلک فلا تاکل من صیده الا ما ادرکت
ذکاته لان الله عز و جل قال مکلبین فما خلا الکلاب فلیس صیده بالذی یوکل
الا ان تدرک ذکاته و آنچه نقل شده در باب نگاه داشتن کلب بجهت صید مؤید
مشهور است چه نقل است که روزی حضرت جبرئیل علیه السلم بر رسول خدا صلوات الله علیه
و آله نازل شده ایستاد بر در سرای آنحضرت و طلب اذن دخول نمود آنحضرت اذن داد
جبرئیل ع داخل نشد تا آنکه پیغمبر ع بیرون آمده گفت اذن دادم چرا داخل نشدی
جبرئیل ع گفت ما معشر ملائکه داخل نمیشویم خانه را که در و صورت و کلب باشد
و مردم بعد از شنیدن این کلام نظر بخانهای خود کرده یافتند در بعضی
از بیوت خود کلاب آنگاه آنحضرت فرمود که نخواهم گذاشت کلبی در مدینه

مگر اینکه خواهم کشت آنرا پس کلاب فراری شده بقلل جبال و وهاد متواری
گشتند و چون این آیه نازل شد اصحاب گفتند یا رسول الله صید با کلاب
چون جمع شود با امر بقتل آنها آنحضرت سکوت اختیار کرده وحی آمد بنگاه
داشتن کلابی که بآنها منتفع توان شد پس استثنا کرد آنحضرت کلاب صید
و کلاب ماشیه و کلاب حرث را و اذن داد بنگاه داشتن آنها و وجه دلالت
این نقل بر مدعا آنست که اگر جایز بودی اصطیاد بغیر کلب لازم نبود نگاه
داشتن آن بلکه امر میشد باصطیاد از فهد و نمر و امثالش فتامل صاحب
کنز العرفان گوید که فایده سیم ازین آیه آنست که صید وقتی مباح خواهد بود که
زخمدار شده باشد بدلیل لفظ جوارح و توهم اینکه تا جرح نداشته باشد جایز
خوردنش توهمیست فاسد چه درینوقت باعتبار تذکیه حلال شود و هرگاه اعتبار جرح
کنیم فایده بجهت حال مکلبین بهم میرسد تا آنچه را غیر کلب مجروح ساخته از حکم حلیت بیرون رود
و مما علمکم الله را بعضی بالهام الهی تفسیر کرده معنی چنین گفته اند که تعلیم کلب کنید و منشا
این تعلیم الهام خداست و بعضی بمکتسبات عقل یعنی تعلیم کلب کنید و منشا تعلیم عقلیست
که از عطایای الهیست پس ازینجهت استاد تعلیم بخدا داده شده و بعضی ما علمکم الله را
بامور ثلثه که در کلب معلم معتبرست تفسیر کرده اند چه از شارع متلقی شده که این
سه چیز در کلب معلم در کارست و میتوان گفت که این تعلیم چون از اموریست که حضرت
عزت بآدم علیه السلم تعلیم کرده و فرموده و علم آدم الاسماء کلها پس بآن اعتبار اسناد
تعلیم خدا بمخاطبین شده و کلوا مما امسکن علیکم دلالت دارد بر اینکه مباح نباشد صیدی
که کلب بعضی از آنرا خورده باشد زیرا که درینوقت امساک تام بعمل نیامده و ظاهر

اما سگ فرد کامل است چنانچه روایتی از رسول صلی الله علیه وآله وسلم مروی است
که فرمود بعلی بن حاتم وان اکل منه فلا تاکل انما امسک علی نفسه واکثر فقهاء اصحاب
باین مذهب رفته اند وبعضی که صید سگ کلب را حلال میدانند در سباع طیر الترام سگ نام کرده
اند بدلیل انکه امتناع عادی دارد تعلیم طیور بدین نحو وغیر طیر این معنی را رعایت میکنند
ومالک باین مذهب رفته وبعضی در هیچ یک رعایت این معنی نکرده اند ودر احادیث ائمه
صلوات الله علیهم اجمعین بعد از اعتبار کلب اعتبار سگ نشده چنانچه بتفصیل بیاید
واکثر از انکه احادیث صریح میبود در عدم اعتبار سگ نام هر آینه ظاهر یا اکثر بود
والیقصا بدانکه آیه دلالت دارد بر عدم جواز اکل آنچه کافر صید کند با کلب زیرا که
خطاب با مسلمانان شده وچون دلیل خارج نباشد بر صحت جواز اکل صید کافر
با کلب حکم بجواز اکل نخواهیم کرد تا ظاهر شود وحال انکه خلاف ظاهر است انست
مجملی از آیه دالة بر جواز اکل صید کلب معلم واما احادیث دالة بر صحت اکل صید کلب معلم
پی انکه تذکیر واقع شود پس از انجمله است روایت حلبی از ابی عبد الله علیه السلام
انه قال فی کتاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه فی قول الله عز وجل وما علمتم من
الجوارح مکلبین قال صعی الکلاب ضمیر اند راجع است با بی عبد الله علیه السلام ومقصود
قال اول که فاعل حضرت ابی عبد الله علیه السلام است قال دوم است که فاعل امیر المؤمنین
باشد ومعنی آنست که حلبی روایت کنید از امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود که
تفسیر قول خدای عز وجل وما علمتم من الجوارح مکلبین در کتاب امیر المؤمنین علیه السلام چنین نقل
شده که آنحضرت فرمود صعی الکلاب وباین حدیث دلالت دارد بر انکه صید کلب را خوردن جایز است
واز دیگر روی نباید عدم لزوم تذکیه را انکه از بیان من الجوارح وحال مکلبین چنانچه در
تفسیر آیه

تواند گفتیم واز اضمار راهی ومعرف ولام خبر حصر مستفاد است پس سایر سباع از قلمرو
وطیور از باز وچرغ وباشق داخل در حکم نخواهند بود وروایت عبد الله بن بکیر
عن سالم الاشل قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن الکلب یمسک علی صیده ویاکل منه فقال
لا بأس بما یاکل هو لک حلال فاعل قال وسألت سالم الاشل فاعل فقال حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام ضمیر مجرور راجع است بما یاکل باعتبار اصل ملاحظه اول
مانده ومعنی آنست که سالم اشل گوید پرسیدم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام از حکم کلبی
حیوانی که کلب او را امساک کرده بعضی از انرا خورده باشد پس آنحضرت فرمود که باکی نیست
باقی مانده ترا حلال است این حدیث دلالت دارد بحسب ظاهر بر عدم اعتبار تذکیه بلکه
بمجرد قتل کلب حلال شود وما سابقا ایام در کار نیست واگر گفتیم بحسب ظاهر بحسب آنست که احتمال
میرود که خوردن کلب بجدی نرسیده باشد که صید مرده باشد واز اینکه حکم نشده که در این
حدیث چنانچه گفته ایم بحسب ظاهر است که صید مرده باشد وروایت حمیل بن
دراج که گفت حدیثنی حکم بن حکیم الصیرفی قال قلت لابی عبد الله علیه السلام ما تقول
فی الکلب یصید الصید فیقتل قال لا بأس باکله قال قلت انهم یقولون انه اذا قتله
اکل منه فانما امسک علی نفسه فلا تاکل فقال کل اولیس قد امسکوه علی ان قتلوه کانه
قال قلت بلی قال فما یقولون فی شاة ذبحها حیل اذکاها قال قلت نعم قال فان
السبع جاء بعد ما ذکاها فاکل منها یحقها ایوکل البقیة قلت نعم قال فاذا الحاکم
ایی صفة تقل لهم کیف یقولون اذا اذکاه ذلک واکل منه لم یاکل واذا اذکاه هذا
واکل اکلتم الفاظ حدیث فاعل حدثنی وقال وقلت مرة حکم بن حکیم صهیب وجمله
قال قلت بدل حدثنی وما تقول بمعنی ای شی تقول وفاعل قال قلت باز حکم باشد

ومرجع انهم فاعل يقولون عامه ضمير انه ضمير شان است وفاعل فقال اخضرت
ابي عبد الله عليه السلم همزه اوليس استفهاميست وفاعل جامع عامه وفي طبعكم
شيوه است يعني اتفاق دارند يا تمام در بعضي ضمير قتله بكلب راجع است وضمير دكانه
بحسب ظاهر بصيد وچون خواهيم تطبيق ضمير ميشود مرجع دكانه را ضمير كلب قرار دهيم فاعل
وقلت بار حكم بن حكيم ضمير قيست وفاعل قال حضرت ابي عبد الله عليه السلم همزه اذكانا
وبهمين طريقست فاعلها اي قال قلت نعم قال قال السبع قد اكل الكلب وقد ذكرنا اليه
ازبراي
رجل واول را بايكديگر شماره موضوع ازبراي بعيد يعني ذلك دوم را كه هذا موضوع
قريب ودون بجهة قرب وبعد مرجعين ان نانست موضح حديث وانست كه حديث كرد حكم بن حكيم
صيرفي وحميل بن دراج كه گفتيم بحضرت ابي عبد الله عليه السلم يعني سوال كردند از حضرت
كه صيد خود را كرفته وكشته يا حلال است آن صيد كه شده باحرام آنحضرت فرمود يا كرده باشد
نيست در خوردن مقتول كلب وچون حكم عامه را بخلاف طريقه اصحاب بموقع عرض كرديد يا
بالكليه از اين جهة از خاطر او نشده را فرمود تنافي نمايد پس كوئيد ما كفتيم عامه وفي الغالب
كه هركاه كلب صيد بگيرد بكشد واز آن بخورد بجهة خود امساك كرده نبايد خورد زيرا كه ظاهر
آيد تمامي امسكن عليكم اما مسك فرمود اكل او كشتن يعني دندان طمع در وفرو نبرده باشد پس
آنحضرت فرمود بخورد وبايين مرتبه اكتفا نكرده از راه برآن خاطر نشان نمود حليت اين قسم
صيد را بيان كرد اول بايد عقيده را كه اجماع عصابه بر آنست كه قتل كلب صيد خود را
ذكات است ودوم آن خبر موثقست حكم نيز تصديق كرد كه عامه قايلند بآنچه بعد از آن ذكر شد
فرمود كه حكم هم افراد دكانه يكيست خواه ذبح باشد وخواه قتل كلب ودر هر دو قايلند بجواز
باقي مانده سبع را هركاه بعد از تذكيه پس از وقت فرو رفت پس بايد در تمامي افراد

قايل

قايل باشند چه حكم طبيعت واحده در همه افراد يكيست واكر نه از مقتضاي
طبيعت واحده نخواهد بود آما دران فردي كه جايز است اكل باقي ماند سبع
هركاه بعد از تذكيه پس از وقت افتد كويند كه او را مسلماني ذبح كرده و توقف
كه تذكيه واقع شده پس هركاه سبع آيد بعد از آن شاة را بخورد يا بقيه را
جايز است خوردن يا نه حكيم كفت بلي پس آنحضرت فرمود كه هركاه جواب دهند از اين
مسئله را بجواز اكل بقيه پس كان آن نكو كه باعث افتراق چيست كه هركاه كلب
تذكيه كند وخورده باشد باقي را از بقيه نميخورند وهركاه مرتد تذكيه كند بعد از
پاره را خورد بقيه را ميخورند وامر دو بتقدير حسب الشرع تذكيه واقع شده پس در
تمامي احكام شركيند وممكنست حمل قول معصوم عليه السلام بر قياس تا بحث الزامي باشد
بر عامه نهايتين بر جميع تعاديز عامه راست كفتن كه احاديث ديكر داريم بر علوم جواز
اكل بقيه در صورت مذكور مثل حديث رسول الله صلعم ازبراي علي بن حاتم واين اكل
منه فلا تاكل انما امسك على نفسه پس تامل كن وروايت سعيد بن مسيب قال سمعت سلمان
يقول كل ما امسك الكلب وان اكل ثلثيه روايت كرد سعيد بن مسيب وكفت شنيدم
سلمان را كه ميكفت بخور آنچه را كه نكاه داشته باشد واكر چه دو ثلث او را خورده باشد و
حجت بودن اين روايت بسبب آنست كه سلمان را اوصياء معصوم عليه السلم وروايت
يونس بن يعقوب قال سألت ابا عبد الله عليه السلم عن رجل ارسل كلبه فاخذ كه وقتل قال
كل وان اكل يعني يونس بن يعقوب كفت سوال كردم حضرت امام جعفر صادق عليه السلم را از حلوني
صيدي كه مردي كلب تعليم كرده انداخت پس بعد از كرفتن صيد خود را كشت يا خوردن مقتول
كلب جايز ميباشد آنحضرت فرمود بخور واكر چه سك بعضي از او را خورده باشد واين

وبعضي ازان سبد

دلالت دارد بر دو چیز یکی آنکه گشتن کلب صید را منزله تذکیه است و دوم آنکه
امساک تمام در کار نیست و روایت جمیل بن دراج قال سألت ابا عبد الله علیه السلام
عن الرجل یرسل الکلب علی الصید فیاخذه ولا یکون معه سکین فتذکیها
افهد عهد حتی یقتله و یاکل منه قال لا بأس قال الله تعالی فکلوا مما امسکن
علیکم و لا تبغی ان یاکله ما قتله الفهد یعنی کفت جمیل بن دراج ابتدا کردم
حضرت امام جعفر صادق علیه السلم را از حکم صیدی که تخمی بران کلب معلم
انداخته پس کرفت انرا و بریده سر صید خود و فتی که زنده بود بقرینت ما و بعد
و بود یا او کاردی تا تذکیه کند آیا میکذارد صید را و ارجاع نماید بصاحب او علی
بکلب غیر ممکنت یا معنی چنین شود که آیا میکذارد کلب را تا اینکه بکشد صید را و فاعل
یاکل منه نیز دو احتمال است تخصص کلب بالذکر یعنی نخورد سک از ان صید چه سنت کلب
بی اکل خلاف عادیست یا آنکه سک بکشد و اتخصص نخورد آنحضرت فرمود باکی نیست
از قتل کلب صید را چه خدای تعالی فرموده فکلوا مما امسکن علیکم پس مخصص امساک کلب است
و ذبح در کار نیست و فتنه حدیث بعد ازین بکار آید در مقام ذکر احادیث دال بر عدم
جواز اکل صید غیر کلب مذکاه تذکیه واقع نشود و روایت حازم از سالم بن ابی حفصه قال
سألت ابا عبد الله علیه السلم ان صیدا کلب معلم فدا کل من صید قال کل منه حازم روایت کند
از سالم بن ابی حفصه که کفت پرسیدم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم را از حکم صید کلب معلم در حالتی
که خورده است از صید خود و آنحضرت فرمود کل منه یعنی بخور از ان بعض باقی مانده نیست احادیث دال
بر جواز اکل صیدی که کلب او را کشته باشد بلکه خورده هم باشد و چون در کلب تعلیم کرطاست
اکر معلم و غیر معلم در صید یکسان خواهد بود آنرا صید چنانچه روایت ابی بصیر است از ابی عبد الله علیه السلم

قال سألته عن قوم ارسلوا کلابهم و سمی معلمه کلها و خذ منه و اعلمها فلما ان مضت کلابهم دخل
فیها کلب غریب لا یعرفون له صاحبا فاشترکت جمیعها فی الصید فقال ان ابا کل منه لا یدری
لا ندری لعله معلم لا معنی حدیث ظاهرست و در جمیع مستفره بکار آید اما شرایط متفرقه
در حلیت صید کلب معلم پنج است اول تسمیه یعنی نام خدا بردن وقت ارسال کلب بجانب صید
و ان الله علیهم خلاف کرده اند که آیا مشروط است باینکه عربی باشد یا آنکه غیر عربی نیز
مجزیست دلیل اول مذهب اصحاب ما عرا ان است صریح کلام ایشانست که خواهد باشد و
تسمیه زبان الدین لکه الله ترجیح قول دوم جزئی دلیل ذهب دوم داده چه مراد از الله
در آیه ذات است نه اسم و بعد ازین کفته برین فرعیت متفرع نشود جواز ذکر خدا باسماء مختصه
اوصاف الرحمن و قول اول اصح و باحتیاط اقربست چه آیه را از ظاهر بیرون کردن دلیلی
باید از نص و احادیث ما چنانچه کذشت و تسمیه و تسمی واقع شده و تسمیه حقیقت در تسمیه بالله
چنانچه ارجح از برای انا لله و انا الیه راجعون پس کاه تسمیه حقیقت باشد در تسمیه
مشتقات نیز یعنی خواهند بود و چون دانستی اشتراط تسمیه را در ارسال کلب پس اکر مرسل
وقت ارسال نام خدا بر صید حال ازین اقسام بیرون نیست یا علم دارد بانکه تسمیه واقع شد
ارسال یا جاهل مسئله است در صورت علم هر کاه ترک کند ترک او عمدا یا سهوا و در
صورت سهو یا آنست که پیش از رسیدن کلب بصید بیاد شش آید یا نیاید بلکه متقارن یا بعد از
اصابت بیاد شش آید و هر یک ازین احتمالات در کلب علیحده آما در صورت علم پس اکر
ترک کند عمدا و بر ترک باقی ماند تا انکه کلب اصابت صید کرد حل نمیشود خلاف
چه از لوازم و صفات ترک آنست که ترک او عمدا شرط صحت نباشد و دیکر انکه احادیث
صریح در اعتبار تسمیه بسیار کشت و بعضی از احادیث یعنی از مواضع نسیان و جهل بیرون کرده

باقی که ماتحن فیه است بیماند و بعضی از احادیث تسلیط اذا کیت فکل واقع است
وچون مفهوم شرط حجت است پس برون آید که هرگاه تسمیه واقع نشود اکل جایز
واگر آنکه عمدا ترک کردن اما بیش از اضافه استدراک کرده تسمیه را بجا آورد
پس در اینجا علما را خلاف است بعضی مجری بیاندانسته بحکم اینصورت را بامصورت اقل یکی دانند
چه بعض اخبار دلالت دارد بر اینکه محل تسمیه وقت ارسال است و فرض این است که در وقت
بعمل نیامده پس حرام باشد و بعضی استدراک تسمیه را مجری دانسته بحکم کلیت صید کنند و
دلایل این طرف اقوی است چه ظاهر قرآن با این است بلکه میتوان گفت مستفاد قرآن است
که وقت اصابت محل تسمیه است چه عطف واذکروا اسم الله علیه بر ما امسکن علیکم شده و این مفهوم
آنست که نیوفتد اسماک ذکر اسم خدا باید هر صید و او عطف مفید ترتیب نیست زیرا که در بعضی از
مواضع ترتیب ذکری مفید ترتیب خارجیت مثل ان الصفا والمروة من شعائر الله که خود
رسول صلعم فرموده ابدا بما بدء الله و اگر در صورت علم سهوا ترک کرد و پیش از اصابت بسیار صید
استدراک تسمیه کرد بعضی نزدند که در اینجا نیز هرگاه وقت اصابت بسیار پیش آید استدراک تسمیه
واجب چنانچه ظاهر آید دلالت دارد و اگر آنکه در اصل بسیار پیش جایز است چنانچه
روایت ابان بن عثمان از عبد الرحمن بن عبد الله دلالت دارد بر آن قال سألت
اباعبد الله علیه السلام عن الرجل ارسل کلبه فاخذ غیرا قال کل منه اکل من قتله قال کل اکل
کلب اذا کیت علیه فان کنت ناسیا فکل منه ایضا وکل فضله ایان بن عثمان
روایت کند از عبد الرحمن بن عبد الله که گفت سوال کردم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را
از حکم صیدی که شخصی انداخت کلب معلم خود را تصادف کرد و خود بعضی از آنرا
آیا میخورند از نیم خورده کلب و بقیت آن صید آنحضرت بخود بعنوان امر اباحت چه
سگ کشته هرگاه اسم خدا برده باشی پس اگر فراموش کرده باشی یا بجز آن صید
وبخور بقیه را مطالب استفاده از این حدیث چند چیز است اول آنکه قتل کلب تذکیه
دوم آنکه تسمیه لازم است عالم بمسئله را اعم از آنکه وقت ارسال باشد یا بعد از آن
بشرط آنکه بس از رسیدن یا مقارن رسیدن تسمیه گفته باشد سیوم آنکه با عدم تسمیه
حلال است زیرا که مفهوم شرط حجت است و چون مطلق است و تسمیه حدیث دلالت دارد
برانیکه در صورت نسیان تسمیه خوردن صید جایز است پس مفهوم را حمل باید کرد در
غیر اینصورت و از بجمله است روایت موسی بن بکر از زرارة از حضرت امام جعفر صادق
قال اذا ارسل الرجل کلبه و نسی ان یسمی فهو بمنزله من ذبح و نسی ان یسمی و کذلک اذا رمی
بالسهم و نسی ان یسمی موسی بن بکر روایت کند از زراره و زراره از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام که آنحضرت فرموده هرگاه مردی سگ خود را بصید انداخت و فراموش کرد تسمیه
پس این قتل بمنزله ذبح است و آن ارسل بجای ذابح و حکم ذابح آنست که هرگاه تسمیه را
فراموش کند مذبوح حلال است پس ماتحن فیه نیز چنین باشد و همچنین هرگاه شکار را
تیر زد و تسمیه را فراموش کرد حلال است و این حکم بعد از این بکار آید و اگر ترک تسمیه از
جهة جاهل مسئله بود نیست پس در اینصورت دو قول است اول حرمت زیرا که براو عامدا صادق
دوم حلیت زیرا که خدای تعالی از باب تفضل عباد را دو سعت دارد در جایی که نداند و از
جمله روایات دالة بر وجوب تسمیه روایت مالک حضرمیت از جمیل بن دراج قال
قلت لابی عبد الله علیه السلام ارسل الکلب واسمی علیه فیصید ولیس معی ما اذکیه به قال
دعه حتی یقتله وکل مالک حضرمی روایت کند از جمیل بن دراج که گفت گفتم
بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام اینرا که ارسال کلب خود کرده نام خدا را بر او میبرم بران کلب و بعد از ان

صید را میگیرد و نیست با من آلتی که تذکیه صید کنم بآن آلت آنحضرت فرمود
بگذار سگ را تا بکشد صید را و بخور این حدیث دلالت دارد بر آنکه تسمیه واجب است چه راوی
بناء و سوال خود را بر آن گذاشته و معصوم انکار نفرمود بر اینکه کشتن کلب تذکیه
شرعیست و بر اینکه خوردن بقیه جایز است چه عادت جاریست بر اینکه کشتن بخوردن
نمیباشد شرط دوم آنست که ارسال بقصد صید باشد پس اگر بسر خود بجانب صید رود
یا آنکه صاحب او را سر داد بقصد صید و از اتفاقات صیدی را گرفت و کشت حلال نیست
هر چند صاحب او را بر انگیزد در این وقت مگر آنکه بعد از دیدن این حالت زجر کلب نموده
بایستد و بعد از آن ارسال کند که در این وقت حلال شود زیرا که ارسال شرایط
بعمل آمده و اما اینکه در باقی صور حلال نیست بجهت روایت نضر بن سوید است از قاسم
بن سلیمان قال سألته ابا عبد الله علیه السلام عن کلب افلت و لم یرسله صاحبه فصاد
ادرکه صاحبه و قد قتله یاکل منه لا و قال علیه السلام اذا صادوا قد سمی فلیاکل و اذا
صادوا و لم یسموا فلا یاکل و هذا مما علمتم من جوارح مکلبین روایت کند نضر بن سوید
از قاسم بن سلیمان که گفت پرسیدم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از حکم کلبی که بر
سر خود و بی ارسال صاحب رفته صیدی را بگیرد و صاحب وقت رسیدن بر سر صید کشته
شده باشد آیا حلالست یا حرام پس آنحضرت در جواب فرمود جایز نیست اکل این قسم
صیدی و دلالت حدیث بر عدم سرایت حلیت در صورت اغرا و تحریص صاحب بجهت
آنست که در تحت لم یرسله داخل است تتمه حدیث این معنی دارد که آنحضرت بعد از این مراتب
فرمود که هر گاه کلب صیدی کند که مرسل تسمیه کرده باشد باید بخورد و هر گاه صیدی
کند که تسمیه بر آن واقع نشده باشد پس باید بخورد و اینست مصداق کریمه مما علمتم

من الجوارح

من الجوارح مکلبین و بنابرین مکلبین حالیست که افاده معنی جدیدی کند و آن
اینست که اینکس مکلب باشد یعنی بر کلب در وقت ارسال تسمیه گوید شرط سیوم
آنست که مرسل مسلمان باشد یا در حکم مسلمان مثل نابالغ ممیز اعم از آنکه ذکر
باشد یا انثی بدلیل روایت نوفلی از سکونی از ابی عبد الله قال کلب المجوسی
لا تاکل من صیده الا ان یاخذ المسلم فیعلمه و یرسله و کذلک البازی و کلاب اهل
الذمة و بزاتهم حلال للمسلمین ان یاکلوا صیدها نوفلی راویست از سکونی که حضرت
ابی عبد الله علیه السلام فرمود صید کلب مجوسی را نمیخورند مگر اینکه مسلمان او را گرفته تعلیم کند
و بعد از آن ارسال این فقره اگر چه کلام خبریست اما در قوت انشائیست چه امر و نهی
گاه بعنوان خبر واقع شوند مثال امر چنانچه گویی بمخاطب خود تضرب زیدا و مطلب اضرب
زیدا باشد مثال نهی چنانچه گویی لا تضرب زیدا بعنوان فعل نفی و مطلب لا تضرب
زیدا فعل نهی باشد و بعد از آن فرمود که همچنین است بازی و کلاب اهل ذمه و بزاة
ایشان تشبیه باز بکلب مجوسی باعتبار جزء اولست یعنی عدم جواز صید او هر گاه بکشد
و جزء دوم دخل ندارد در تشبیه زیرا که تعلیم و ارسال مسلمانان باز را نفع نمیکند در حلال
شدن صید هر گاه در چنگ باز کشته شود و تشبیه کلاب اهل ذمه نسبت بهر دو جزء است
پس حلال للمسلمین ان یاکلوا صیدها باین معنیست که در باز اصل صید حلالست و محتاج
بتذکیه بجهت احادیث آیه و در کلاب اهل ذمه محتاج نیست بذبح صید او هر گاه مسلمان
تعلیم و ارسال کند و بدلیل روایت سلیمان بن خالد قال سألت ابا عبد الله علیه السلام
عن کلب المجوسی یاخذه الرجل المسلم فیسمی حین یرسله ایاکل مما امسک قال نعم لانه

مکلب و ذکر اسم الله علیه یعنی روایت کند سلیمان بن خالد و گوید که پرسیدم
ابا عبد الله علیه السلم را از حکم صیدی که کلب مجوسی بدستیاری مسلمانی بگیرد و
تسمیه نیز وقت ارسال گفته باشد آیا میخورند از آن صید آنحضرت فرمود آری
زیرا که صید مکلب است و اسم خدا بر آن برده شده و وجه دلالت بر مدعا آنست که
سائل سوال خود را بنا بر آن گذاشته که هرگاه مجوسی خود ارسال کند حرامست و
آنحضرت جواب را بنا بر فهمیده سایل فرمود و این حدیث مخصص است بحدیث اول
چه اولین دلالت دارد بر اینکه تعلیم مجوسی کافی نیست بلکه مسلمانان را باید که
تعلیم تازه بکلب مجوسی دهد و مخصص است بحدیث عبد الرحمن بن سیابه قال قلت
لابی عبد الله علیه السلم انی استعیر کلب المجوسی فاصید به قال لا تاکل من صیده الا ان
یکون علمه مسلم فتعلمه زیرا که معنی حدیث آنست که عبد الرحمن بن سیابه گفت
گفتم بحضرت امام جعفر صادق ع بدرستی که عاریه میگیرم کلب مجوسی را بجهة شکار
و از آن صید میکنم آنحضرت نهی از خوردن صید مذکور کرده فرمود مگر آنکه مسلمان
او را تعلیم داده و سگ تعلیم گرفته باشد از مسلمان پس مفاد این حدیث نیز آنست که
تعلیم از مجوسی نداشته یا آنکه مسلمان تعلیم مجددی داده پس مناط اعتبار در تعلیم
آن شد که از مسلمان باشد چنانچه شرطست اینکه مرسل نیز او باشد و آیه تعلمونهن
مما علمکم الله نیز با ماست چه درین صورت تعلیم از مسلمان نشده و شیخ ابو جعفر
طوسی رحمه الله در بعضی از اقوال خود باین مذهب رفته و مشهور نزد فقها
آنست که مناط اعتبار مرسل است نه معلم پس اگر متولی تعلیم کلب غیر مسلمی شده

بعد از آن

بعد از آن مسلمان متولی ارسال شود و تسمیه گوید حلال است آنچه را آن کلب بکشد
و علامه در مختلف اختیار این قول کرده بدلیل آنکه کلب نازل منزله آلتست
پس حال مختلف نخواهد شد هرگاه تعلیم او دهد کافری و این مثل آنست که کافری
شمشیری یا تیری سازد و روایت سلیمان بن خالد را نیز دلیل مطلب خود ساخته
و از آیه جواب داده که بر وجه اشتراط نیست تعلیم مسلمان بلکه مبنای آیه بر غالبست و
درین جواب تامل است چه هرگاه احادیث باشد این جواب خوب نیست و از روایت
عبد الرحمن بن سیابه جواب داده که محمول است بر اینکه مرسل تسمیه نکرده و دوری
این حمل بافهام نزدیکست چه با استثنا الا ان یکون علمه مسلم فتعلم این احتمال
نمیرود و این هر سه حدیث دلالت دارد بر اینکه هرگاه مرسله مرد باشد صید کلب حلال است
و دلالت ندارند بر حلیت صید کلب هرگاه طفل یا مرأه باشد اما حدیث سلیمان بن خالد
بجهة آنکه تصریح بلفظ الرجل شده و اما حدیث عبد الرحمن بن سیابه بجهة آنکه
خود را فرض کرده و اما حدیث سکونی بجهة تبادر از لفظ المسلم و اما احادیث
داله بر جواز اکل صید کلبی که مرسل او مرأة یا غلام باشد بر این موجب است روی حماد
عن حریز عن محمد بن مسلم قال سألت ابا عبد الله علیه السلم عن ذبیحة المرأة فقال ان
کن نسا لیس معهن رجل فلیذبح اعلمهن و لتذکر اسم الله علیه و بنا بر مفهوم شرط
هرگاه مرد حاضر باشد احتیاط آنست که این شغل را باو گذارند و باز محمد بن مسلم
گوید سألته عن ذبیحة الصبی فقال اذا تحرک و کان خمسة اشبار و اطاق الشفرة تحرک
کنایه از نموست و اطاق الشفرة بمعنی قدرت بر فرمودن کار دو روایت این سکان
از سلیمان بن خالد قال سألت ابا عبد الله ع عن ذبیحة الغلام و المرأة هل اکل

فقال اذا كانت المرأة مسلمة وذكرت اسم الله تعالى على الذبيحة حلت ذبيحتها
والغلام اذا قوي على الذبيحة وذكر اسم الله تعالى حلت ذبيحته وكذلك اذا خيف
فوت الذبيحة ولم يوجد من يذبح غيرهما وروى ابن المغيرة عن عبد الله بن سنان عن
ابي عبد الله ع ان علي بن الحسين كانت له جارية تذبح له اذا اراد وامثال این احادیث
در ما نحن فیه جاریست چه حکم صید با حکم ذبیحه یکیست بی خلاف **شرط چهارم** آنست که
هرگاه صید را حیوة مستقره باشد از نظر غایب نشود تا بمیرد پس اگر با حیوة مستقره از نظر
غایب شود حلال نیست هرگاه او را مرده یابند خواه کلب بر سر او باشد یا نه زیرا که درین
وقت ممکنست استناد قتلش بغیر کلب و هرگاه قتلی سبب حلیت نیست بخلاف آنکه هرگاه مشرف
بر موت شده بعد از آن از نظر غایب شود که درین وقت حلالست چه قتلش از روی
جزم مستند بکلبست پس مبنای استدلال برین شد که با احتمال موت از غیر کلب حلال
نیست بلکه جزم باید بر اینکه قتل از کلبیست که شارع تجویز کرده خوردن مذبوح او را
پس اگر سبب قتل مردد باشد میان امری که شارع تجویز کرده و غیری هر آینه
ترجیح جانب حرمت که اصل است داده متوجه احتمال حلیت نخواهیم شد و روایت
ابی بصیر که نقل کردیم در باب ارسال قومی کلاب معلم خود را بجانب صیدی و داخل شدن
کلب غریبی در آن میان و بشراکت کردن و حضرت ابی عبد الله علیه السلم در جواب فرمودن
که نباید خورد از آن صید بجهت آنکه نمیدانی اینرا که کلب معلم صید را گرفته یا غیر او
خبر دلیلست واضح بر اینکه تا جزم حاصل نشود باستناد قتل بآنچه شارع تجویز کرده
حلال نیست و محض احتمال استناد قتل بآنچه شارع تجویز کرده پس نیست در حکم
بحلیت و بعد ازین بدانکه در احادیث لفظ حیوة مستقره واقع شده و اقوال فقها

صید

در تفسیر آن

در تفسیر آن مختلفست شیخ شهید در دروس گوید و نعنی باستقرار الحیوة
امر کان حیوته ولو نصف یوم و شیخ در مبسوط گوید مستقر الحیوة هو ما
یمکن ان یعیش یوما او نصف یوم و ابن حمزه گوید ادناه ان یطرف
عینه او یتحرک ذنبه و علامه در مختلف گوید که معتمد قول شیخ است
و آنچه درین مسئله بخاطر میرسد آنست که حیوة مستقره عبارتست از
حیوة ثابت و باقی که اگر امری از امور مهلکه بر حیوان واقع نشود زنده بماند
و در عرف گویند نمیمیرد و نصف یوم و یوم تا نصف یوم دخلی ندارد
چه در حدیث تفسیر حیوة مستقره بدین معانی نشده و احادیث مکرره
دلالت دارد بر اعتبار حیوة مستقره بمعنی که ما گفتیم زیرا که مطلب شارع استناد
قتلست بآنچه تجویز کرده پس اگر در جایی دو چیز وارد شود که هر یک در کشتن
مستقل توانند بود و اول چیزی باشد که منظور شارع است مثلا هرگاه
اول ذبح کردیم و پیش از آنکه ازاله حیوة گوسفند بالکلیه شود کسی شمشیری
زد بر کمر آن یا آنکه اول شمشیری زنند که مشرف بر قوت شود و بعد از آن
ذبح بعمل آید حرامست و اگر دو چیز بنوعی باشند که هر دو یکمرتبه بر حیوان وارد
شوند و مشتبه شود بر اینکس که ازاله حیوة که کدام یک شده و جزم حاصل نشود
که از چیزی شده که منظور شارع است پس درینوقت نیز حرامست زیرا که دانستنی
مطلب تحصیل جزمست باستناد قتل بامری که منظور شارع است و در صورت
مفروضه این جزم منتفی است چنانچه در روایت ابی بصیر در باب کلاب معلم
و کلب غریب و بشراکت گرفتن صیدی را حضرت امام جعفر صادق علیه السلم

فرمود لا یوکل منه لانک لا تدری اخذه معلم ام لا پس از تتبع احادیث چنین
ظاهر میشود که مطلب شارع آنست که آنچه را اعتبار کرده در ازاله حیوان جزم
حاصل باشد باینکه منشأ ازاله او شده شارح لمعه گوید و فرعوا علیه انه
لو شرع فی الذبح فنزع آخر حشوته معا فمیتة و فقها دلیلی که گفته اند بجهة اعتبار
حیوة مستقره مفید معنیست که ما گفتیم و نصف یوم و یوم گفتن تخصیصست بلا مخصص
چه ایشان چنین گفته اند که حیوة مستقره شرط است بجهة آنکه هرگاه فعلی که با او
حیوة مستقره نمانده ضم شود با ذبح و امثالش مثل آنکه اول زخم تفنگ برداشت
و بعد از آن صیاد زنده دریافته ذبح کرد مشتبه شود استناد ازاله حیوة بآخر الامرین
پس جزم بهم نرسید که ذبح سبب ازاله حیوة او شده و دیگر آنکه زخم تفنگ کشنده
و ذبح بعد از آن فعل لغویست و ظاهر است که از دلیل آن لازم آید که اعتبار
حیوة مستقره در احادیث نسبت ببعضی از مواضع شرط شده پس گوییم مراد از و
که ما گفتیم زیرا که معنی لغوی مستقره نیست مگر ثابت و باقی که معنی صاحب حیوة مستقره
آن شود که نمی میرد یا نه آنکه نمرده است و حمل الفاظ بر غیر معانی لغویه در اصطلاحی محتاج
است بدانستن نقل آن لفظ از معنی لغوی بمعنی منقول الیه و در جایی که نقل بما نرسیده
باشد حمل کنیم آن لفظ را بر معنی لغوی او پس مستقره در اصطلاح شرعیه نیز محمولست
بر معنی لغوی چنانچه دعای عند قبر نبیک مستقرا و قرارا افاده کند ثبوت و قرار دائمی
نه ثبوت فی الجمله را و اگر از این مراتب نیز بگذریم خواهیم گفت از تتبع احادیث چنین
مستفاد است که منظور شارع آنست که تحصیل جزم شود باینکه ازاله حیوة حیوان
از امری شود که قرار داد او است از ذبح و کلب و امثال آنها و این جزم حاصل
نیست

نیست تا حیوة مستقره را بمعنی خود حمل نکنی اگر گویی که در صحیحه زراره از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام تفسیر حیوة مستقره بمعنی دیگر شده چه فرموده ان ادرکت شیئا منها عین
تطرف او قائمة ترکض او ذنب یمصع فقد ادرکت ذکاته گوییم که این حدیث وقتی
منافی گفته ماست که طرف عین مثلا طرف فی الجمله مراد باشد اما هرگاه از و طرف
عین مستمر اراده کنیم هر آینه لازم حیوة مستقره است بمعنی که گفتیم و اراده این معنی از
طرف عین لازم است تا منطبق شود با آنچه مستفاد از احادیث کثیره است شیخ شهید
در دروس از یحیی نقل کرده که اعتبار استقرار حیوة از مذهب نیست و تحسین او کرده و در متن
لمعه اعتبار کرده و شارح گفته و هو الاقوی نهایتش بعد از آن گفته فعلی هذا یعتبر فی
المشرف علی الموت او کیل السبع و غیره الحرکة بعد الذبح و ان لم یکن مستقر الحیوة و این
گفته اگر مضمون حدیث باشد مآلش آنست که در این مواضع حیوة مستقره معتبر نیست
و هر جا که معتبر باشد بآن معنی خواهد بود که گفتیم پس غور کن که بر این معنی مثال کثیره مستفرع
شرط هم آنست که صید ابا و سرکشی کند از دست دادن اعم از آنکه وحشی الاصل
باشد یا آنکه انسی بوده و آخر وحشی شده پس اگر کلب آهویی را که دست دهد بکشد
حلال نخواهد بود و اگر بهیمه انسیه وحشیه شود و او را کلب بکشد حرام نخواهد بود و بعد از
دانستن شرایط خمس بدانکه علما رضوان الله علیهم خلاف کرده اند در وجوب شستن
موضع دهن کلب معلم اکثر را عقیده آنست که غسل موضع عضه واجبست تا جمع کرده
باشند میان نجاست کلب و اطلاق امر بخوردن و شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله را
اعتقاد آنست که شستن واجب نیست چه امر مطلق است بی آنکه مقید شده باشد
بشستن و مخفی نماند ضعف دلیل او زیرا احادیث مختلف واقع شده در بعضی باکل

امر شده و در بعضی بر تسمیه نشده پس از بنکه حدیث مطلق واقع شود حمل شود بر مقید
عدم اعتماد امر دیگر را و اگر نه لازم آید که تسمیه بنیاد کرد نسبت بامر بالکل بنکر انکه
گوید در بن باب چون حدیثی نیست و امر بالکل مطلق واقع است پس در عایت
شستن نخواهیم کرد تا بما حدیثی نرسد امام فخر رازی را چون عقیده آنست
غسل موضع عضه واجب نیست در بعضی از مصنفات خود که دلایل بحریه تر افت علم نقل
کرده گفته که چه دلیل توان گفت بر افت علم را ازین بهتر که موضع عضه کلب معلم را
شارع پاک داشته و نیست بنکر بسبب علمی که در و حاکر ده پس هر گاه بسبب کلب خسیس
العین را موضع عضه پاک شده از بنه تر افت باید هر آینه انسان شریف اشرف
مخلوقات خواهد کرد آنچنان تر آنچنان تر میکنند و از جمله آلاتی که اصطیاد
بآنی محتاج نمیشود که در اسلام است خواه سگ فد خواه نه چنانچه هر گاه دو نصف کند صید را
خواه دو نصف متساوی یا مختلف و خواه حرکت کنند نصفین یا نه مرد و حصه صلاحیت تا
حصه که در وقت جرح جیوه مستقره داشته باشد که در بن وقت این حصه تحقق اخراج است بنکه
حلال شود و حصه دیگر حرام است و از جمله طلب آمیز تر ایط باشد پس بعد از ذکر اصل مطلب سائل
تر ایط را بعنایت الله و از جمله احادیث این مطلب است صحیحه محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام قال کل من الصید ما قتل الیتف و الرمح و السهم محمد بن مسلم راوی حدیث
ای جعفر علیه السلام فرا که بخورد از صید چیزی را که هر یک از کشیر و نیزه و تیر کشته باشد او را و مراد
از کشیر و تیر پیکان دار است چنانچه بیاید و از جمله است روایت محمد بن قیس از ابی
جعفر ع قال من جرح صیدا بسلاح فذکر اسم الله عز و جل علیه ثم بقی لیلة او لیلتین
یا کل منه سبع و قد علم ان سلاحه هو الذی قتله فیا کل منه ان شاء و ان امسکه حتی یموت قبل

از حضرت امام محمد باقر ع اگر آنحضرت فرمود اگر کسی صید را مجروح کند سگی از آلات
و نام خدا جل علا بر ان برده باشد و بعد از ان زنده بماند بگذارد بنشیند و سبعی
نخورده باشد آن صید را در بن صورت میخورد از ان صید اگر خواهد و بر او حلال است یعنی حیوة
صید را پس در بن صورت میخورد از ان صید اگر خواهد و بر او حلال است یعنی حیوة مستقره منتفی
و این حدیث مؤید تغیر مایر است حیوة مستقره را بمعنی که گفتیم زیرا که اگر حیوة مستقره بمعنی
تعیش نصف یوم یا یوم و نصف یوم باشد لازم آید که صید خورد کور صاحب حیوة مستقره
و اجمالی علیت که شکاری صاحب حیوة مستقره را نمی تواند که خوردن جایز نیست و حال آنکه
آنحضرت در صورت مفروض فرموده فیا کل منه ان شاء پس امر تذکیه صید در
مفروض را حیوة مستقره ندانسته آنحضرت اگر گوییم که فیا کل منه اعم از روزه تذکیه
است پس شاید مطلب آن باشد که خوردن بعد از تذکیه است گوییم که خلاف ظاهر است و
دیگر انکه حدیث بنفاید خواهد شد و از بنجمله است روایت عثمان بن عیسی از سماعه
قال سألته عن رجل رمی حمارا وحشیا او ظبیا فاصابه ثم کان فی طلبه فوجده
من الغد او بعد فیه فقال ان علم انه اصابه و ان سهمه الذی قتله فلیا کل
منه و الا فلا یا کل منه روایت کند عثمان بن عیسی از سماعه که گفت پرسیدم
امام جعفر صادق علیه السلام را از رجاع ضمیر با آنحضرت بسبب قرینه مقامیه چنانچه سماعه
راویست از آنجناب و سؤال از حکم خر کور یا آهوی که مردی تیر انداخت بسوی انها
و خواست تیر سر شش از بنس بدر رفته انمرد کرد طلب آن کند تا بنکه روز دیگر یا بعد
صید را در حالتی که تیر شش جای داشت بر اندام او و مرده بود پس آنحضرت در جواب فرمود
که اگر او را علم حاصل شد باینکه تیر او بر صید مذکور بر خورده و کشته شده از ان تیر

پس باید که نخورد از ان صید و اگر نخورد از ان صید و گفت گو در ین حدیث آنست
که با غایب شدن علم بهم نمیرسد که تیر او صید را کشته باحتمال نکشته شدن از خیر دیگر
دارد و علم را چنین مسلم تعریف کرده اند که یا احتمال طرف نقیض جمع نشود و جواب
از ین بحث آنست که حضرت بعنوان شرطیه فرموده که ان علم پس ممکنست که تمام
شب آنهم در صید خود را در نظر داشته لحظه غافل نبوده باشد یا انکه مراد
از علم احتمال و اجبیت که بسبب ان ضمام قرائن مقام آدمی را حاصل آید بمثابه علوم
عادی پس ازین نیست پس احتمال بعید منافی علم کذائی نیست و جواب گفتن
بدین نحو که مراد از ان علم عدم علم به نقیض اوست از صواب دور است و از جمله
روایت ابان بن عثمان از عیسی قمی قال قلت لابی عبد الله علیه السلام ارمی فیهمی
فلا ادری اصبت ام لم اصب فقال کل لا باس قال قلت ارمی فیغیب عنی فاجد
سهمی فیه فقال کل مال یؤکل منه فان کان قد اکل منه فلا تاکل منه روایت
کند ابان بن عثمان از عیسی قمی که گفت گفتم بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام و سوال
کردم که تیر خود را می اندازم و میخورد بر صید و این فقره را که در روایت بنظر حضرت
سیاق کلام دلالت دارد بر ان پس نمیدانم که تسمیه کردم یا نه آنحضرت فرمود که بخور یا
نیست ظاهر سوال و جواب دلالت دارد بر ینکه علم به تسمیه در کار نیست در حدیث صید و این
منافی احادیث اینست که در شرایط تسمیه بیان خواهد شد پس ناچار است از توجیهی و توجیه دین
آنست که این تخصص عادت داشته تسمیه را پس در حین وقت بنا بر الحاق فرد باغلب حکم
بکفتن تسمیه کرده و بعد از ان سوال کرد که تیر را انداخته بخورد بر صید و یا تیر از
نظر غایب شود و بعد از ان که بر سر بران می یابد تیر خود را در و ا یا چه حکم

پس آنحضرت فرمود بخور ما دامی که اثر خوردن سباعی بر اندام صید ظاهر
نباشد و بجهته تاکید این معنی یکمرتبه دیگر فرمود خان کان قد اکل منه
ازین آنچه حدیث مستفاد است آنست که ظن برگشته شدن صید از تیر پس ماند در
جواز اکل ان و علمهای متعارف پیش ازین نیست چه احتمالات است و ظاهر
منافی علم نیست و از جمله است روایت ابن مسکان از حلبی قال سالتنا یا
عبد الله علیه السلام عن الصید یضربه الرجل بالسیف او یطعنه برمح او یرمیه بسهم
فیقتله و قد یسمی حین فعل ذلک فقال کل لا بامن به روایت کند ابن مسکان از حلبی
که گفت پرسیدم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را از حکم صیدی که مردی بر او شمشیر زد
یا انکه نیزه فرو برد با تیری زد و بر تقدیر کشت و حال انکه تسمیه نیز کرده
و حتی که یکی ازین کارها کرده پس آنحضرت فرمود بخور باکی نیست بدانکه اکثر
احادیث دلالت دارند بر اینکه بعد از کشته شدن صید را توان خورد خانچه
احادیث مذکوره دلالت داشت و از بعضی احادیث خلاف این ظاهر است مثل
حدیث مرسله مذکور در کافی و سئل علیه السلام عن صید فیوزعه القوم قبل ان
یموت قال لا باس به یعنی شخصی پرسید از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از حکم صید
که گرفته شده پس پاره پاره کردند او را قوم پیش از انکه بمیرد آنحضرت فرمود باکی
نیست حلال است و مثل حدیث محمد بن قیس از ابی جعفر علیه السلام قال فی الصید
یصطاده رجل فیقطعه الناس و الرجل بیتة افتراه یاکله قال علی الذی رمیه و لیس علیه باس
محمد بن قیس گوید که امام محمد باقر علیه السلام فرموده در باب کوزنی که مردی او را صید خود

پس مردم جمعیت کرده او را پاره پاره کردند و آنمرد نیز با ایشان بود در این امر
آیا می بینی که نهی کنی آنحضرت فرمود نهی نمیکنیم و باکی نیست و الرجل در بیان
واقعیست و اگر زنده بخیل در حلیت و حرمت نیست و این حدیث اگرچه صریح نیست در اینکه
پیش از کشته شدن مردم او را پاره کرده باشند اما قراین مقام هست بر اینکه سوال
قرینه است بر اراده این معنی چنانچه سوال قرینه است که از اصطیاد زنده
و اگر نه در حدیث زنده شدن یکی از آنها نیز موجود نیست و از جمله روایات
ابن مکان از حلبی قال سألت اباعبد الله علیه السلام عن الصید یضربه الرجل بالسیف
او یطعنه برمح او یرمیه بسهم فیقتله وقد سمی حین فعل ذلک فقال کل لا بأس به
ابن مکان از حلبی که گفت پرسیدم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را از حکم
که شخصی آنرا بشمشیر زده باشد یا بنیزه در و فرو برده باشد و بعد از آن بگیرد و با این
مرانب ذکر نام خدا در وقت کردن یکی از این امور کرده باشد پس آنحضرت فرمود
بخور باکی نیست ظاهر آن بود که در جواب بفرماید یا کل پس کل گفتن قرینه است
بر اینکه بگفته خود سؤال کرده حلبی و تقدیر چنین است که شخصی صیدی چنین کرد و برای او
آورد آیا بخورم یا نه بعنوان التزام جواب فرموده چه حکم اشیا نسبت به عامی
یکیست پس هرگاه تو توانی خورد صیادی نیز تواند خورد و این بعضی از احادیث دالة
بر حلیت صید مقتول سلاح و موقوف داشتن ذکر شرط شرعی را تا بعد از احادیث دالة
بر حلیت صید مقتول بمعراض و امثال آن بیان کنیم و هر دو را بسنجید در شروط پس از احادی الاتی
که صید با آن حلال و تذکیه کار مرا بغیر است و الله اعلم

صاحب ضحاح گوید المعراض سهم بلا ریش

و ابن عباس سهمیست تیز و بی پیکان و از جمله روایات دالة بر این مطلب روایت
ابن بابویه است که گفته و یمیع زراره ابا جعفر صادق علیه السلام تقول فیما قتل
المعراض من لا بأس به اذا کان انما یضع لذلک از زراره مستفاد است که
او از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیده که میفرمود در صیدی که او را بمعراض
زده بمیرد باکی نیست خوردنش حلال است هرگاه ساخته باشند معراض را
بجهت این کار که شکارست و از جمله است روایت حماد از حلبی بن ابی عبد الله
علیه السلام انه سئل عما صرع المعراض من الصید فقال ان لم یکن له نصل غیر
المعراض و ذکر اسم الله عز و جل فلیأکل مما قتل و ان کان له نصل غیر فلا تأکل
راوی حلبیست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که چون سائل سؤال کرد از صیدی که
او را معراض بغلطاند آنحضرت فرمود که اگر شخص را تیری غیر از تیر معراض نباشد
و ضرورت داعی شده که بدین تیر شکار آن صید کند و اسم خدای عز و جل برده باشد
پس باید خورد از آنچه معراض او را کشته و اگر غیر از تیر معراض تیر دیگر دارد نخورد
اما از شرایط معتبره در حلیت کشته شده بمعراض و ان مشتمل است اول
تسمیه است بدلیل روایت حماد و بعضی از روایات متقدمه بسایر شروط مذکور سازیم
و این تسمیه وقت رمی یا بعد از انداختن و پیش از برخوردن باید و حکم ترک او عمدا
و سهوا و جهلا مثل حکم تسمیه است در کلب و مذکور شد دوم قصد صید پس اگر تیر بی
اختیار از دست جسته خورد بر صیدی یا آنکه قصد انداختن کرد اما نه بصید و از
اتفاقات صیدی بسر تیر خورد آمد یا آنکه بقصد دختر تیر بسر انداخت و بر آهو خورد و اگر

کمان خنزیر داشت و از اتفاقات آهو بود در جمیع این احوال حلال نخواهد بود
و اما اگر بقصد آهوی انداخت و این آهوی معین از پیش بدر رفته آهوی دیگر
بسر تیرش آمد در این صورت حلالست بدلیل روایت عباد بن صهیب قال سألت
ابا عبد الله علیه السلام عن رجل سمی و رمی صیدا فاخطأ و اصاب الآخر قال یأکل
منه سیوم اسلام رامی اعم از آنکه مسلم حقیقی باشد یا در حکم مسلم چنانچه گذشت
چهارم آنکه هرگاه باین زخم بمیرد از نظر غایب نشود در وقتی که حیوة مستقره داشته باشد
پنجم آنکه امتناع و ابا داشته باشد پس اگر اهلی رم کند حلالست و وحش رام حرام
ششم آنست که خرق لحم صید شود پس اگر بعرض معراض کشته شود حرام خواهد بود بدلیل
روایت مرسل مذکور در من لا یحضره الفقیه و روی ان خرق اکل و ان لم یخرق لم
یؤکل معنی حدیث ظاهرست و روایت ابی عبیده از ابی عبد الله ع قال اذا رمیت
بالمعراض فخرق و کل و ان لم یخرق و اعترض فلا تأکل معنی این حدیث نیز ظاهرست
و آنچه روایت کرده و گفته و قال علی علیه السلام فی رجل له بنال لیس فیها حدید و هی
عیدان کلها فیرمی بالعود فیصیب وسط الطیر معترضا فیقتله و یذکر اسم الله و ان لم
یخرج دم و هی بنال معلومة فیأکل منه اذا ذکر اسم الله عز و جل منا فی شرط مذکور نیست چه معنی
حدیث آنست که فرمود علی علیه السلام در شان مردی که او را بود تیرهای بی پیکان و
چوب چند پس انداخت بیکی از آنها بجانب مرغی و برخورد بمیان آن مرغ عرضا و کشت و نام
خدا برده و اگرچه خون در نیامده باشد و این بنالها معلوم است و مشخص پس هرگاه چنین باشد
آن مرد میخورد از آن مرغ اگر اسم خدا برده باشد و این معنی ابا ندارد از خرق زیرا که در
نیامدن خون دلیل عدم خرق نیست اگر گویی که معترضا ابا دارد جواب گوییم
که معترضا

که معترضا حالست از وسط الطیر مفعول یعنی برخورد میان مرغ در حالتی که بعرض
فرو رفته بود و معنی این نیست که تیر بعرض برخورد بر مرغ و این حدیث از دلایل
وجوب تسمیه است اینست شروط سته که فقهاء ما رضوان الله علیهم درین باب ذکر کرده
اکتفا بدانها نموده اند و از تتبع احادیث ائمه صلوات الله علیهم ظاهر میشود شرط نیست
و آن اینست که بنال صیاد انحصار داشته باشد بمعراض و اشباهش چنانچه در روایت حماد دو
مرتبه تصریح بدان شد و همچنین بعضی از احادیث دلالت دارد که ذکر آنها موجب اطنابست
و ایضا بدانکه در تمامی آلات مذکوره از کلب و غیر آن شرطست که با مسلمان غیر مسلمان نباشد
و با قاصد بصید غیر قاصدی شریک نشود مگر آنکه علم بهم رسد که جراحت مسلمان یا قاصد مستقلست در قتل
صید و همچنین باید که بعد از برخوردن تیر و آلات معتبره امری که سبب کشتن صید تواند بود واقع
نشود مثل آنکه از کوه جدا شود یا بآب سر فرو برد بدلیل روایت خالد بن حجاج از ابی الحسن
علیه السلام قال لا تأکل من الصید اذا وقع فی الماء فات این حدیث را در کافی در بابی نقل کرده
که عنوانش اینست که بعد از تیر زدن هرگاه صید را از کوه بپراند یا در آب فرو رفته بمیرد
و ظاهرست اینکه این حدیث دلالت بر این مطلب ندارد چه ظاهر لا تأکل من الصید اذا وقع فی الماء
فات آنست که آب علت قتل صید شود و اما آنکه تیر خورده و بعد از آن سر بآب فرو برده از کلام
مستفاد نیست اگر گویی که قرینه مقام قایم بوده بر اینکه مطلب اینست گوییم این وقتیست که محمد بن یعقوب
در مجلس حضرت امام موسی علیه السلام باشد و بعد بین المشرقین است و روایت سماعه عن ابی عبد الله علیه السلام
انه سئل عن رجل رمی صیدا و هو علی جمل او حائط فیخرق فیه السهم فیموت فقال کل منه و ان
وقع فی الماء من دمیتک فمات فلا تأکل منه سماعه راویست حضرت امام جعفر صادق ع را
که شخصی پرسید از حکم صیدی که مردی بر او تیر زد و آن صید بر کوهی یا بالای دیواری بود

پس تیر در آن صید فرو رفته آنگاه مرد آنحضرت در جواب فرمود بخور از آن
صید حلالست و ممکنست ارجاع ضمیر و هو علی جبل برجل یعنی مرد تیر انداز
بر بالای کوهی یا دیواری بود و این احتمال بفقره بعد نسبت تا مطلب آن
باشد که رساندن رامی خود را بصید متعذر بود و آن صید در آب افتاده مرد
نهایتش آنکه سیاق فیحرق فیه السهم مقتضی ارجاع هو است بصید و همین حدیث را
حلبی نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم روایت کرده و دلالت او بر مراد
ظاهر است و چون دانستی جواز اکل صیدی که بکلب معلم و آلات مذکوره کشته شده
باشد پس بدانکه هرگاه ورد اشیای مذکوره بصید شده و آنکس رسید وقتی که
حیوة مستقره داشته درینوقت لازم است تذکیه چنانچه در ضمن احادیث مذکوره
ذیل بیرون آید این مطلب و بعد از دانستن جواز اصطیاد بکلب معلم و اسلحه و معراض
بدانکه جایز نیست صید کردن بغیر از اینها از سباع و آلات غیر حدیدی اما از سلسله
سباع مثل کلب غیر معلم و فهد و نمر و امثالش و از رشته طیور مثل باز و باشق و جزع
و اشباهش و از وای آلات مثل سنگ و بندق و حباله و اقرانش پس هر یک از این اشیا را
دلیلی از روایات ائمه صلوات الله علیهم موجود است اما سلسله سباع را دلیل است روایت
ابی عبیده حذاء قال سألت ابا عبد الله علیه السلم عن الرجل یسرح کلبه المعلم و یسمی اذا سرحه
قال یأکل منها امسک علیه فاذا ادرکه قبل قتله ذکاه و ان وجد معه کلبا غیر معلم فلا یأکل
منه قلت فالفهد اذا ادرکت ذکاته قال لا تأکل قلت الیس الفهد بمنزلة الکلب قال لی
لا لیس شیء یؤکل منه مکلب الا الکلب ابو عبیده حذاء روایت کرده گوید که پرسیدم وقت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلم را از حکم صیدی که مرد سر داد سگ معلم خود را بسوی او و تسمیه گفت

سر دادن

سر دادن آنحضرت جواب فرمود که آنمرد میخورد از آنچه آن سگ او را
گرفته باشد پس اگر آنمرد دریافت صید خود را پیش از اینکه سگ او را
کشته باشد صاحب حیوة و مراد از حیوة درینمقام حیوة مستقره است
بدلیل احادیث دیگر درینوقت آنمرد تذکیه خواهد کرد آن صید را و بی
تذکیه حلال نیست و اگر بیابد با کلب معلم خود کلب غیر معلمی که شریک باشد
در قتل صید پس از آن صید نمیخورد چه کلب معلمی که منظور شارع است در
کشتن صید مشتغل نیست و ممکن است که ضمیر معه راجع بصید باشد یعنی اگر
بیابد با صید کلب غیر معلم و این معنی اعم از معنی اولست چه احتمال دارد که
مطلب آن باشد که صید غیر معلم به تنهایی کشته باشد صید را و بعد از آن مراتب
ابو عبیده گوید پرسیدم که حکم صیدی که بفهد کرده باشند چیست هرگاه فهد
تذکیه صید کرده باشد حضرت در جواب فرمود مخور و چون در خیال ابو عبیده
چنین مرتسم بود که حکم فهد حکم کلب معلم است گوید گفتم آیا نیست فهد بمنزله
کلب حضرت فرمود بمن که نه و چون درین جواب توهم آن بود که غیر فهد از
سایر سباع چیزی یافت شود که با کلب در حکم شریک باشد لهذا بعد از نفی
شراکت فهد با کلب در حکم فرمود بعنوان عموم که نیست هیچ صیدی که از آن
توان خورد مکلب تا کلب او را نگرفته باشد یعنی در قرآن مکلب واقع است و
مبدأ اشتقاق مکلب کلبست و از گرفتن سایر سباع مکلب بر آن صید صادق نیست
پس لیس شیء یؤکل منه تأسیس است نه تأکید و چیزی که درینمقام ماند آنست که
سایل چنین قرار داده بود که کشته شده فهد را تذکیه توان کرد و حضرت در جواب

ساکت گشته‌اند پس گوییم بجهت آنست که تذکیه لغوی بر او صادق است تا اینکه از تتمه ظاهر
میشود عدم صدق تذکیه شرعی بر مجروح غیر کلب و مستفاد ازین حدیث پنج امر است
اول جواز اکل صیدی که کلب معلم او را کشته باشد وجوب تذکیه هرگاه
صاحب حیوة مستقره یابندش عدم جواز اکل صیدی که کلب غیر معلم او را
کشته باشد عدم جواز اکل صیدی که بدستیاری فهد کشته شده باشد
اشتراک تمامی سباع یا فهد در حکم اینکه صید بآن حرامست و روایت زراره از ابی عبد الله
علیه السلام انه قال فی صید الکلب ان ارسله الرجل وسمی فلیأکل کلما امسک علیه وان قتل
وان اکل فکل ما بقی وان کان غیر معلم یعلمه فی ساعته حین یرسله فیأکل منه فانه معلم
واما خلاف الکلاب مما یصید الفهود والصقور واشباه ذلک فلا تأکل من صیده الا ما ادرکت
ذکاته لان الله عز وجل قال مکلبین فما کان خلاف الکلاب فلیس صیده بالذی یؤکل الا
ان یدرک ذکاته زراره روایت کند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود در حکم
صیدی که کلب معلم او را گرفته باشد بدلیل وان کان غیر المعلم واگر نه الکلب واقع است و ممکنست
که گوییم الف و لام الکلب الف و لام عهد است و بهر تقدیر اگر آنمرد ارسال کلب معلم نمود و تسمیه گفت
پس باید نخورد آنچه را کلب گرفته باشد و اگر کشته باشد و اگرچه خورده باشد پس بخورد پس جزای
وان قتل فکل باشد و فقره وان اکل وصلی و ممکنست که وان قتل وصلی بوده وان اکل
فکل ما بقی شرط و جزا باشد و بهر تقدیر درین کلام نوعیست از التفات و ظاهر کلما امسک علیه
اگرچه موهم آنست که در همه احوال بی تذکیه توان خورد اما از خارج میدانیم که وقت زنده یافتن
صید و صاحب حیوة مستقره بودن تذکیه لازم است و کلما امسک عمومی دارد نسبت بهمه انواع صید یعنی هر نوع
که خواهد باشد و نسبت بچند نوع نیز یعنی اگر کلب دو نوع را مثلا یکبار بگیرد چنانچه آهو و گور هر دو باشد

و بعد از این مراتب حضرت فرماید که اگر کلب غیر معلم باشد در آن ساعت ارسال تعلیم داده پس
میخورد از آن صید و مخفی نماند که مثل این فقره در احادیث ائمه صلوات الله علیهم
بسیار است و این معنی امتناع عادی دارد که در یک ساعت کلب غیر معلم را تعلیم دهند دیگر
آنکه در تعلیم معتبر است تکرار و محض یکمرتبه تعلیم بر او صدق ندارد و آنچه توان گفت اینست
که مراد از تعلیم اختبار و آزمایش باشد چه ممکن است که کلب معلمی را کسی گیرد در آن وقت
و نداند که صاحب تعلیم است یا نه پس بعد از امتحان رخصت گرفتن صید دهد آنرا یا آنکه
کلب تعلیم کافر دارد پس در آن وقت مسلم تعلیم داده یعنی تحریص و زجر را بجای آورد
تا صادق آید که کلب معلم مسلمان است و آنگاه رخصت صید گرفتن بدو دهد پس فانه
معلم اسم فاعلی توان خواند تا مرجع ضمیر فانه رجل باشد تا اینجا فقرات حدیث
از ما نحن فیه نیست و آنچه ما در مقام ذکر آنیم اینست که حضرت بعد از این مراتب فرمود که
اما هرچه غیر کلابست از آنچه شکاریست از فهود و صقور و اشباه اینها پس مخور از صید
او یا زراره مگر آنکه زنده آنرا دریافته تذکیه شرعی بجا آری بدلیل قول خدای عز و جل
که فرموده مکلبین و بجهت اهتمام مطلب یکبار دیگر اعاده کرده فرمود که فما کان خلاف
الکلاب فلیس صیده بالذی یؤکل الا ان یدرک ذکاته و ممکن است که فما کان خلاف
الکلاب تا آخر کلام محمد بن یعقوب باشد و مستفاد ازین حدیث پنج امر است اول
وجوب تسمیه در کلب معلم عدم احتیاج تذکیه هرگاه کلب معلم کشته باشد
عدم اکتفا بتعلیم کافر هرگاه بمعنی اخیر گوییم عدم جواز اکل صید غیر کلب از جنس سباع
و طیور وجوب تذکیه شرعی نسبت بصیدی که بچنگ غیر کلب افتاده باشد و باید
دانست که فقره وان کان غیر معلم دلالت دارد بر اینکه کلب غیر معلم اگر صید کند حلال نیست

بی تذکیه مثل حدیث سابق وچون اکثر احادیث کلب معلم مطلق است بتخصیص روا
نکون از ابی عبد الله علیه السلم قال قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه الکلب الاسود
لا تاکل صیده لان رسول الله صلی الله علیه وآله امر بقتله بخبر طابر دلالت دارد بر آنکه
اگر کلب بهیم را تعلیم دهند صید او حلال نبود چه معنی آنست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلم
فرمود امیر المؤمنین صلوات الله علیه نهی کرد از کلب سیاه بهیم یعنی در نهایت سیاهی را
صاحب ضحاک گوید البهیم ای غایة السواد در من بهیم ای محت الاختلاط لونه لون جایز
خوردن صیدش چه حضرت رسول صلی الله علیه وآله امر کرد بکشتن این نوع از کلب پس بجهت جمع
میان این حضرت واحادیث مطلق کلب معلم ناچارست از توجیهی و توجیه موجه
آنست که کلب بهیم بسبب بطیئی تعلیم نپذیرد بنابر این حضرت رسول صلی الله علیه وآله
امر کرد بکشتن آن یا آنکه کلب اسود بهیمی که تعلیم نکرفته باشد و توجیه بدین نحو که اگر
بهیم معلم باشد صید او باز حرام است تا آنکه احادیث مطلق تخصیص شوند و دوازده
انصاف واین روایت از حسنه کالصحیح نزدیک است والله اعلم وامّا دلیل
روایت ابن مکان از حلبی قال قال ابو عبد الله علیه السلم کان علی یتقی وکان یتقی
ونحن نخاف فی صید البراة والصقور وامّا الآن فانا لا نخاف ولا نحل صیدها
الا ان تدرک ذکاته فانه فی کتاب علی علیه السلم ان الله عز وجل قال علیکم
من الجوارح مکلبین تعلمونهن الکلاب این من مکان روایت کند از حلبی که گفت فرمود حضرت
جعفر صادق ع که بود پدرم امام محمد باقر علیه السلم فتوی دهنده در جواز صید باز و جرغ
از باب تقیه چه ما امر نکردیم پس در صید البرات متعلق است بتعمل ونحن نخاف علیک انت
یعنی تقیه کردن ما بسبب ترس ما ست و این از علل غیبت و اگرنه اسلام از دست مرد و بس

تا زمان

تا زمان ترس باشد تقیه لازم است وامّا چون امر فرج که انقراض زمان بنی امیه است
و ترسی نیست صید باز و انشباه او در احلال نمیدانیم مگر آنکه بعد از کرفتن باز
صید را صیاد دراک تذکیه آن کند که من حیث التذکیه حلال است و وجه عدم حلال بودن
صید باز و امثال او سبب آنست که در کتاب علی ع همچنین مذکورست ان الله عز وجل
قال وما علمتم من الجوارح مکلبین فی الکلاب یعنی آنچه حضرت در باب کلب امر بقتل و صید او
از مطلق جوارح حلال نیست مگر آنکه او را کل تذکیه کرده باشی و باین منطوق علم
مذکوره در من لا یحضره الفقیه از ابان بن تغلب قال سمعت ابا عبد الله علیه السلم یقول کان
ابی عبد الله علیه السلم یتقی فی زمن بنی امیه ان ما قتل الباز والصقر فهو حلال وکان
یتقیهم وهو حرام ما قتل الباز والصقر اینجا در این حدیث محتمل تر بحرمت آنست که از ترس
لا تقیهم چنین ظاهر میشود که حضرت ابی عبد الله علیه السلام در زمان بنی امیه باشد و
آنچه در حدیث سابق بود این بود که وامّا الآن فانا لا نخاف و از این چنین ظاهر میشود
که زمان بنی امیه منقرض شده باشد پس گوییم اولا که او اخر بنی امیه را خصوصیت
وچون ضعیف بود نه باید این اعتبار فرمود و انا لا انقیهم وامّا الآن باین نکته
بعد از انقراض هر دو فقره را فرمود پس وامّا الآن فانا لا نخاف باعتبار استصحاب
ایشان بوده وانا لا انقیهم نیز باین اعتبار چه سابق مقتضی وجود موضوع بحیث لیس علم تقیه
بجهة نبودن ایشان بوده یا آنکه یک فقره وقت ضعف بنی امیه و فقره دیگر وقت قوتشان
ایشان را بحیث احتمالات واقوی اولست چه ظاهر هر دو فقره آنست که نمودن ان دو
نسخه اما ضعیف و دلیل نشده و از جمله اغلاطی که محتاج است بشرح مرجع و هو کذا است

که او را مد

مرجع ضمیر است لهذا او را غیر شمرده اند و در روایت ابو بصیر از ابی عبد الله علیه السلم
قال قال ابو عبد الله علیه السلم ان ارسلت بازا او صقرا او عقابا فلا تاکل
روایت میکند ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق ع که آنحضرت فرمود اگر ارسال
باشی باز یا چرغ یا عقابی را پس مخور از آن صید مگر آنکه او را زنده دریافته ذبح
کرده باشی و اگر کشته باشد پس مخور زیرا که این فقره بجهت تاکید است و اگر نه کلام بی
مستفاد شد و در روایت محمد بن مسلم از ابی جعفر ع آمده که صید البازی الا ما ادرکت
ذکاته روایت میکند محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر علیه السلم که آنحضرت مکرر وارد شده صیدی را
که باز گرفته باشد و فرموده که مگر دریافته باشی ذکات آن صید را که در نیوفتد مرده بیت
و چون لفظ کره ظاهر در حرمت است و حضرت امام محمد باقر ع از هر دو پس یک احتمال حرمت را
گیرا هست بر ظاهر خود یعنی محمول بر تحریم شود و احتمال دیگر آنکه چون راوی محمد بن مسلم است گفتم
حمل کنیم بر حرمت بتقریر الا ما ادرکت ذکاته چه ظاهر استثنا حرمت و در روایت ابان بن
از عبد الله بن سنان قال سالت ابا عبد الله علیه السلم عن رجل ارسل کلبه و صقره فلا ادری
تاکل من صیده حتی تدرک ذکاته و اما الکلب فکل منه اذا ذکرت اسم الله علیه و اکل الکلب منه
ادلم یاکل روایت کند ابان بن عثمان از عبد الله بن سنان که گفت پرسیدم حضرت امام جعفر صادق علیه السلم را
از حکم صیدی که مرد باز چرغ خود را بجانب آن آنحضرت در جواب فرمود
اما پس چرغ مخور از صید او تا دریابی ذکات آن بکنی پس خبر صید او را چه است بعضی گفته
بصید و تقدیم ضمیر در جواب بجهت اهتمام بشان داشتن حکم است چه حکم کلب میخواهد
ترتیب سوال مقتضی تقدیم بیان حکم کلب بود و اما کلب پس بخور از آن بعضی از صید آن مگر
ذکاته

اسم خدا کرده باشی بر آن صید اعم از آنکه کلب از آن صید خورده باشد یا نه
در روایت علی بن ریاب از عبید خدا قال قلت لابی عبد الله علیه السلم
ما تقول فی البازی و الصقر و العقاب فقال اذا ادرکت ذکاته فکل منه و ان
لم تدرک ذکاته فلا تاکل روایت کند علی بن ریاب از ابی عبیده که گفت گفتم بحضرت
امام جعفر صادق ع چه میفرمایی در صیدی که باز و صقر و عقاب او را گرفته باشند یعنی
هر کدام از آنها که باشد نه آنکه مجموع بدستیاری هم گرفته باشند چه و او آنچه
از برای جمعیت اما کاه بمعنی او نیز می آید بلکه میتوان گفت که جمعیت در انجا نیز
محقق است چه در حکم هر سه یکسان و لازم نیست جمعیت انسان در صید پس حضرت در جواب
سوال فرمود که هر کاه دریافته باشی ذکات صید را بخور از آن و اگر دریافته باشی
ذکات صید مذکور را پس مخور از جناح ضمیر الصید در این حدیث بجهت قرینه مقام
و اگرچه لفظ صید مذکور است و چون احادیث مذکوره و اکثر روایات متعوله
از ائمه صلوات الله علیهم دلالت دارد بر آنچه گفتیم از عدم جواز اکل صیدی که باز
و صقر و امثال ایشان گرفته باشند و منافی نبود با آنها حدیث ابان از ابی العباس
عن ابی عبد الله علیه السلم قال سالته عن صید البازی و الصقر فقال ما اکل فلا تاکل و ما قتل
البازی و الصقر و لا تاکل ما قتل سباع الطیر پس باز چارست از توجیهی و بعد از بیان
معنی حدیث ذکر کنیم توجیه را معرض حدیث است که ابان نقل کند از ابی العباس که گفت
پرسیدم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم از حکم صیدی که باز و چرغ او را
گرفته باشند پس آنحضرت در جواب فرمود بخور آنچه را اکشته باشند باز و چرغ و آنچه را
خبر را با مر تفسیر کردیم بنا بر آنست که استعمال خبری در مقام انشائی بسیار است مثل آنکه مولی

بغلام خود گوید میروی بغلان جا و مطلب آنست که برو پس فاکل ما قتل البازی و الصقر
بجای کل ما قتل است و بعد ازان فرمود مخور آنچه را سباع طیر کشته باشند ولا تاکل
خبریست بتقریر فاکل و ممکن است که ولا تاکل فعل نهی باشد بی احتیاج بتاویل مذکور
و منافات این حدیث با مذکورات ظاهر است پس توجیه آنست که محمول باشد بر تقیه کر
گویی که این روایت از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست و آنحضرت فرموده که تقیه کنم
چنانچه در روایت ابن مکان و ابان دمن لا یحضره الفقیه تصریح شده گویم که حکم
مذکور را قبل ازین در روایت فرموده یعنی در وقتی که زمان جنابی امیر فوت داشته
یا انکه در زمان بوده و تقیه و عدم تقیه نسبت بخاطب و مقام است و توجیه دیگر بخاطر
میرسد و آن اینست که تا کل ما قتل البازی و الصقر استهمال انکاری بوده و لا تاکل ما قتل
سباع الطیر عطف تفسیری او باشد بتقریر انکه در آخر نفرموده و لا تاکل ما قتل غیر البازی
و الصقر من سباع الطیر و اما و ادرکت غیر حدیدی را دلیلست بر روایت حماد از
حلبی عن ابی عبد الله علیه السلام انه سئل عما قتل الجرو البندق ایوکل فقال الا ان یجد
و روایت از حلبی که گفته پرسیدند از حضرت امام جعفر صادق ع از حکم صیدی که سنگ
کرد کشته نبذه باشد آیا میخورند از ان باز پس آنحضرت فرموده نمیخورند و حرام است و چون
حدیث دلیل همان کرد مطلق است پس اگر کرد آنرا از آهن کرده برنسند بر صید حلال نخواهد
بود و بهمین مضمونست روایت محمد بن مسلم عن احدهما علیه السلام قال سالته عما
قتل الجرو البندق ایوکل قال لا و روایت حریز عن ابی عبد الله علیه السلام انه سئل عما
قتل البندق و الجرو ایوکل منه قال لا این در روایت اختلاف دارند بار و ایت محمد بن
مسلم ع در انکه قال الاجواب بنحو فاست و دین سه روایت و فاکر کرد دارد در اول روایت
محمد بن قیس

محمد بن قیس عن ابی جعفر علیه السلام قال قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه ما اخذت
الحبالة من صید فقطعت منه ید او رجلا فدروه فانه میت و کلوا ما ادرکتم
حیا انه و ذکر تم اسم الله علیه روایت کند محمد بن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
که فرمود امیر المؤمنین صلوات الله علیه صیدی را که حبالة بگیرد و قطع کند دست و پای
او را صیاد مشتق از حبل یعنی ریسمانست و مراد کمندست و آلاتی که از ریسمان سازند خواه
خاکی کند یا زیدا و رجلا باو واقع شده یعنی هر کدام از دست و پا قطع شده باشد
و فرض اینست که هر دو مقطوع نشده باشد پس آنحضرت فرموده بگذارید انچنین صیدی را
بدرستی که هر گاه باین سبب بمیرد میتة است و بخورید صیدی را که زنده او را در یافته
باشید حیوة او را چه نسخه در اینجا مختلف است در بعضی از نسخ حیا و بعضی حیاته و صحیح
همین بلکه با ادراک حیوة باید که اسم خدا بر وی برده باشند و مراد از حیوة حیوة مستقره
حیوة مستقره است و روایت عبد الرحمن بن ابی عبد الله علیه السلام قال ما اخذت الحبالة منه
شیئا فمه میت و ما ادرکت من ذلک یرجیده حیا فذکیه ثم کل منه روایت کند عبد الرحمن بن
از حضرت امام جعفر صادق ع که آنحضرت فرموده صیدی را که حبالة گرفت و قطع کرد عضوی از اعضا
او را پس آن عضو پس خمیر فهو میت را حجت بقول معصوم شمرده باید لیل فقره یعنی در مانحن
من شیء یرجیده حیا فذکیه ثم کل منه یعنی آنچه را از صید آن صید را زنده دریابی پس
و انگاه بخور مثلا هر گاه کمندران شکاری را قطع کرد پس آن میته است و ترک کردن
باو است بعد از تذکیه کردن حلالست تا مشروط بر انکه صاحب حیوة مستقره باشد
و ممکنست ارجاع ضمیر فهو میت بما اخذت که عبارت است از صید و مراد در فقره
از قطع قطعیت که هیچ یک از دو حصه صاحب حیوة مستقره باشد و فقره و ما ادرکت تدرا

از صورت مخصوص ومؤید این احتمال است حدیث عبید الله بن سلیمان عن ابی عبید الله
قال اذا اخذت الحبالة فانقطع منه شئ اومات فهو میتة زیرا که ضمیر فانقطع منه را
بصید وراد از قطع قطعیت که گفتیم وذکر او مانند بیان احتمالیت که بسبب حبالة قطع
نشده اما مردد است حاصل انکه امر کاه از کند واتصالش صید سالم بدست نیاید نقوق از آنکه
بدریده شده یا قطع شده که در هیچ یک از حقتین چیزی نمانده پس در این دو صورت
حرام است واگر انکه قطع نشده ودر حقه چیزی نمانده یا قلیلست ودر حقه دیگر منتفیست در صورت
جزء صاحب حقه ومستقره حلالست بعد از تذکیه وجزء باقی حرام وروایت عبد الرحمن بن
عبد الله را در کافی بدو سند نقل کرده اول حنیس کنه حمید بن زیاد عن الحسن بن محمد بن
عمر واحد عن ابان بن عثمان عن عبد الرحمن بن ابی عبد الله عن ابی عبد الله علیه السلام وآخر کنه
الحسین بن محمد عن علی بن محمد عن الوشا عن عبد الرحمن بن ابی عبد الله عن ابی عبد الله والحسین
روایت را از اراده از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نیز روایت کرده معذا زدکه احتجاج دال
بر جواز اصطیاد بآلات اعم قتالی ات وعدم جواز آن از بعضی دیگر مناسب دیده اختتام مطلب را بدو امر

در بیان حکم اصطیاد بآلات مخصوصه بدانکه اصطیاد بآلت غیر قتالی فعلیت حرام نمیکند
تصرف دال غیر بی اذن صاحب واین حرمت سرایت نمیکند در ذات صید پس اگر صید جواز
جایز الاکل مرا نیز بر حلیت خود باقیست وبر صیاد لازم است اجرت دادن التی که غصب کرده

امر دوم در بیان اصطیاد در تب وگرفتن طیور در آشیان بدلیل روایت محمد بن
عبد الرحمن عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله لا تاکلوا الوراح
فی اعشاشها ولا الطیر فی منامه حتی یصبح فقال له رجل وما منامه یا رسول الله فقال
منامه فلا تطرقه فی منامه حتی یصبح ولا تاکلوا الوراح فی عشه عن ابن سنان والطیر فاذا طار

فاذا لم

فاذا نزله فوسک وانصب له فخک روایت کند محمد بن عبد الرحمن از حضرت
محمد بن عبد الرحمن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که خبر داد از قول رسول صلی الله
بیاید چون جهار اد در آشیان اعشاش جمع عش بضم عین است وعش
صاحب صحاح گفته عش الطایر الموضع الذی یجمعه من دقاق العیدان و
غیر ها وبیاید مرغ را در خوابگاه تا انکه صبح شود پس بعد از فرمودن حضرت
رسول صلی الله علیه وآله این نهی را مردی پرسید که یا رسول الله تمام طیر چه جاست
پس سؤال از منامه از تعیین مکانست نه از شرح اسم چه سایل عارف بلغت بود
ومنام بحسب لغت موضوعست از برای مکان نوم یا انکه بعد از نهی رسول صلی الله علیه وآله
از آمدن بقصد طیر در منام آنرا پرسید که یا رسول الله چه چیز است منام طیر پنهان بر آنکه لغت را
نداند یا انکه عارف بلغت بود اما قرینه مقام دلالت داشت که مراد حضرت رسول صلی الله از منام
معنی لغوی نیست پس گویا موضوع له را ندانسته از آنچه پرسید که چیز است منام طیر و بر آن
تقدیر آنحضرت فرمود اللیل منامه تا اینجا بحسب ظاهر قول رسول الله صلی الله علیه وآله وقهره فلا اطرقوا قول
حضرت امام جعفر علیه السلام که نتیجه قول رسول الله شد وچون معنی صحیح معلوم ان بود که
وقت صحیح طیر را در آشیان صید تواند کرد بجهت دفع این توهم فرمود فاذا طار فاذا
نزله فوسک یعنی گرچه وقت نافعیت تا در منافع خود قرار دارد همینکه از آنجا پرواز کرده بجوا
گرچه از اینجا نشده صیدش مباح است بنابراین گرچه پس از آنکه کمان خود را بقصد او
نصب کنی فی خود را بقصد او صاحب قاموس گوید الفخ المصید پس مراد آنست صید
تواند شد او را فخ گویند از آنجهت آنکه بحبس صید آلیت از جهت حلقه که در
دوسران زه بچند از میان آن زه بیرون او زند وچند سر مهره بنخی گره کرده

واگر بالخره جدا کنند تا بطبع میل نماید و بعد از این چوب باریک را حلقه منطبق
ساخته و سطا نرا بر سر کشته بندند و دو طرف قوس را بدو طرف حلقه آنگاه دانه
کندمی را از ریسمان گذرانیده در چوب کمانی گشتند و بر سر ریسمان دیگر چوب
باریکی بندند و دو سر این دو ریسمان را بر سر دیگر دست باریک بعد از حد آن
چوب مقوس تمامت آن در خانه نهان کنند دانه گندم ظاهر باشد تا وقت انداز
مرغ کسی نیافته از خاکسار بیرون جهد و بماند کردن مرغ یا کمر او در میان چوب مقوس
و حلقه اصل و چون ظاهر نهی تحریمیست پس مستفاد از این حدیث تحریم باشد تا مخصص
نیابیم و مخصص بعد از این مذکور شود و در روایت عبد الله بن عبد الرحمن از مجمع
ابی عبد الله علیه السلام نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن ابیات الطیر باللیل
و قال علیه السلام ان اللیل امان لها بعضی از نسخ بدل ابیات اتیان دارد و ابیات جمع
بیت است چنانچه بیوت جمع آن می آید یعنی روایت کند عبد الرحمن از مجمع و مجمع
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود نهی کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله از
آمدن مرغ را بقصد صید در شب و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وجه نهی را این
فرمود که شب امان مرغ است و تأنیث ضمیر لها باعتبار ملاحظه جمعیت بیوت
و این حدیث نیز بحسب ظاهر دلالت دارد بر حرمت چه ظاهر نهی تحریمی است و هفت
انکه مراد از این نهی مذکور در روایت محمد بن عبد الرحمن مردود نهی کراهت
بدلیل حدیث محمد بن ابی نصر عن الرضا علیه السلام قال سألته عن طرق الطیر باللیل
فی ذکره فقال لا بأس بذلک محمد بن ابی نصر راوی است حضرت امام رضا علیه السلام را
که پرسیدم از انحضرت از آمدن شب بقصد صید مرغ در آشیان که آیا مکروه است یا نه
گفت نه

پس آنحضرت در جواب فرمود باکی نیست و مثل همین حدیث روایت کند صفوان
بن یحیی از حضرت امام رضا علیه السلام پس بجمع میان این دو حدیث باید گفت که نهی
روایت قبل آنست که حمل کنیم آن دو روایت را بر کراهت و محمل آنست که نهی
بر تحریم خود باقی بوده مراد از نهی مذکور در دو روایت حرمت اصل فعل باشد
نه صید و مطلب از این دو حدیث عدم بأس بست با کل صیدی که در شب در
آشیان دستگیر کرده باشند و العلم عند الله تمت مطالب انیطلب و بعد از این بعنایت
الله تعالی شروع کنیم در فصل دوم فصل دوم از باب دوم در بیان تذکیه و شرایط
آن و مراد از تذکیه بریدنست بسبب حلال شدن مطلب اول اعم از انکه مراد
واقع شود یا غیر متعارف تذکیه ما نیست بچنین و اعم از انکه قطع اعضا اربعه شود یا نه
مثل تذکیه ماهی و جراد و مشتمل است بر چهار مطلب مطلب اول در بیان آنچه در
ذابح معتبرست مطلب دوم در بیان امور که در ذبیحه شرط است مطلب
سیوم در احکام چنین مطلب چهارم در بیان ذکاة ماهی و جراد مطلب
اول در ذکر آنچه معتبرست در ذابح بدانکه بعضی از فقها عنوان انیطلب را لفظ
ذباحت اداکرده اند بدانکه در ذابح شرط است اسلام یا حکم اسلام مثل طفل
ممیز پس حلال نیست ذبیحه کافر هر نحو کفری که باشد خواه بت پرست خواه ذمی
بنابر مشهور و بعضی از فقهای ما رضوان الله علیهم ذبیحه ذمی را حلال دانند در گاه
تسمیه شده باشد ذبیحه و جمعی را اعتقاد آنست که ذبیحه غیر محوسی مطلقا حلال است
و اخبار صحیحه در این باب دارند که معارض مقابل مشهورست و بجهة جمع اخبار با
مذهب مشهور حمل کرده اند آنها را بر تقیه یا در جایی که ضرورت داعی باشد و ایمان

نیست بنابر اصح اقوال اما بیان اشتراط اسلام و عدم اعتبار ایمان بدلیل قول
امیر المؤمنین علیه السلام من دان بکلمة الاسلام وصام وصلی فذبیحته لکم حلال اذا
اذکر اسم الله علیه من متضمن معنی شرط است لهذا فا در خبر او که فذبیحته است در آمده
یعنی اگر کسی نزدیکی کند بکلمه اسلام اصل دان دنو بمعنی قرب و نزدیکیست اما مراد
در اینجا گفتن کلمه اسلام است بزبان و دان گفتن اشاره است باینکه از صمیم قلب نیست چه
قرب و نزدیکی نسبت بامور یست که در خارج از یکدیگر جدا باشند پس گویا لفظیست مثل غیر از
قایل جدا و دلالت حدیث بر عدم اعتبار ایمان در ذابح باعتبار شرط اذا اذکر اسم الله علیه است
چه محض ذکر اسم خدا بردن کافیست و اعتقاد قلبی در کار نیست و از اینجا بیرون آید
که اعتقاد وجوب تسمیه نیز در کار نیست و مفهوم شرط دلالت دارد بر اینکه هرگاه نام خدا
نبرند حلال نیست خواه مسلمان باشد یا نه و چون ایمان قلبی لازم نیست و محض اسلام
کافیست پس بدانکه این وقتیست که بسر حد ناصبیت نرسیده بغض اهل بیت در دل نداشته
باشد و اگر نه ذبیحه او حرامست بدلیل روایت ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال
ذبیحة الناصب لا تحل روایت کند از حضرت امام جعفر صادق ع که آنحضرت فرمود
ذبیحه ناصبی حلال نیست و فقها دلیل دیگر نیز گفته اند و آن اینست که ناصبی مرتکب امر
چندیست که خلاف آنها ضروری دین پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم پس کافر باشد
و احادیث بسیار است بر عدم حلیت ذبیحه کافر مطلقا و مثل ناصبیت خارجی و مجسمه
یعنی حدیث کافر بر ایشان صادقست و دلیل جمعی که ایمان قلبی را شرط دانسته اند
قول حضرت امام موسی کاظم است علیه السلام بذکریا بن آدم انی انهاک عن ذبیحة من
کان علی خلاف الذی انت علیه و اصحابک الا فی وقت الضرورة الیه حضرت امام
موسی کاظم

موسی کاظم علیه السلام گوید بذکریا بن آدم بدرستی که باز میدارم ترا از خوردن ذبیحه کسی
که بوده باشد اعتقاد و ایمان او بر خلاف اعتقادی که تو برانی و یاران تو
مگر در وقت ضرورت و احتیاج بخوردن این قسم ذبیحه پس ضمیر الیه راجع است باکلی
که مقام دلالت دارد بر آن و مشهور این حدیث را حمل کرده اند بر کراهت چه حدیث
داله بر بس بودن اسلام ظاهری بسیار است و شیخ زین الدین رحمه الله دلیل حمل لفظ
ضرورة گرفته و اگر این لفظ را دلیل حرمت نسازیم کی دلیل حمل حدیث بر کراهت خواهیم
ساخت و بعد از آن گفته که ممکن است حمل احادیث وارده درین باب بر کراهت و این جمله
بهتر است از حمل بر تقیه و ضرورت ۱۴ وجوه احادیث داله بر جواز اکل ذبیحه مسلم
بسیار بود اکتفا نمود بقول امیر المؤمنین صلوات الله علیه و شروع کرد در ذکر احادیث داله
بر عدم جواز اکل ذبیحه غیر مسلم از ذمی و کافر و از جمله است روایت زید شحام عن ابی عبد الله
علیه السلام قال سئل عن ذبیحة الذمی فقال لا تاکله ان سمی و ان لم یسم زید شحام راویست از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که شخصی پرسید از آنحضرت حکم ذبیحه ذمی را پس فرمود با شخص مخور
آنرا خواه تسمیه کرده باشد یا نه و روایت محمد بن مسلم از ابی جعفر صادق علیه السلام قال سألته عن نصاری
العرب ایؤکل ذبیحتهم فقال کان علی بن الحسین صلی الله علیه یمنی عن ذبائحهم و صیدهم و مناکحهم
محمد بن مسلم گوید پرسیدم از حضرت امام محمد باقر ع حکم ذبیحه نصاری عرب را که آیا خورده میشود
از آن یا نه جمله ایؤکل ذبیحتهم بدل نصاری العرب است چه مسئول عنه حقیقة این است و نصاری
العرب توطیه و تمهید اوست پس آنحضرت فرمود که بود حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه نهی کننده
از ذبایح نصاری و صید ایشان و مناکحات ایشان و ظاهر است اینکه اقوال تمامی ائمه صلوات الله علیهم
حجت است پس نباید خورد و مراد از صید نصاری صیدیست که بکلب معلم خود یا به تیر و

و مراد او آنست که هر حدیثی که در وی نهی شده
از خوردن ذبیحه غیر مؤمن گشته باشد
و اگر چه مسلم باشد حملش بر کراهت اولی است از حمل آن بر تقیه

والات حدیدی خود زده حیوه مستقره ندانسته باشد و اگر نه هرگاه ایشان صید کنند
که مسلم آن صید را حبس حیوه مستقره در یافته تذکیه کرده باشند حلالست و روایت حسین
بن عبدالله قلت لابی عبدالله علیه السلام انا نکون بالجبل فنبعث الرعاة فی الغنم فربما
عطبت الشاة او اصابها شیء فیندجر بها فنأکلها فقال علیه السلام ما ادری الذبیحة و لا اری
علیها الا سلم ریوایت کند حسین بن عبدالله که گفتم بعنوان سؤال بحضرت امام جعفر صادق
بدرستی که ما در کوه نشسته ایم و میچریانیم نوکران خود را بچرانیدن گوسفندان خود و بسا باشد
که نزدیک بهلاکت رسند یعنی از گوسفندان یا بخورد بایشان چیزی مثل آنکه علف
کشنده بخورند آنچه محتاج بایضاح است در تحقیق آنست که مراد از عطبت انحراف
است نه اصل هلاکت پس عطبت عبارت است که بخور قایم نشده چیزی باو اصابه کند از اصابها
نماز و این بجهة انحراف و نزدیکی قیامت و دیگر آنکه نزدیک میان عطبت و اصابه بهائی
مغایرت میان امور داخله و خارجه است که مراد از عطبت امراض درونیست و از اصابه بهائی
شامل عطبت نیز هست و تتمه سؤال آنکه یا بنی الت نوکران ما میکنند گوسفندان را
وی آور ند بجهة ما و ما میخوریم آیا حلال است یا حرام آن بحضرت در جواب فرمود که این
و این نتوان بود بر آن مگر اینکه مسلمان نباشد چون سؤال مجمل بود بجهة ظاهر شدن آنکه
رعاة مسلمانند یا نصاری و امثال آن پس آن بحضرت نیز جواب را مجمل فرمود تا سائل رجوع
باحوال رعاة کرده اگر مسلمان باشند از ذبیحه نخورد و اگر غیر مسلمان باشند بلزوم
نماید و این بنا بر آنست که حضرت میدانست حال حسین بن عبدالله از آنکه دانسته
مسلم و غیر مسلم را و ممکنست که سؤال حسین بن عبدالله از جهة اسلام و غیر اسلام رعاة
بلکه از جهة عروض عارضه نسبت بمذبوح پس در نیوقت تطبیق جواب حسب حسب فرمود

حضرت

حضرت لا یؤمن علیها الا سلم بجهة آنکه اگر مسلمان باشد تا شرایط معتبره در ذبح ندانند
تذکیه نخواهد کرد پس از آنجهة محل اعتماد است و غیر مسلم بی باک است اعتماد را نشاید و بر این
تقدیر حدیث دلالت ندارد بر حرمت ذبیحه غیر مسلمان هرگاه رعایت شرایط کرده باشد و بر
تقدیر اول دو چیز از و بیرون آید اول آنکه ذبیحه مسلمان حلالست دوم ذبیحه غیر مسلم حرام
و ایضاً روایت حسین بن عبدالله قال اصطحب المعلی بن خنیس و ابن ابی یعفور فی سفر فاکل
احدهما ذبیحة الیهود و النصاری و ابی الآخر اکلها فاجتمعا عند ابی عبدالله علیه السلم
فاخبراه فقال الیکلما الذی ابی فقال ما قال حسنت کفعت حسین بن عبدالله که معلی بن خنیس
و ابن ابی یعفور که هر دو راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلم هم سفر شدند پس یکی از ایشان
در منازل بسبب نبودن قصاب مسلمان خورد از ذبیحه یهود و نصاری چه در گذرگاهها در
نیز یهود و نصاری بدین اشغال اشتغال دارند و یکی از این دو کس تنزه و تقدس
بخورد پس بعد از ان عود بهیئت مجموعی نزد حضرت ابی عبدالله علیه السلم آمده ماجری
عرض کردند پس آنحضرت پرسید کدام از شما اباکرده بود آنکه اباکرده بود گفت من آنحضرت
تحسین او کرده و علم تعیین بجهة عدم اهتمام بشان تعیین است یا آنکه حسین عبدالله در
وقت نقل فراموش کرده و آنکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلم بعنوان سؤال ابی فرمود
و نفرموده که ایکلما الذی اکل اشاره است باهمیت اباو نحو است که صریح بروی خورنده نبوده
که بدکردی و دلالت حدیث بر آنچه ما در صدد آنیم در محل تأملست چه ممکن است که
از جهة نزاهت باشد در حرمت خصوص که نهی نفرموده خورنده را و روایت حسین عن ابی
قال قال له رجل اصلحک الله ان لنا جارا قصابا یجی بهودی فیذبح له حتی تشتری منه
الیهود فقال لا تأکل من ذبیحته ولا تشتر منه روایت کند حسین احیی از حضرت امام جعفر

صادق علیه السلام و گوید که گفت مردی با آنحضرت بعد از دعای اصلحک الله اینکه ما را
همسایه ایست قصاب یهودی را می آورد تا ذبح کوسفند نموده یا مرسلاخی مشغول گردد
و بعد از ان بما گوشت را میفروشد الیهود جاعل فیذبح است و جمله حتی تشتری بیته
جمله معترضه است و چون مطلب ظاهر بود سائل نگفت که آیا حلال است یا حرام پس
آنحضرت فرمود مخور از ذبیحه یهود و مخر گوشت را از ان قصاب و ممکن است که ضمیر تشتری
راجع باشد به یهود و چون بعضی از راویان و غیره را از نهی حضرات شبهه نمانی
یافتن بهم رسیده بود عوض کرده جواب شنیدند چنانچه در حدیث قتیبه اعشی قال سال
رجل ابا عبد الله علیه السلم و انا عنده فقال انا لنغنم غنما من الیهود و النصاری و نرضی فنهلک
فیذبح انا کل ذبیحته فقال ابو عبد الله علیه السلم لا تذبح تشترها مالک و لا تاکلها فانما هو الاسم
و لا یؤمن علیها الا المسلم فقال الرجل قال الله تعالی الیوم احل لکم الطیبات و طعام الذین
اوتوا الکتاب حل لکم فقال ابو عبد الله علیه السلم کان ابی صلوات الله علیه یقول انما هو
الحبوب و البیاعات قتیبه اعشی گوید که پرسید مردی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم در
که من حاضر بودم و سوال این بود که متعرض میشم گوسفند خود را بجزار یا یهودی و نصاری پس حاضر شده
بگوسفندان برخورده را عی مذکور ذبح میکند آیا میخوریم ذبیحه آنمرد یهودی یا نصرانی را یا نه
پس آنحضرت فرمود اگر نفروشی از ان گوشت آن ثمن را داخل مال خود مکن و مخور از ان غنم
بچه ذبیحه شرط است خلاصه بودن ذابح میتوان دانست بذبیحه غیر مسلمان پس اگر سائل بخبر
نتیجه قرآن گفت خدای عزوجل میفرماید امروز حلال کرده شد بجهت شما طیبات را و
طعام جمعی را که اهل کتاب اند حلال است از برای شما پس مراد خدای تعالی چنین تعلیم فرماید
شما جیست پس آنحضرت بجهت ازاله شبهه سایل فرمود که پدرم امام محمد باقر علیه السلم بود

معنی آیه آنست که مراد از طعام اهل کتاب نیست بلکه حبوب و گندم و امثال آن
نه اینکه ذبایح ایشان نیز حلال باشد پس سائل آیت را درست نفهمیده
قتیبه اعشی روایت کرده از ابی عبد الله علیه السلم قال از ایت عنده رجلا
فقال ان لی اخا سلفت فی الغنم فی الجبال فیعطی الشی ء کان الشی ء فقال لیس به بأس
من نفس اصحابه قال یأتی الولید و الاعرابی فیکون له فیها الدلیل فیکون بها
او نصرانیا فیقع العارضة فیها فیصیبها مذبوحة و یاتیه بثمنها و بما سلمها فیها
مملوحة قال فقال ان اتاه بثمنها فلا یخالطه بماله و لا یجره و ان اتاه بها مملوحة فلا
یاکلها فانما هو الاسم و لیس یؤمن علی الاسم الا المسلم فقال له بعض من فی البیت کان
الله عزوجل و طعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم و طعامکم حل لهم فقال ان ابی علیه السلم کان
یقول ذلک الحبوب و ما اشبهها العلاطحدث فاعل قال و رایت مردویه قتیبه اعشیب و ضمیر
عنده و سالة بدانکه بیع نظر بتعجیل ثمن و متعلق و تاخیر آن چهار قسم شود چه اگر در ثمن و
متعلق هر دو تعجیل شرط نشده اینرا نقد گویند و اگر در هر دو تاخیر شرط کرده اند اینرا
بیع کالی بکالی مثل انکه گویی یارقبق خود ده من روغن فروختم بتو بعبلغ یکتومان
شرط بر انیکه در آخر این ماه تسلیم نموده قیمت را دریافت کنم و این قسم بیع باطل است
بر روایات و اجماع فقها و اگر در یکی از ثمن و متعلق تعجیل و در دیگری تاخیر شرط کرده
پس اگر در متعلق تعجیل است و در ثمن تاخیر اینرا نسیه گویند مشتق است از نسی بمعنی تاخیر
نه از نسیان فراموشی و اگر عکس این باشد یعنی تعجیل در ثمن و تاخیر در متعلق اینرا
بیع سلف گویند فیعطی شی ء از برای فعول الذی مفعول العالم یعلم علامت و نسخه بدل
در هر دو السن و قیعت الیس ضمیر راجع باعطاست مراد از طیب صحیح طیبات است و نسخه بدل

والا بحر که ولا بحزله است معنی خوب آنست که قتیبه اعشی روایت کرده از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام بدین دو نحو که گفت دیدم نزد آنحضرت مردی را که پسر
از آنحضرت و گفت که بدرستی مرا است برادر نسبی و ممکن است که مصاحب و یار مرا و باشد
چه در عرف اطلاق برادر بر یار و مصاحب نیز کنند چنانچه مشهور است که برادری طریقت است
و بر هر تقدیر گفت که برادر من سودای شتر کرده بخرد و بفروشد یعنی فیما بین الشتری یا الشتری
که ما و میدهند شتری اول آنرا که بفروشد بجای شتری دوم که تحصیل اعم از آنکه نقد باشد اعطا
یا جنسی از اجناس پس آنحضرت فرمود که آیا نیست این داد و ستد از صمیم قلب اصحاب
و این کنایه است از آنکه چیزی در بین سودا واقع نیست پس حضرت بعنوان استفهام فرمود که آیا
نیست چیز در داد و اصحاب چیل که بفروشد را بآن یا بر اداء آنکه چیزی در بین سودا واقع است و اگرچه
مقتضای استفهام تقدیم طرف ایجابست اما از راه نفی استفهام را انداختن تنبیه است
بر آنکه باید چیز نباشد پس این فقره نظیر فقره ایست که در عرف گویند فلانی از طیب خاطر
چنین کرد یعنی طیب تشدید خوانده الیس را اخ کرفته اند و معنی را چنین گویند
که طلب تحسین آن اخ است در کنز راشیدن او وقات بسودا و معامله یعنی نهشت آن برادر
بهتر از نفس اصحاب خود پس گفتن رجل یا مقرر قول حضرت و این خوب نیست از جمله بعد
دلالت الفاظ بر انحطاط و عدم ارتباط قول حضرت فلانا پس تامل کن و چون این
استفهام و جواب تمام شد آنمرد سؤال دیگر نمود که گفت آن برادر را در حبالة وکیل میباشد
که یهودیست یا نصرانی پس گاه باشد که عارضه برهم رسد که بفروشد نزد او را جماعتی ضمیر فیها
و بیعها بگویند آن بقریه تمام است پس معنی چنین است که واقع شود که وقتی یا آن بفروشند
و آن وکیل یهودی آنها را نشناسد که گوشت الیاس را خریده و بفروشد و می آورد نزد برادر من تا بیش را

دکاباله

من خلق الله صدق والله انا لنقول باسم المسیح علیه السلم حنان بن سدیر گوید من
و پدرم داخل شدیم بحضرت امام جعفر صادق علیه السلم و گفتیم بآنحضرت بعد از دعای
فدای تو شویم اینرا که ما را آمد و شدی با جمعی از نصاری هست و وقتی که ما پیش ایشان
میرویم میکشند برای ما مرغ و جوجه و بزغاله نر جدا جمع جدیست و جدی بزغاله نر را گویند
و جمع آن اجد و جدا و جدیان بکسر آیا بخوریم از آن ذبیحه ایشان پس آنحضرت فرمود مخورید
آن ذبیحه را و نزدیکی بآن مکنید ولا تقربوها عطف تفسیری لا تاکلوها است و عطف عام بر خاص
نیز امکان دارد زیرا که تقرب بذبیحه احتمال خوردن و تصرف در ثمن آن هر دو دارد و دلیل
همه فانهم یقولون تواند شد و آنچه ایشان بر ذبایح خود میگویند و آنحضرت نمی پسندد خوردن
اینچنین ذبیحه را اسم مسیحست علیه السلم بدلیل آخر حدیث و فرمودن حضرت ما لا احب لکم اکلها موهم
آن نیست که اسم مسیح را نخواهد بلکه ذبیحه را که اسم مسیح بر آن برند نمیخواهد و بعد از آن حنان بن
سدیر گفت که چون بکوفه رسیدیم بضیافت ما را طلب کرد بعضی از خلطا نصاری پس من و پدرم
از رفتن ابا کرده جواب دادیم پس آن بعض گفت مطلب از نیامدن چیست پیشتر می آمدید امروز ترک
آمدن کردید حنان بن سدیر گوید پس من و پدرم در جواب گفتیم که ما را عالمیست علیه السلم که
حلقه بندگی او در گوش جان کشیده اطاعت اوامر و نواهی او کنیم و آنحضرت نهی کرد از خوردن
ذبیحه شما فرمود که شما بر ذبیحه خود چیزی میگویید که ما خوردن اینچنین ذبیحه را نمیخواهیم پس آن بعض
گفت کیست این عالم بخدا قسم که اعلم مردمانست و اعلم است از تمام خلق خدا راست گفته بخدا قسم
که ما میگوییم اسم مسیح را پس این حدیث دلالت کرد بر اینکه نصاری اسم خدا نمیبرند و از اینجهت حرام است
و چون تعلیق شی بوصف مشعر بعلیت است مفهوم این خواهد بود که اگر اسم خدا برند بر ذبیحه حلال خواهد بود
و چون مفهوم مخالف اعتبار ندارد پس بتقدیر اسم خدا بردن نصرانی حکم بحلیت ذبیحه نتوان کرد بلکه

باید ذابح

باید ذابح مسلم باشد یا در حکم مسلم از طفل ممیز و زن و خصی و بعد از فراغ از
دلایل مسلمه حقیقی مناسب دید ذکر بعضی از احادیث داله بر صحت ذبح کسانی که
در حکم مسلمند از صبی و مرأة و اعمی و از اینجمله است روایت محمد بن مسلم قال سألت ابا
عبد الله علیه السلم عن ذبیحة الصبی فقال اذا تحرک و کان له خمسة اشبار و اطاق الشفرة
و عن ذبیحة المرأة اذا کن نساء لیس معهن رجل قال تذبح اعقلهن و لیذکر اسم الله عز و جل
علیها محمد بن مسلم گوید که پرسیدم حضرت امام جعفر صادق علیه السلم را از ذبیحه طفل پس آنحضرت
فرمود هرگاه حرکت کرده باشد و پنج شبر مرد مستوی الخلقه قامت او شده باشد پس
و کان له خمسة اشبار عطف تفسیری تحرک است و اینکه گفتیم پنج شبر مرد مستوی الخلقه قامت او
باشد بجهت آنست که شبر هر کس نسبت بخود معتبر نیست زیرا که در اکثر افراد انسانی حال چنین است
که شبر او در درازی و کوتاهی تابع قامت اوست پس معیار شبر مرد مستوی الخلقه را باید
ساخت و اطاق الشفرة بمعنی اقتدار بر کار فرمودن کارد بزرگست چه صاحب قاموس گوید
الشفرة السکین العظیم و این کنایه است از ممیز بودن طفل و عن ذبیحة النساء عطف است
بقول محمد بن مسلم عن ذبیحة الصبی تا تقدیر چنین شود که سألت ابا عبد الله علیه السلم
عن ذبیحة النساء اذا کن نساء لیس معهن رجل یعنی حکم ذبیحه زن چیست هرگاه
مردی حاضر نباشد و منحصر باشد بزن آنحضرت فرمود عاقل ترین زنان ارتکاب
ذبح کرده باید اسم خدای عز و جل برد بدانکه هرگاه مفهوم شرط را حجت دانیم پس بتقدیر
وجود مرد با زن حکم بحلیت ذبیحه زن کردن مشکل است و از اینجمله است روایت مسعدة
بن صدقه قال سئل ابو عبد الله علیه السلم عن ذبیحة الغلام قال اذا قوی علی الذبح و کان
یحسن ان یذبح و ذکر اسم الله علیها فکل قال و سئل عن ذبیحة المرأة قال اذا کانت مسلمة

وقد ذكرت اسلم الله عليها مسعدة بن صدقة كويد پرسيد شخصي از حضرت امام جعفر
صادق عليه السلام كه ذبيحه نيز با لنج را بقرينه جواب آنحضرت فرمود هركاه فوت ذبح
دانسته باشد وتوانند كرد اسم خداي تعالى بران ذبيحه ميرد پس نخورد از ان
ذبيحه حلالست ودر بعضي از نسخ قال دوم مذكور نيست وبر اين تقدير ميباشد مسعدة بن صدقه
كويد كه از آنحضرت پرسيدند حكم ذبيحه زن را پس آنحضرت در جواب فرمود هركاه
زن مسلمان باشد وتمام خدا بر ذبيحه برده باشد پس بخور وكل اگرچه در مرتبه آخر ميت آمار اد
بقرينه فقره اول مفتوح شده وبعضي
منهوم شرط را حجت دانيم شرط ليس معين رجل در اينجا نيز معتبر ميشود چه حمل مطلق بر مقيد
كردو اگر منهوم شرط را حجت ندانيم اعتبار آن نميكند در اينجا نخواهيم كرد واز اينجا ظاهر
روايت ابن ابي عمر عن عمر بن اذينه عن غير واحد روده عنهما جميعا عليهما السلام ان ذبح
اذا جاوز النخاع وسعت فلا باس باكله وكذلك البقر وكذلك الاعمى اذا شد وابن عذره
عمير روايت كند از عمر بن اذينه واو از جمع كثيري كه آنجمع روايت كرده اند از حضرت امام
محمد باقر واز امام جعفر صادق عليهما السلم هردو در خصال اول آنكه هريك راوي
از ان دو حضرت دوم آنكه يعني از حضرت امام محمد باقر ويعني از حضرت امام جعفر صادق عليهما السلم
واحتمال اول بدهن آمرست وبر هر تقدير آنچه روايت كرده اند از ان دو معصوم ثابت كه
فرموده اند ذبيحه زن هركاه باداب ذبح كند وتسميه كويد حلالست وباكي ندارد خورد
وهمچنين طفل هركاه باداب ذبح كند واين وقتيست كه ميز باشد وهمچنين ذبيحه اعمي حلال
هركاه تشديد نمايد يعني محكم كرده باشد چيزي را كه اراده ذبح دارد وطريق جمع
اين حديث با حديث محمد بن مسلم در باب ذبح مراة بنجوايست كه گفتيم واز جمله است

(ادامه ابراهيم)

روايت ابراهيم بن ابي البلاد قال سالت ابا عبد الله عليه السلم عن ذبيحه
الخصي فقال لا باس روايت كند ابراهيم بن ابي البلاد كه پرسيدم حضرت
امام جعفر صادق عليه السلام را از حكم ذبيحه خصي كه خوابيده سر او كرده باشند فرمود باكي
مطلب دوم از فصل دوم از باب دوم در بيان شرايط معتبره در ذبيحه از
واجب ومستحب ومكروه وواجبات آن ثلثه امرست امر اول فري
اعضاي اربعه بحديد يا دست ركي بيان پس اگر نرسد فوت ذبيحه را
مردن يا غير آن وآلت حديدي متعدد باشد جايز ست در ذبح فوت ذبح
بجري كه آن چيز قطع اعضا توان كرد مثل ني وسنگ تيز نده وشيشه وچوب
بدليل روايت محمد بن مسلم قال قال ابو جعفر عليه السلم في الذبيحه بغير حديده
اذا اضطررت اليها فان لم تجد حديده فاذبحها بحجر گفت محمد بن مسلم كه فرمود
حضرت امام محمد باقر عليه السلم در ذبح بآلت غير حديدي وچنين فرمود كه هركاه
خطر نسوي بگذشتن پس اگر نيابي آهن پس بگذران آن ذبيحه را بسنگ تيز في قطع اعضا
اربعه آن بسنگ تر كن واگر انكه فاذبحها هم نشود باز بگذران چه احاديث
بعضي دلالت دارند بر وجوب قطع اعضا اربعه پس گشتن بحجر يا بغيري آنست چه انكه
اگر سنگ بر گشتن في حلالست وبدليل روايت عبد الرحمن بن الحجاج قال سالت
ابا ابراهيم عليه السلم عن المروة والقصبة والعود اذبح بهن اذا لم يجد الا سكينا
قال اذا فري الاوداج فلا باس بذلك عبد الرحمن بن حجاج روايت كند
كويد پرسيدم حضرت امام موسي كاظم عليه السلم را كه هركاه قوم كارد نيابند
بذبح نوشته حديث پيش آيا ميكنند بسنگ وني وچوب آن حضرت فرمود كه يا

مرکاه خبری باشد که فری اوداج اربعه بآن نشود باکی نیست صاحب نهایه گوید
فری در اصل بمعنی قطع است وبدلیل روایت زید شحام قال سالت ابا عبد الله
علیه السلام عن رجل لم یکن بحضرته سکین ایذبح بقصبة فقال اذبح بالعظم و با
لحجر وبالعظم وبالعود اذا لم تصب الحدید اذا قطع الحلقوم وخرج الدم فلا باس
زید شحام کوید پرسیدم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را از حال مردی که نزد او
کارد نیست آیا میکند بنی قصب پس آنحضرت در جواب خطاب بمن کرده فرمود که بلی
ولیکن باید بخواند وبچوید بکاه تیزابی آهن مرکاه حلقوم برید بشود وبکی ازین امور آورد
وخون بیرون آید پس باکی نیست وچون احادیث مذکوره دلالت دارند بر جواز
ذبح بغیر حدید در وقت اضطرار پس مراد از احادیث دال بر عدم جواز غیر آلت
حدیدی ووجوب حدیدی محمولست در مقامی که اضطرار نباشد دال حدیث حماد
عن الحلبی عن ابی عبد الله علیه السلم قال سالته عن الذبیحة بالعود والحجر والقصب فقال
قال علی ابن ابی طالب علیه السلم لا یصلح الذبح الا بالحدید یعنی در وقت اختیار وکل
حدیث محمد بن مسلم قال سالت ابا جعفر علیه السلم عن الذبیحة بالعظم وبالمروة فقال
لا ذکوة الا بحدید محمد بن مسلم کوید پرسیدم امام محمد باقر علیه السلم را از حکم ذبیحه که بلیطه شده
باشند صاحب نهایه کوید بالیطة قشر القصب سازد ملحوظ کوید که قشر الاعلی المتصل
بالغلاف یعنی حدیث اول ازین حدیث بهتر آنست که در مقام اختیار جایز نیست بدلیل آنکه فقهای امامیه رضوان الله
علیهم در ذبیحه مباحی ودندان خلاف کرده اند قول بجواز بواسطه ظاهر بعضی از اخبار
مثل حسنه عبد الرحمن از حضرت کاظم علیه السلم قال سالته عن المروة والعود یذبح بها
اذا لم یجد سکینا قال اذا فری الاوداج فلا باس زیرا که درین روایت واشباه آن اعتبار

شده فری اوداج وخصوصیتی آلتی منظور نیست وشیخ ابو جعفر رحمه الله در خلاف منع کرده
بدلیل اجماع وروایت رافع بن خدیج بحاجم ومحجم ودال مهمله وجیم بعد از یا مثناة
من تحت ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ما انهار الدم وذکر اسم الله علیه فکلوا
الا ما کان من سن او ظفر وساحدثکم عن ذلک اما السن فعظم واما الظفر
فمدی الحبشة صاحب صحاح کوید انهرت الدم اسلته المدیة نوع من السکین المدی
جمع ومکنتکو باشیخ آنست که اجماع ممنوعست وروایت عامیست وبعضی وجه عدم جواز را
حنین کفته اند که باین وجه نمیکنم اینرا که ذبیحه ظفر وسن نیست یا کل وتقطیع واولی
آنست که در وقت اضطرار جایز باشد چه حکم غیر حدیدی یکیست وچون بغیر سن وظفر
از آلات غیر حدیدی جایز دانسته اند در وقت اضطرار پس باین دو چیز جایز باید
وباید دانست که جنابت ضرر ندارد در ذبح بدلیل روایت ابن ابی عمیر از بعض
اصحابنا خود از حضرت ابی عبد الله علیه السلم قال لا باس ان یذبح الرجل وهو جنب امر
دوم مذبوح را اول بقبله نکاه داشتنست مرکاه ممکن باشد وایستادن ذابح
رو بقبله شرط نیست وقتیکه در اول نکاه داشتن مذبوح رو بقبله آنست که تمام قفاه
او را بجانب قبله بدارد ومذبح یکی از آنهاست وچون معتبر توجیه قفاه مذبوح
بقبله پس اکر در بلدی که عرض آن تمامی مکه وطولش مساوی یا قریب بمساوی باشد
مذبوح را وقت خوابانیدن بجانب مشرق کردن بجهت آسانی کار فرمودن
کار درست چه اکثر استعمال آلات بدست راست کنند که اکر کسی چپ کار باشد
مذکور کرد مذبوح را بجانب مغرب کنند قصوری نخواهد داشت واز جمله دلایل این مطلبست
صحیحه محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلم عن رجل ذبح ذبیحة فجهل ان وجهها القبلة قال

نقلت له فانه لم يوجبها قال فلا تاكل منها ولا تاكل من ذبيحة عالم يذكر اسم الله
عز وجل عليها وقال عليه السلام اذا اردت ان تذبح فاستقبل بذبيحتك القبلة محمد
بن مسلم گويد كه پرسيدم حضرت امام محمد باقر عليه السلم را از حكم ذبيحه مردي كه در وقت ذبح
فراموش كرد توجه آنرا بقبله آنحضرت فرمود بخور از آن از اينجا معلوم شد كه
ضرر ندارد دور بعد از آن محمد بن مسلم گويد كه گفتم بآنحضرت كه آنمرد دانسته روي بقبله
نكرد ذبيحه خود را و عمل باين فقره برين تحقيق تغريري مقابله است و احاديث ديگر پس
آنحضرت در جواب فرمود پس مخور از آن ذبيحه و مخور از ذبيحه كه اسم خداي عز و جل بر آن
نبرده باشند و آنحضرت فرمود هر گاه خواهي ذبح بعمل آري پس ذبيحه را بقبله بدار
و از اينجا ظاهر شود كه تمام مقاديم را بقبله داشتن واجب است و قول بعضي از فقهاء كه
مذبوح را بقبله داشتن پس مستحب است قوليست ضعيف و خلاف متبادر از اين حديث و از جمله
احاديث دالة بر عدم ضرر نسيان در روبقبله نگاه داشتن حديث حماد است از حلبي
ابي عبد الله عليه السلم قال سئل عن الذبيحة تذبح لغير القبلة قال لا بأس اذا لم يتعمد و
عن الرجل يذبح فيمسي ان يسمي انو كل ذبيحة فقال نعم اذا كان لا يتعمد و كان
يحسن الذبح قبل ذلك لا تضحي و لا تكبر الرقبة حتى تبرد الذبيحة حلبي روايت كرده است كه
حضرت امام جعفر صادق عليه السلم كه پرسيدند از آنحضرت از حكم ذبيحه كه در
آنرا آنحضرت جواب فرمود كه هر گاه عمدا نكرده باشد باكي نيست و ايضا پرسيدند
از حكم مردي كه در وقت ذبح فراموش كرد تسميه را آيا بخورند اين مسلم ذبيحه را يا نه
پس آنحضرت فرمود آري هر گاه متهم نباشد ذبح يعني يهود و نصراني نباشد و باز
هر گاه صاحب وقوف باشد در ذبح يعني طفل غير مميز يا مرد سفيه باشد و محتاج آنرا بر دون

آیه مستفاد است و دلیل عدم لزوم خصوص لفظ الله است روایت ابن
محمد بن مسلم قال سألته عن الرجل یذبح فیسمی او یکبر او یهلل او یحمد الله عز وجل
قال اذا ذکر اسم الله عز وجل ولا بأس به راویست از محمد بن مسلم که گفت
پرسیدم حضرت امام جعفر صادق را از حکم ذبیحه که ذابح نزد ذبح تسمیه کرد یعنی
گفت سبحان الله یا تکبیر کرد یعنی گفت الله اکبر یا تهلیل کرد یعنی گفت لا الا الله
یا حمد کرد خدا را مثل آنکه الحمد لله یا احمد الله جل جلاله آنحضرت در جواب فرمود که
اینها از اسامی خدای عز وجل است و باکی نیست از خوردن ذبیحه جنس پس مراد
از الله مذکور در آیه خصوص لفظ نباشد بلکه دانست بهر اسم که باشد
و بنابرین فارسی و عربی تفاوت نکند بعد از دلیل استنباط تسمیه
بدانکه ترک آن چهار احتمال دارد اول آنکه با علم بمسئله عمداً ترک کرده و اعتقاد
بوجوب تسمیه دارد دوم آنکه با عمد اعتقاد بوجوب ندارد سیم آنکه نسیان ورزیده
چهارم آنکه جاهل مسئله است بنابر اول آن ذبیحه میته است بی خلاف صحیح احادیث دال
بر شرط تسمیه بسیار است و باشتراط نزد کسی که اعتقاد شرط بودن دارد شرط
شرط متعین است و بنابر دوم بخلاف است دلیل بحسب آنکه باشتراط شرط مشروط منتفی است اعتقاد
بوجوب تسمیه ندارد و دین دلیل تأمل است چه حکم بحرمت از جهته مخالف بودن
لازم ندارد حکم بحرمت را از جهته اعتقاد ندانستن بوجوب تسمیه و بنابرین حلت
فی خلاف جمله احادیث نص دربین باب بسیار است و کذشت تحریمات در جاهل
خلاف کرده اند بمقتضی حکم او را باحکام باکی دانسته اند و بعضی معذور ندانسته
حرام دانند ذبیحه را شیخ زین الدین رحمه الله در شرح لمعه گفت که ممکن است
الحاق مخالفی که اعتقاد بوجوب تسمیه ندارد بجاهل مسئله بجهت شرکت در معنی

ندانستن پس خلاف جاهل مسئله در روایت است امر چهارم مخصوص داشتن ابل
بنحر و غیر ابل از انچه قابل تذکیه باشد بسوی ماهی و جراد بذبح قال معویه
بن عمار قال ابو عبد الله علیه السلام النحر فی اللبة والذبح فی الحلق معویه بن
عمار روایت کند که فرمود حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ابتر اکه نحر در لبه میباشد
و ذبح در حلق لبه در اصل لغت بمعنی خالص است را کویند مثل لبب الحنطة و لباب اللوز
یعنی مغز ان و لبه منحر را کویند یعنی کودی که در پیش سینه شتر است پس معنی
یعنی شتر را ذبح کنند یا غیر شتر را از حیوانی که قابل ذبح نحر نمایند از روی
بدلیل روایت ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا اضجعت علیک بعیرا و
انت تریدان تنحره فانطلق منک فان خشیته ان یسبقک ففیه بقیة یعنی اگر شتر
بر ج بعد از تسمی فعل الا ان تدرکه و لم یمت فقد که ابو بصیر روایت کند که فرمود
امام جعفر صادق علیه السلام هرگاه شتر امتناع کند از نحر کردن تو و ترسی پس اگر
اگر ترسی که از پیش بدر رود و بزن او را البته یافته فرو بر بعد از تسمیه کفتن و بکور
حلاست مکر انکه زنده دریابی که در بن وقت تذکیه باید و دلالت حدیث بر مطلب
مذکور بجهت آنست که حضرت بنای قول خود را بر ان کذاشت که در وقت اختیار
نحر است و اما انیکه غیر شتر را ذبح باید در حالت اختیار بدلیل روایت صفوان
ابا الحسن علیه السلام عن ذبح البقر فی المنحر فقال البقر الذبح و ما نحر فلیس بذکی صفوان کوید
پرسیدم از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام از حکم ذبح بقر در منحر پس آنحضرت فرمود ذبح
یعنی قطع اعضای اربعه حلق از برای بقر و بقری را اکر نحر کنند تذکیه نخواهد شد
و در روایت یونس بن یعقوب قال قلت لابی الحسن الاول علیه السلام ان اهل مکة لا یذبحون

البقر وانما يجاوزن في اللبة مجازي في اكل لحومها فقال عليه السلام اذبحوها وما كادوا يفعلون
لانا كل الماذبح يونس بن يعقوب گويد گفتم بحضرت امام موسى كاظم عليه السلام كه اهل
مكه گاو خود را ذبح نميكنند و منحصرست كار ايشان باگاو كه فروميريزند كارد خود را بر لبه
گاو و صاحب نهايت گويد جائز است بالسكين وغير ها اذا حزت بها و در بعضي از نسخ
بدل وانما يجاوزن في اللبة وانما ينحرون البقر واقع است و بهر تقدير يونس گفت
كه پس چيز حرام ميشود در خوردن گوشت اين گاو ي باز گفت پس فرمود آن حضرت پس ذبح
كنند آن گاو را در دور ديگ شد كه اين كار كنند و ما گاو دو يعقلون اقتباس است از اشكالت
بقره بار بحثه تا گويند فرمود مخور گاو را مگر آنكه ذبح كرده باشند و آنگه گفتيم در وقت اختيار
حرامست بجهة آنست كه هر گاه عاصي شده دست بدهد پس هر جاي او را زنند بدست
پس گريز منحر زنند باز همين حكم دارد ديگر ليل روايت حميص بن القعيم عن ابي عبد الله عليه السلام
قال ان ثورا بالكوفة ثار فصيد الناس اليه بأسيافهم فضربوه فاتوا امير المؤمنين
عليه فاخبروه فقال ذكاته جثته و ملحمة جلال عيص بن قاسم روايت كند از حضرت
امام جعفر صادق عليه السلام كه آنحضرت فرمود گاوي در ديزه عاصي شده مردم گرفتند
خودرا بكوبند و صاحب صحاح گفته و يقال الجثة هو تارة اي قاتل جميعه پس مردمان
نشمير اي برگزيده شتند آنگاه و را و بعد ازان نزد حضرت امير المؤمنين آمدند اخبار كردند
واقعه را بايستادند حكم حلال حرام گوشت گاو و مقتول چنين را پس حضرت امير المؤمنين
علاقرموده ذكاتيست جثته يعني تحصل شده صاحب صحاح گويد و جاه بوجيه اي عجله
و موت وجي اي كريع صاحب نهايه گويد الوجار عربيه صيد و بحفر پس هر گاه ذكاة باشد
گوشت او حلال خواهد بود پس هر يك از ابل و غير ابل را ميتوانست كه در وقت اختيار
ان

اعضای اربعه را در مذبوح حدیث معویه بن عمار است که در وبو دو الذبح فی
الحلق و امثالش چه ظاهر حلق این امور اربعه است و در بین تامل است و از تجنبه
است که بعضی قطع حلقوم را پس دانسته راویت بدینگام را دلیل خود کرده اند و شیر
ازین روایت جواب گفته اند که محمول بر ضرورت و عجب است که قطع اوداج را پس
بنا بر حدیث عبد الرحمن بن حجاج از ابی ابراهیم ع مکر آنکه گویم قطع اوداج بنا بر عادت مستلزم
قطع حلقوم است و چون عکس نبود لهذا ایشان قول کسی نرفته وحول الذبح که معتبر در ذبح
به نحوی که ازان بالاتر نباشد قطع اعضای اربعه است پس اگر ذابح سر مذبوح را جدا
کند در وقت ذبح از روی عمد حرام است آن فعل بدلیل صحیحه محمد بن مسلم عن ابا عبد الله علیه السلام
قال لا تخنع و لا تقطع الرقبة بعد ما ذبح و با اینکه ذبیحه حرام نشود خلاف است بلکه اقوی عدم تحریم
اوست بدلایل روایت فضل بن یسار قال سالت ابا جعفر ع عن رجل ذبح فبلغ السکین
قطع رأسه فقال اعد ذکوته و حیته لا بأس به و بالجمله روایت کند فضل بن یسار که من شنیدم
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام حکم ذبیحه مردی را که کارد او بسقف کرده جدا شده بعضی
پس آنحضرت جواب فرمود که این ذکوة تجزی یا کی نیست بآن و میخورد امر اذابح بران آنکه
از نسخ لا بأس بالکلیه واقعست پس این حدیث دلالت دارد بجواز اکل ذبیحه جنس مطلقا و حمل ان
بر حالت غیر عمد احتمالیست که اگر ضرورت داعی نشود و روایت حریز عن محمد بن مسلم قال سالت ابا جعفر
عن مسلم ذبح شاة فبلغ السکین لحلقتها فابان الرأس فقال ان آخر السکین قطع الدم فکل روایت کلیب خزر
که گفت محمد بن مسلم اخبر اکه پرسیدم از حضرت امام محمد باقر علیه السلم که گفت را از گوسفندی ذبح کرد و کارد تو سط
تیزی که داشت پس رفته جدا کرد سر آن گوسفند را پس آنحضرت فرمود اگر خون در آمده بخزر
یعنی معیار حلیت خروج دمست و جدا شدن سر منافاتی ندارد پس این حدیث نیز دلالت دارد بجواز اکل

جنین مطلقا و حملش بر حالت غیر عمد احتمالیست مستغنی عنه مادام که ضرورت داعی نشود
و حمل هر دو حدیث بر حالت غیر عمد بجهته روایت هرون بن مسلم است عن معویه بن صدقه
قال سمعت ابا عبد الله علیه السلم و قد سئل عن الرجل یذبح فیبلغ السکین فینسی الرأس فقال
الذکوة الوحیه لا بأس بالکلیه اذا لم یتعمد ذلک راوی معویه بن صدقه است هرون بن مسلم
گرفت جمعه نشنیدم حضرت امام جعفر صادق علیه السلم را در حالتی که پرسیدند از انجناب این
مسئله را که مردی ذبح کرد و کارد بلبد و سستی کرده جدا کرد سر مذبوح را آنحضرت فرمود
ذکوتیست تحیل شده پاکی نیست بخوردنش امر کاه عمدا نکرده باشد این کار را پس فهم شرط دلالت دارد
بر اینکه دو حدیث پیش را بر حمل کنیم بر حالت غیر عمد و مع هذا حکم بحرمت ذبیحه بمجرد قطع
عمد چنانچه نیز شنیدیم و اینکه شیخ در نهایه بحکم بحرمت کرده بجهته صحیحه محمد بن مسلم خوبست اگر تو
که در وقت عمد صادقست که قطع عضا زیاده ازان نشده که منظور شارع است جواب
گویم که زیاده منافات ندارد وقوع امریرا که منظور شارع است اگر کمتر عمل می آید
صورت داشت تا صور فرض وقوع منافات ندارد بوقوع آنچه منظور شارع است نظیر این
گفته آید که کسی از ما اصحاب خواهد ما دور الیت بیشتر دهیم بعد ازان گوید که آنچه خواهیم
بمن ندادی اگر این سخن معقولست دلیل مذکور معقول خواهد بود امر ششم یکی ازین
دو امرست از حرکت غیر ارادیه بعد ذبح یا نحر و از خروج دم معتدل پس اگر هر دو یافت شد
حرامست و بقیه از قضها هر دو را اعتبار کرده اند و این قول مفیدست و این چنین ذبح ما
کافی بودن امر اول پس بجهته روایت محمد حلبی از ابی عبد الله علیه السلم قال سالته عن
الذبیحه فقال اذا انحرک الذبیحه طرفاه الا ذن فهو ذکی حلبی گوید که پرسیدم از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلم را از حکم ذبیحه پس آنحضرت فرمود هر گاه حرکت کند دم یا لوشه

یا کوش پس آن ذکوة یافته و حلال است و روایت زفاعه از ابی عبد الله علیه السلام
انه قال فی الشاة اذا طرفت عینها او حرکت ذنبها فهی ذکیة زفاعه راوی
کند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرموده در گوسفند هرگاه طرف عین او
شود یا دم او حرکت کند پس تذکیه شده و روایت عبد الرحمن بن ابی عبد الله علیه السلام قال
فی کتاب علی صلوات الله علیه و آله اذا طرفت العین او حرکت الرجل او حرکت الذنب فحلال
فقط در کت ذکوته عبد الرحمن روایت کند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرموده در
کتاب حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام چنین مسطور است که هرگاه طرف عین ذبیحه تحرکت او دم
او پس تحرز از آن به تحقیق که دریافته ذکات آنرا و اما کافی بودن امر دوم پس بجهت روایت
حسین بن مسلم قال کنت عند ابی عبد الله علیه السلام اذ جاءه محمد بن عبد السلم فقال له
جعلت فداک یقول لک جدی ان رجلا ضرب بقیرة بفاس فشقت ثم ذبحها هل
یرسل معه للجواب و دعا سعیدة مولاة لهم فروة فقال لها ان محمدا اتانی برساله تنهاک
فکرهت ان ارسل الیک بالجواب فان کان الرجل الذی ذبح البقرة خرج الدم
معتدلا فکلوا و الا فلا و ان کان خرج خرجا متثاقلا فلا تقربوه حسین بن مسلم گوید
بودم نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آمد محمد بن عبد السلم و گفت یا آنحضرت فدای
تو شوم جدم میگوید که حکم این مسئله چیست بدرستی که مردی گاوی زد بلجام آنرا صاحب
صحاح گوید الفاس و احد النوس و فاس اللجام الحدیدة القائمة فی الحنک پس بسبب زدن
آن گاو افتاد و انگاه ذبح کرد پس محمد بن عبد السلم رفته بعد از ان طلب نمود که بیاید نزد
فروة را و گفت با او که برود نزد جد محمد بن عبد السلم انگاه که محمد رساله را آورد دون نخواهم
جواب گفتن جواب اینست ذبح بقره کرده وقتی ذبح خون معتدل در آمده از ان گاو پس بخورید
کنید و اگر خون متثاقل یعنی قطره قطره با شان پس نزدیک آن بقره مروید
انیست دلایل طرفین شیخ زین الدین رحمه الله اول را اعتبار کرده
جهالت روایت بحسین بن مسلم و صحت روایات اول و دلیل یعنی اعتبار
مرده کرده اند یعنی مفید و ابن جنید عمل بمجموع روایات چه از نزدیکان
انکه مجموع شرط است کردن بعضی از ان در بعضی از روایات و بعضی در بعضی دیگر وارد
و این قول با حتیاط اقرب است مد انکه مشاهده اثر اعتبار امر دیگر نیز کرده اند یعنی آن
انیست که اگر علم داشته باشد کسی بعدم استقرار حیوه حیوان مذبوح حکم نباشد
ندارند و آیه حضرت علیکم المیتة و الدم مفید آنست که حیوه مستقره در مذبوح شرط
و احادیث مذکوره دلالت ندارد بر اعتبار حیوه مستقره در انجا بلکه محض حرکت
ذنب و رجل و اذن و امثال آن پس باشد پس در امثال مذبوح حیوه مستقره نباید در
صید و امثال آن پس باید که احادیث صید باعتبار شروط و اوصاف دلالت دارد
بر آن نه اینکه لفظ حیوه مستقره در آنجا واقع است و معنی خلط کرده اند
مذبوح را در صید گفته اند و معنی حیوه مستقره در حرکت ذنب و امثال آن
و فرق در میان این دو مقام بسیار است تأمل کن امر مهم تا اینکه
شود پس اگر قطع بعضی از اعضای ارنبه نموده دست بدارد و بعد از زمانی در عرف
آن زمان فاصله کند شروع کند در قطع اعضای باقی مانده یا اینکه بسیار باشد یا آنکه
در قطع در آن وقت ذبح حرام است نزد اکثر هرگاه در حیوه استقرار نیافته یا آنکه
زمان بطول انجامد و الا خلاف خواهد بود دلیل آن آن است که ظاهر شده
کرده اند در احادیث وارده در غیر این مقام و تقریر دلیل آنست که هرگاه در قطع

ومرتبهٔ دوم بگیرد ذبح میته است منظور جمعی که قابل حلیت نشده اند آنست که
این موت مستند بسبب تذکیه هر چند حاصل باشد و بنا بر این دلیل باید که چندان
فاصله در میان مرتبت بهم نرسد که در عرف مستند بآن ذبح نتوانند کرد موت حیوان را
پس نزاع لفظیست چه اگر تیز جهتی از کفتد و در نظر عارف مخفی نماند که آنچه در
خیال نفهما جلوه کرست غیر ازین نیست که موت باید مستند باشد بتذکیه و او
مستقل باشد در ازالهٔ حیوة پس حیوة مستقره بمعنی باشد که گفتیم و با این خطور
معنی در بال آنرا از تغییرهای خود فرو نیاورد خوب نیست پس آنچه در مقام
توان گفت آنست که حکم صید و ذبح را مغایر دانسته اعتبار حیوة مستقره در صید
بشروط و اعتبار راتی باشد که در احادیث خود ذکر کرده ایم و اعتبار
در ذبح بسبب عدم اعتبار آنرا در آنست شارع چنانچه روایت ابان بن
عبد الله علیه السلام قال اذا شککت فی حیوة شاة و رابتها تطرف عینها او تحرک
اذنیها او تضع یدیها فاذبح بها فانها لک حلال ابان بن تغلب راوی
از حضرت امام جعفر صادق ع است که آنحضرت فرمود هر گاه شک داشته باشی در حیوة
گوسفندی و دیدی آنرا که طرف عین میکند یا حرکت میکند گوشهایش یا میخوابد و میکند
پس بکن آنرا که حلالست ترا صاحب کتاب کوید چون اطلاع کرد و القی پس آنچه
از بین روایات و اقتضای متفاد از آنست که در ذبح حیوة مستقره بمعنی
که گفتیم نباید و از قبیل احادیث صید چنین ظاهر است که حیوة مستقره با بمعنی باید بود
پس اضطراب فقها و سر تشه کم کردن انسان در تغییر حیوة مستقره بسبب خلط اینست
و مقام صید و ذبح را بهم چون دیده اند که در باب احادیث ذبح حیوتی واقع است

بطرف عین

بطرف عین و امثال آن شده و در باب صید قیود و شروط چندی که حیوة مستقره
بمعنی ما باید پس معنی ذبح را ترقی داده بعضی بیوم و نصف یوم قرار داده اند
و تحقیق مقام آنست که در ذبح حیوة مستقره بمعنی طرف عین و امثال او
بجهة نصوص و در صید حیوة مستقره چون مستنبط است از قیود و شروط احادیث
باید که بمعنی ما باشد و این مقام را با آن مقام دخلی نیست پس باید احادیث را
مقام را در آن مقام نگاه داشت با آنکه قابل تقیید شد و بدانکه بطوحه و متردیه
و ما اکل السبع با ذبیحه شریکند در اعتبار حیوة مستقره و جواز اکل آنها بعد از
وقوع تذکیه بدلیل آیه و حدیث اما آیه قال الله تعالی حرمت علیکم المیتة
والدم ولحم الخنزیر و ما اهل لغیر الله و المنخنقة و الموقوذة و المتردیة
والنطیحة و ما اکل السبع الا ما ذکیتم الغ ظاهر آیه آنچه محتاج است به بیان در این مقام
منخنقه است و ما بعد او منخنقه حیوانی را گویند که مرده باشد بسبب خفه شدن اعم
از آنکه خود بخود خفه شده باشد یا آنکه دیگری دست بحلق او گذاشته خفه کرده
صاحب صحاح گوید الخنق و بازگفته و الخناق بالکسر حبل یخنق به و موقوذه حیوانیست
که زده باشند او را بچوب یا سنگ و امثال آن بحدی که بمیرد بآن ضرب سخت صاحب
صحاح گوید وقذه یقذه وقذا ضربه حتی اشرف علی الموت متردیه حیوانیست
که رونده باشد از بلندی یعنی مثل آنکه از کوه و کمر یا جاهی افتد و این افتادن
سبب مردن او شود نطیحه حیوانیست که زده باشد او را حیوان دیگر بنحوی که بمیرد
بسبب آن ضرب صاحب صحاح گوید نطحه الکبش نطحه و نطحه نطحا و انتطح الکباش و
تنطحت و کبش نطاح و النطیحة المنطوحة التی ماتت منه پس نطیحه فعیل بمعنی مفعول است

بکر النون و مهدر و قولک خنقه یخنقه و الخناق الزر
خنقه و منه الخناق و الخنق و المخنقة

وجون در فعيل بمعني مفعول هركاه صفت مؤنث باشد تاء نمي آورند چنانچه گفته اند
لحية دهين وعين كحيل وكف خضيب بغير التاء يعني لحيه وعين وكف چنين مي
گويند وفرق ميان اين صفات وصفت مذكر اين است كه در مذكر بايد بعضي گفته اند كه تا نقل از
از وصفيت باسميت يعني مراد معني وصفيت نيست بلكه اسم حيوان چنين شده پس تاء نيست
نيست بلكه تا نقلست وبعضي از كوفيين جواب گفته اند كه حذف تاء وقتي جايز است
كه موصوف مذكور باشد چنانچه در امثله مذكور بود واما هركاه موصوف محذوف
باشد اثبات تاء كنند تا دلالت كند بر اينكه موصوف او مؤنث است مراد از ما
اكل السبع جميع ليست كه بعضي از آن سبعي خورده بگيرد مانده باشد وبعد از شرح اسما
بدانكه مفاد ظاهر آيه آنست كه اشياء مذكوره حرامست مگر آنكه ذكاتي يابند يعني حيوه
الجمله دريافتي او را وتذكيه كردي پس درين صورت حلالست مراد از حيوه در اينمقام
ديدن واحتمال اوست چنانچه از حضرت امام محمد باقر وامام جعفر صادق عليهما السلام مروي
مستقره در كار نيست چه ظاهر آيه آنست كه حيوه في الجمله يابس شده واز اينكه در اينمقام حيوه
مستقره بمعني مذكور سابق نبايد لازم نيست كه در هيچجا نبايد بلكه هر جا كه قرينه وشاهدي
دلالت كند اعتبار نمودن چنانچه در صيد گذشت واستثناي الا ما ذكيتم را بعضي
متصل گرفته از ما اهل تا آخر را مستثني منه قرار ميدهند وبعضي آخر را بعضي استثنا
منقطع ميدانند وبر جميع تقادير خبر بر سر نيست بدليل خارج اما حديث
روايت محمد اروست قال سمعت ابا الحسن عليه السلام يقول الذبيحة والمتردية وما اكل السبع
ادركت ذكوته فكله يعني ظاهر است واز جملة روايت ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام
قال لا تاكل من فريسة السبع ولا الموقوذة ولا المتردية الا ان تدرك ذكاته فتذكيه

صاحب صحاح گويد والفريسة حلقة من خشب يقال لها بالفارسية چنبر وفرس الاسد
فريسته نيز سهامي است افتر سهامي دق عنقها در بعضي از روايات واقع
نهي از فرس در ذبح يعني نكشتن سنخوان رقبه پيش از سرد شدن مذبوح وفريسة
فعيل بمعني مفعولست وناوشتل تا نيطه است ومذكور شد واما مشتبهات تذكيه
پس در اصل يكي ازين دو امرست اول آنكه بيابند زنده تنهايي او را بهم آرند اما اخفاف تا اما
بيابند از زنده دست از پاي او بردارند چنانچه در روايت حمرانست دوم آنكه دست او را
عقال كنند از خفاف تا زانو وبر پاي دارند يا دست راست وروايت پايين نيز واردست
ودر بقرانست كه چهار دست وپاي او را بهم بسته دست از پاي ديگر او بردارند دور
غنم آنست كه دو دست ويكپاي او را بهم بسته دست از پاي ديگر او بردارند بنابر مشهور
ودر روايت حمران واقع شده كه دست وپاي او را نه بيندند بلكه گذارند تا دست وپا
زده بميرد ومعني تخمها قول اولست ودر مرغ آنست كه بعد از ذبح سر دهند تا دست وپا زده
بميرد ودليل اكثر اين اقوال روايت حمران بن اعين است از ابي عبد الله عليه السلم
قال سألته عن الذبح فقال اذا ذبحت فارسل ولا تكتف ولا تعقل السكين واخلها من
تحت الحلقوم وتعطيه الى فوق والارسال اللطيف خاصة فان تردي في جب او وهدة في
الارض فلا تاكل ولا تطعمه فانك لا تدري التردي قتله او الذبح وان كان تيمن
الغنم فامسك صوفه او شعره ولا تمسكن يدا ولا رجلا واما البقر فاعقلها واطلق الذنب واما
البعير فشد اخفافه الى ايا طه واطلق رجليه الى آخر الحديث حمران كويد ميپرسيدم
حضرت صادق عليه السلم را از كيفيت ذبح وذبح را بر ظاهر خود گذاشتن او كلمه من الحلق
فرمود هركاه ذبح كني سر را مكتف مكن صاحب قاموس كويد وكتف نقرب

رفق في الامر وشد جنو الرجل احدهما على الله والآن خشعا يديه الى خلف بالكتاف

وهو جعل يشد يد صاحب صحاف كويد والكتف بالقصا ان يشد جنو الرجل احدهما

على الآخر وكتفت الرجل اي شددت يديه الى خلف بالكتاف وهو جعل دور

گفته والجنو واحد الاحنا وهي الجوانب پس معني ولا تكتف آنست كه بندند پاهاى

مذبوح را يا دستهاى او را پس اگر معني اول مراد باشد يا منسوخ جمع شود

چه بحسب مشهور نيز هر دو پاى گوسفند را نمي بندند بلكه دو دست و يكپاى او را

بهم مي بندند پس اخبار مرسل منافاة دارد ما گوييم كه مراد از ارسال ديگر

كار نداشتنست و اگر معني دوم مراد باشد مؤيد قول غير مشهورست چنانچه تقرير

ولا تمسكن يدا ولا رجلا بعد از ان حضرت فرمود ولا يقلب السكين ويغير تقليب كارد

همانست كه فرمود لتدخلها من تحت الحلقوم وتقطعه الى فوق وچون حمل ازين از ذبح

سؤال كرد آنحضرت جواب فرمود و حمل ازين قرائن بيّنه خطابود لهذا آنحضرت بعد ازان

تفصيل داده فرمود الا الارسال الطير خاصة يعني سر دادن مخصوص طيرست و اين فقره نيز با

فارسل منافيست و بجهة دفع منافات يكي ازين آنست كه گفتيم و روش ديگر آنكه ذبح

مذكور در مرتبه سؤال و جواب بحسب عموم اعم بوده در جواب مراد ذبح طير باشد وچون

اجمال از ذات حضرت صريح فرمود كه والا الارسال الطير خاصة و بر هر تقدير لفظ خاصة

منافاتي ندارد با فقره ولا تمسكن يدا ولا رجلا وچون در طير ارسال بايد پس اگر در جايي

يا گواهي نيابند بحيثيتي كه آن افتاد نزد او خلي در ازالهٔ حيوة باشد انمرغ حرام

مخوار و بكسي مخوران بيرا كه نميداني افتادن گشتهٔ او را يا ذبح از تعليل حين ظاهر شود

كه ذبح بايد متصل باشد در ازالهٔ حيوة و تر اعلم باشد يا بستناء قتل بذبح و اين

مؤيد قول است در حيوة مستقرة يعني كه گفتيم و بنا برين پس اگر كاه كسي مرغي را ذبح كرد

و نگاه داشت سر انمرغ را در آب تا حرارت در وي مري غير از مسامات نيافته

تأثير در پرهاي انمرغ نكند تا كندن آسان دست دهد و بجهة كندن پرانی گرم

نبايد كرد چنانچه متعارفست انمرغ حرام خواهد بود زيرا كه ذبح تنها علت قتل او نشده

بلكه ذبح و نيافتن راه خروج روح هر دو دست بهم داده انمرغ را كشته اند يعني

قبل ازين از جمعي بفعل آمده بود و احتمال تحريم راه ميداد تا انكه حرم حلل شد تحريم

حتي و ان كان شيء من الغنم عطست بر جملهٔ والا المطير يعني اگر بند بوح گوسفند باشد

بايد ضرورت كه دست بر صوف و شعر او نزنند تا سرد نشود و بعد ازان اگر خواهند

از جلد او صوف و شعر و نكته كراهت اين فعل ظاهرست چه قبل از سرد شدن جثة

في اجمله دارد و بيدرد حال كندن كرفتار پس از مردن دور باشد كه ازالهٔ ديگر

رسانند و بعد ازان حضرت فرمايد ولا تمسكن يدا ولا رجلا و ظاهرش آنست

هيچ نحو بندي بر دست و پاي او نكذارند و مفاد اين با مذهب غير مشهور سازگار

گفتيم و ممكن است كه مطلق باشد كه چهار دست و پا را باهم نه بندند پس با مشهور منافاة

ندارد و در آنكه مردد باشد تأمل است و بعد ازان فرمود كه بقر را عقال

كن و دست از دم او بدار عبارت فقها بدين نحو است و البقر يعقل يداه و رجلاه مطلقا

و نبوي و حديث و كلام فقها دو احتمال دارد يكي آنكه چهار دست و پا را بهم بندند يا آنكه

باهم و پاها را بهم و اول متعارفست و بضبط اقرب و موافق مشهور و حكم اهل لغت

او را بر بندند تا ابط صاحب صحاح كويد الابط ما تحت الجناح يقال كبر و ثوبت و لا ابط

و ما بط تر ابعني آنست كه زير بغل گرفت شود و كنايه ست از تسخير بودن پس اگر در حين

آنست که از خف گرفته تا زیر بغل بشتر دو دست و دو پا و آلت بیضه و پایها را کاری ندارند با نشند
و در بعضی نظاهر آنست که اندام بشتر با نشند ایل را چه با اضطرار ایشان در بحر مقید در
اینست مشهور در ابل و مذهب دیگر آنست که گفتیم از بیضه دست چپ او تا از خف تا زیر
گره یود و پا و یک دست راست قایم باشد **و اما مکروهات** پس از جمله تقلیب
چنانچه در روایت حمران گذشت و از بیضه نهی لا تقلب السکین محمول بر کراهت بیضه دلیل
خارجه است بر حلیت این قسم بوچی و از جمله سلخ بیش از مردن بیضه شبیه روایت مرفوع
محمد بن یحیی عن الرضا علیه السلام اذا ذبحت و سلخ شی فهما قبل ان تموت فلیس یحل اکلها
محمد بن یحیی راوی است از حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام که آنحضرت فرمود گاه
ذبح کنی و پس از این که بمیرد تمام پوست او را کنی یا پاره از پوست را پس حلال است بخورد
و این روایت اگر چه بظاهر دلیل حرمت است چنانچه شیخ تهذیب در درس بحرمت اکل قرنه تهاس
نداد راه این حدیث از جهة اینکه این فعل حرمتی و حرمت فعل لازم دارد حرمت اکل را
و منع دلیل ما ظاهرست چه حرمت فعل دلالت بر کراهت اکل نیز ندارد پس ماند کراهت دلیل
کراهت را این سازیم که این فعل مستلزم تعذیب حیوانست چه نهوز شعور دارد زیرا که
فرض اینست که نهوز نمرده است پس دلیل جایز است بر مذبوح بیش از گردیدن بیضه
ممکنست که بعد از موت نهوز گرم باشد از بیضه جایز است نشستن میتی قبل از
سرد شدن و آنچه ماند در اینمقام نیست که دلیل دلالت کرد بر عدم جواز فعل و کراهت و
حرمت اکل امریست غیر از این فعل و حدیث مذکور دلالت دارد بر حرمت اکل پس جواز
از حدیث بر داشته مستند خود بدلیل عقلی و گفتی مکروه است جواب گوییم که حدیث مسلم است
زیرا که محمد بن یحیی ادراک حضرت امام رضا علیه السلام کرده پس آنچه را دلیل عقلی دلالت
کند

کنند مؤید و منبه او خواهد بود و از جمله جدا کردن سر مذبوح است از روی
عمد در وقت ذبح بدلیل روایت محمد بن مسلم عن الباقر علیه السلام قال
لا تخع و لا تقطع الرقبة بعد ما تذبح و روایت حلبی از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام حیث سئل عن ذبح طیر قطع راسه ایوکل منه قال نعم و لکن
لا یتعمد قطع راسه پس جمع بین الحدیثین دلیل کراهت فعل است نه حرمت و در این
گفته تأمل است زیرا که حدیث اول دلالت دارد بر حرمت فعل و دوم بر جواز اکل
و از نیکه خوردن جایز باشد لازم نیست که فعل مکروه باشد بلکه بر حرمت
و از جمله شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله در کتاب نهایه جمعی بحرمت این فعل رفته
چنانچه گذشت و از جمله است قطع نخاع قبل از موت نخاع نخاعی است مخصوص حرام را گویند
و آن سفیدیست در وسط فقار کشیده از رقبه تا عجب ذنب و بعضی بحرمت این فعل
رفته اند بدلیل صحیحه حلبی قال قال ابو عبد الله علیه السلام لا تخع الذبیحة حتی تموت
فاذا ماتت فاخعها حلبی گوید فرمود حضرت امام جعفر صادق علیه السلام قطع
نخاع ذبیحه مکن تا نمرده است و چون بمیرد جدا کن نخاع را اصحاب نهایه گویند
لا تخعوا الذبیحة ای لا تقطعوا رقبتها و تفصلوها قبل ان تسکن حرکتها و
چون اصل در نهی تحریم است شیخ و جمعی بران ایستاده حکم بر حرمت فعل مذکور
کرده اند و بر هر تقدیر اصل ذبیحه حرام نمیشود و از جمله است نشستن حیوان
در حالتی که اهم جنس آن نگاه کند بدلیل روایت غیاث بن ابراهیم عن
ابی عبد الله علیه السلام ان امیر المؤمنین صلوات الله علیه قال لا تذبح الشاة عند
الشاة و لا الجزور عند الجزور و هو نظیر آنیه غیاث بن ابراهیم روایت کند از

حضرت امام جعفر صادق علیه السلم که آنحضرت فرمود که امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرموده که ذبح گوسفند مکنید در برابر گوسفند و ذبح شتر مکنید در برابر شتر در
حالتی که نگاه کند پس اگر نه بیند کراهت ندارد و ظاهر نهی کند چه تحریم است
اما کسی بحرمت نرفته نهی را تنزیهی گرفته اند **و از مکروهات ذبح است**
اوقات مخصوصه مثل روز جمعه قبل از صلوة جمعه بدلیل روایت محمد حلبی عن ابی
عبد الله علیه السلم قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یکره الذبح و اراقة
الدم یوم الجمعة قبل الصلوة الا عن ضرورة حلبی روایت کند از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلم که آنحضرت فرمود که بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم کاره ذبح و ریختن خون در روز جمعه پیش از آنکه نماز جمعه را کنند مگر
آنکه ضرورت داعی شود مثل آنکه مرغی بجهة سمار کشند و علت کراهت ذبح در این روز را
اگر آن گوییم که روز جمعه روز مبارکیست چنانچه ببرکت آن روز کفار در جهنم معذب
نیستند چه در حدیث وارد است که سئل الصادق ع عن الشمس کیف ترکه کل یوم
ولا یکون لها یوم الجمعة رکود قال لان الله عز و جل جعل یوم الجمعة اضیف الایام
فقیل له و لم جعله اضیف الایام قال لانه لا یعذب المشرکون فی ذلک الیوم
لحرمته عنده و شرح این حدیث در غیر این رساله مبسوطا قلمی شده و مطرح
علماست پس اگر این معنی علت باشد خواهند گفت قبل از صلوة دخلی ندارد و
ممکن است که توان گفت علت پاک ماندنست بجهة حضور مسجد و العلم عند الله
و چون درین حدیث لفظ کره واقع است و نهی نشده تا جمله آن بر تنزیهی
محتاج بتکلفات باشد پس اگر حدیثی در و نهی واقع باشد از ذبح در روز جمعه

محمولست

محمولست بر کراهت بجهة انطباق آن با این چه حمل کرده بر حرم دور است و مثل
اوقات شب قبل از طلوع فجر بدلیل روایت جمیل بن دراج عن ابان بن تغلب
قال سمعت علی بن الحسین ع و هو یقول لغلمانه لا تذبحوا حتی یطلع الفجر فان الله
جعل اللیل سکنا لکل شیء قال قلت جعلت فداک فان خفت فقال علیه السلم ان
خفت الموت فاذبح جمیل بن دراج گوید که گفت ابان بن تغلب شنیدم از حضرت
امام زین العابدین علیه السلم اینرا که میفرمود بغلامان خود ذبح مکنید تا فجر طالع شود
و علت چنین فرمود که شب را خدای تعالی راحت و وقت آرام و خوش و طیور گردانیده
فاعل قال قلت جعلت فداک ابانست و حمل بر غلمان نیز احتمالیست پس گفت فدای تو شوم
اگر ترسم اینکه بمیرد و اراده این معنی بقرینه فقره بعد است و در بعضی از نسخ فان خفنا
واقع است پس آنحضرت جواب فرمود که هرگاه ترسی مردن آنچه را اراده ذبح داری
ذبح کن دلالت حدیث بر کراهت در حالت عدم خوف در محل تأملست و در
کافی عنوان باب چنین است باب الاوقات التی یکره فیها الذبح بدانکه فقها و محدثین
رضوان الله علیهم بعضی از احادیث منع را حمل بر کراهت کرده اند و چون ظاهر
نهی تحریم است پس اگر حدیث دیگر در همان باب واقع باشد تجویز حمل نهی حدیث
اول بر کراهت خوبست و اگر نه مشکل است و اینکه در بعضی مواضع حمل بر کراهت
بی آنکه جواز آن بنظر رسد انکار نتوان کرد چه ایشان را تتبع بسیار بوده خصوص
صاحبان حدیث را پس نهی را که صاحب حدیث حمل بر کراهت کند و حدیث
جواز آن بنظر نرسد تصدیق اولست اما در کلام فقها اعتماد نیست چه بسیار است
که نهی و جواز را خلط کرده مذاهب مختلفه اختیار کرده اند چنانچه نهی نخاع را

باجواز اکل جمع کرده حکم بر کراهت کرده اند و این خوب نیست چه ممکنست
نخاع بر حرمت باقی بوده خوردن مذبوح حلال باشد زیرا که آن فعلیست
و این فعل دیگر پس مورد امر و نهی یکچیز نیست والله اعلم بالصواب **مطلب سیوم**
از فصل دوم از باب دوم در بیان احکام جنین و تذکیه آن بدانکه هرگاه
از شکم ذبیحه بچه بیرون آید از سه شق بیرون نیست یا خلقتش تمام شده یا نشده
اگر تمام خلقت نیست حرامست و اگر خلقتش تمامست یا صاحب حیوة مستقره است یا نه اگر
صاحب حیوة مستقره است بمحض تذکیه مادر آن بچه حلال نیست بلکه ناچارست از تذکیه
علیحده او را تا حلال شود و اگر صاحب حیوة مستقره نیست پس در همه احتمالات آن بچه حلالست
و محتاج بتذکیه علیحده نیست خواه روح برو دمیده باشد یا نه و خواه مرده باشد یا آنکه حیوة
غیر مستقره داشته باشد **اما شق اول** بدلیل روایت حماد عن الحلبی عن ابی عبد الله علیه السلم
قال اذا ذبحت الذبیحة فوجدت فی بطنها ولدا تاما فکل وان لم یکن تاما فلا
تاکل حماد راویست از حلبی که گفت فرمود حضرت امام جعفر صادق علیه السلم هرگاه
ذبیحه را ذبح کنی و بیابی در شکم آن ذبیحه بچه تمام خلقتی پس بخور و اگر تمام خلقت
نباشد مخور جزء اخیر دلالت دارد بر مطلب ما و جزء اول عمومی دارد که تخصیص آن
نباید داد ببعض از صور چه در صورت صاحب حیوة مستقره بودن نیز صادقست فکل
هرچند بعد از تذکیه باشد و روایت حضرت امام محمد باقر علیه السلم انه قال فی الذبیحة
تذبح و فی بطنها ولد قال ان کان تاما فکله فان ذکاته ذکاة امه وان لم
یکن تاما فلا تاکله از حضرت امام محمد باقر علیه السلم مرویست که آنحضرت فرمود
در ذبیحه که ذبح کنند و در شکم او بچه باشد با مخاطب خود اگر تام الخلقه است پس بخور

بجهة آنکه

بجهة آنکه ذکات او ذکات مادر اوست و اگر تمام الخلقه نیست پس مخور جزء اخیر
دلیل مطلب ماست و جزء اول محتاج به تخصیص است چه تعلیل فرمود که ذکات او ذکات
مادر اوست و این در صورتیست که صاحب حیوة مستقره نباشد چنانچه بیاید بعنایت
الله تعالی و روایت مسعدة بن صدقة عن ابی عبد الله علیه السلم انه قال فی الجنین
اذا اشعر فکل والا فلا تاکل مسعدة بن صدقه روایت کند از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلم که آنحضرت فرمود در باب حکم جنین که هرگاه مو بر آورده باشد یعنی تمام خلقت شده
پس بخور و اگر تمام خلقت نشده پس مخور جزء اخیر دلیل مطلب ماست و جزء اول محتاج
به تخصیص نیست چه بر صاحب حیوة مستقره نیز این حکم صادق است هرچند بعد از تذکیه
باشد **اما شق دوم** بسبب روایات و نصوص عامه که دلالت دارند بر اینکه صاحب حیوة
مستقره محتاج است بتذکیه مگر آنچه را نصی از این حکم بیرون کرده باشد و چون نصی
درین باب نداریم پس بی تذکیه حکم بحلیت آن نخواهیم کرد و چون فقها درین مقام نیز
حیوة مستقره را بحیوة فی الجمله تفسیر کرده اند لهذا خلاف کرده گفته اند که این
وقتیست که زمان توسعه بجهة تذکیه داشته باشد و اگر نه دو احتمال دارد و تو دانستی
که مراد از حیوة مستقره آنست که نمیرد پس اینخلاف درین مقام گنجایش ندارد بلکه در صورت
توسعه زمان داخل غیر مستقره است **اما شق سیوم** بر جمیع تقادیر حلالست بسبب مطلق بودن
نصوص داله بر حلیت صاحب حیوة مستقره نیز میکردیم بیوقوع تذکیه جنین و از جمله
نصوص ما نحن فیه است جزء اول سه روایت مذکوره درین مطلب چنانچه گفتیم و از جمله
است روایت محمد بن مسلم قال سالت احدهما علیه السلم عن قوله الله عز وجل احلت لکم
بهیمة الانعام فقال الجنین فی بطن امه اذا اشعر و ابر فذکوته ذکوة امه فذلک

الذي عني الله عز وجل محمد بن مسلم راويست از يكي از حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق عليهما السلم و وجه عدم تعيين سابقا مذكور شد حاصل آنكه محمد بن مسلم
گفت كه پرسيدم از يكي از ان دو حضرت تفسير قول خداي عز وجل را كه فرموده
أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعامِ پس آنحضرت در جواب فرمود كه مراد از بهيمه انعامي
كه خداي تعالا حلال كرده جنين است كه در شكم مادر خود است هر گاه مرده بيرون آورده
باشند پس تذكيه او تذكيه مادر او است و اينمعني را خداي تعالا اراده كرده از قول
خود أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعامِ بدانكه لفظ فذكوتموه در احاديث بسيار
واقع شده و آنچه فتوي فقهاست و روايت نيز بران واقع شده است آنست كه ذكوة
امه را برفع بايد خواند تا خبر مبتدايي كه فذكاته اوست باشد و بنابرين تذكيه
مجددي چنين را لازم نيست چه بنابر قواعد منطقي و اهل عربيت هر مبتدا و
خبري مفيد انحصار مبتدا است در خبر خود زيرا كه خبر بحسب مفهوم عام است مساوي
و بر هر تقدير مبتدا انحصار دارد در ان خبر مثل آنكه زيد انسان مفيد آنست كه
زيد منحصر است بانسانيت پس در ينجا نيز معني چنين شود كه ذكوة جنين منحصر است
بذكوة مادرش و تذكيه عليحده در كار نيست بلكه ميتوان گفت كه ذكوة جنين
اطلاق كردن مجاز است يا دني ملابسه مثل صوم رمضان و حج البيت و بعضي در كوه
بنصب خوانده اند تا منصوب بنزع خافض بوده تقدير چنين باشد كه
فذكوة الجنين كذكوة امه و بنابرين تذكيه مجددي بايد و چون فتوي بر رد
بازفع است پس تذكيه مجدد نبايد و ديگر آنكه مال نصب را ميتوان بادني
و عكس درست نيست چه منصوب بودن بنزع خافض لازم نيست تقدير كاف تشبيهي

بلكه فرضي تقدير ميتوان كرد تا معني چنين شود كه ذكوة جنين در جنب ذكوة مادر
تذكيه مجددي لازم نيست و از جمله است روايت يعقوب بن شعيب قال سالت
ابا عبد الله عليه السلم عن الجواري ينذكي امه ايوكل بذكاتها فقال اذا كان تاما
و نبت عليه الشعر فكل يعقوب بن شعيب روايت كند و گويد پرسيدم حضرت امام
جعفر صادق عليه السلم را از حكم جواري كه تذكيه مادر او كرده شده است صادق گويد
اگر تمام خلقه
الجوار ولد الناقة كه آيا ميخورند اثر انحضرت فرمود اگر
باشد در بعضي از نسخ تماما بدل تاما واقع است و روشن باشد بر او مويس بحوراهاي
اخبار
تذكيه و اين حديث صريحست كه تذكيه مجددي بجهت جنين كاني نيست و در عامي
فذكوته ذكوة امه را برفع بايد خواند و اكثر منصوب بنزع خافض خوانند بتقدير كلمه
باشد كه
بايد كرد اينست حكم ذكوة جنين مطلب چهارم از فصل دوم از باب دوم در بيان
ماهي و جراد اما ذكاة ماهي بدانكه ذكاة ماهي حلال عبارتست از گرفتن آن در خارج
آب زنده خواه صياد آنرا بيرون انداخته باشد يا آنكه خود در آيد و صياد بعد از ان
بدست بگيرد آنرا پس اگر زنده در آب در آمده پس از آنكه دست بران گذارند بمرد
حرامست چه در حديث گذشت كه واقع شده انما صيد الحيتان اخذه يعني مخصوص صيد ماهي
بگرفتن و در صورت گرفتن شده پس صيد نيز بعمل نيامده و چون صيد نباشد محتاج
نگردد تذكيه او يا آنكه مثلا زمانند و ماهي را از اخذ گرفتن او دست بدارند پس
احتياط آنست كه بعد از اخراج دست نهند بران تا اگر از سبكي بر آيين
افتند يا آنكه دست بران رسد حرامست و تعريف اكثر فقها ذكاة ماهي را
بدين نحو كه اخراجه من الماء حيا خوبست چه اخراج ماهي از آب زنده لازم
ندارد دست نهادن بر آنرا و از انجهت شيخ زين الدين رحمه الله در شرح لمعه

بعد از گفتن ماتن ذکاة السمک اخراجه من الماء حیا گفته بل اثبات الید علیه
خارج الماء حیا و دلیل دیگر حرمت ماهی که زنده در آید از آب و بمیرد بی گرفتن
روایت علی بن جعفر است عن اخیه موسی ع قال سألته عن سمکة رئیت من نهر
فوقعت علی الجد من النهر فماتت هل یصلح اکلها قال ان اخذتها قبل ان تموت
ثم ماتت فکلها وان ماتت قبل ان تاخذها فلا تاکلها علی بن جعفر روایت کند
از برادر خود حضرت امام موسی کاظم علیه السلم که پرسیدم از آنحضرت حکم ماهی را که در
نهر جستن کند و بعد از جستن بیرون افتاده بمیرد آیا خوردن آنرا صلاح میدانید یا نه
آنحضرت در جواب استیفاء احتمالات نفی و اثبات نموده از هر دو شق جواب فرمودند
بدین نحو اگر پیش از مردن گرفته باشی آنرا و مردن بعد از آن واقع شده پس بخور
و اگر مردن پیش از گرفتن بعمل آمده پس مخور اگر چه بحسب ظاهر در هر دو شق عنوان اثبات است
اما خلاصه آن بنفی و اثبات عاید شود چه در مثال آنست که پیش از گرفتن بعمل آمده یا نه
بر تقدیر اول حلالست و بر تقدیر دوم حرام و چون امثال این حدیث بحسب متبادر را
از لفظ دلالت دارند بر اینکه بعد از بیرون آمدن از آب دست بر ماهی باید گذاشت
در حالتی که صاحب حیوة باشند تا حلال باشد پس دلایل جمعی را که قایلند بحلیت
ماهی بمحض بیرون آمدن از آب بی آنکه دست گذاشتن بر آن شرط باشد تاویل
باید کرد و مثل حدیث سلمه ابی حفص عن ابی عبد الله علیه السلم قال ان علیا صلوات
الله علیه کان یقول فی صید السمکة اذا ادرکتها وهی تضرب وتضرب بیدها وتحرک
ذنبها وتطرف بعینها فهی ذکاتها روایت کند سلمه که کنیت ابو حفص است از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلم که آنحضرت نقل کرد که حضرت علی علیه السلم بود که

مردن

میفرمود

میفرمود در صید سمکه با مخاطب خود هرگاه دریابی ماهی را در حالتی که اضطراب
دارد و میزند دست خود را و میجنباند دم خود را و میگرداند چشم خود را
پس این احوال ذکات اوست و تاویل این حدیث آنست که حضرت علی علیه السلم
نهی نکرده از دست گذاشتن بر آن بدانکه مطلق است و چون روایت علی بن جعفر
و امثال آن دلالت دارند بر وجوب دست گذاشتن پس بجهت جمع خواهیم گفت ذکات
وقتیست که دست بر او گذاشته باشند و این احوال مذکوره بیان صاحب حیوة بودن
اوست و حدیث زراره قال قلت السمکة تثب من الماء تقع علی الشط فیضرب حتی
تموت فقال کلها زراره روایت کند که گفتم بحضرت امام جعفر صادق علیه السلم
چیست حکم ماهی که از آب جستن کرده افتاد بر خشکی پس اضطراب کند تا آنکه بمیرد آنحضرت
در جواب فرمود بخور این حدیث اگر چه بحسب ظاهر دلالت ندارد بر وجوب دست
گذاشتن بعد از خروج از آب اما بجهت جمع این با روایت علی بن جعفر بلکه با روایت
سلمه نیز حمل باید کرد در صورتی که دست گذاشته باشند تا جمع کرده باشیم مطلق را
با مقید و اینکه حضرت تصریح نکرده منافات ندارد چه قراین مقام بوده که مراد
اینست و شیخ زین الدین از این دو حدیث چنین جواب گفته که سلمه مجهول است یا
ضعیف و روایت مقطوع است و مرسل بدانکه بعد از خروج از آب و گرفتن شرط است
که در خارج بمیرد پس اگر باز بآب رفته در آنجا بمیرد حرام است بدلیل روایت عبد الرحمن
بن سنانه قال سألت ابا عبد الله علیه السلم عن السمک تصاد ثم یجعل فی شیء ثم یعاد
فی الماء فیموت فیه قال لا تاکله و روایت ابی ایوب انه سأل ابا عبد الله علیه السلم
عن رجل اصطاد سمکة فربطها بخیط وارسلها فی الماء فماتت ایوکل قال لا دلالت این

دو حدیث بر مراد ظاهرست و نشر خش ظاهرتر **و ایضا بدانکه** در صیاد یکی اسلام شرط است و تشرعت بر این عدم شرط بنبودن تسمیه نیز بدلیل روایت ابی بصیر قال سألت ابا عبد الله علیه السلم عن صید المجوسی السمک حین یغربون بالشبک ولا یسمون او یهودی قال لا بأس انما صید الحیتان اخذا ابو بصیر گوید پرسیدم حضرت امام جعفر صادق علیه السلم را از ماهی که مجوسی شکار کند در وقت انداختن دام تسمیه نمیکنند یا یهودی که دام انداز د آنحضرت فرمود باکی نیست صید ماهی منحصر است در گرفتن آن و خبر دیگر معتبر نیست و ظاهر کلام شیخ در استبصار و صریح مفید و این زهره منع است از خوردن ماهی که غیر مسلم صید آن کند چه ظاهر بعضی از اخبار دلالت دارد بر اشتراط مسلم پس بنا بر روایت ابی بصیر محمول است بر صورتی که بعد از ضرب یهودی و مجوسی شبکه را مسلمان گرفته باشد و ضرب مجوسی و یهودی بمنزلت حیثیت ماهیست از آلت و تکلف این ظاهرست پس حق عدم اشتراط اسلام است در مخرج نهایتش آنکه شرط است مسلم بدلیل صحیحه حلبی قال سألت ابا عبد الله علیه السلم عن صید المجوسی اکله فقال مناکنت لآکله حتی انظر الیه **و ایضا** بدانکه چون تذکیه ماهی عبارتست از اخراج آن حیا و اعتبار موت نشده پس پس از مردن خوردنش جایز باشد بخلاف سایر حیوانات که تذکیه آنها مشروط است بموت پس پس از مردن خوردن جایز نباشد و بعضی را عقیده آنست که تا نمیرد نتوان خورد بدلیل آنکه اگر همین بس باشد پس باید حرام نشود هرگاه عود کند باب و این دلیل ضعیف است چه پس بودن همین باین معنی است که اگر او را امری عارض نشود که موجب حرمت باشد و در صورت عروض سبب حرمت مجدد دست و دلیل حرمت را چنین گفته اند که ماهی هرگاه در آب

موت او در در خبر است که در حیوة اوست و این دلیل مردود است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم چنانچه فرموده ما مات فی الماء فلا تأکل فانه مات فیها فیه حیوته **و ایضا تذکر** فقها را خلافست در حلیت ماهی که در دام و خیطره مرده باشد و این دو قسم است قسم اول آنکه مشتبه است بآنچه در دام زنده بوده و در این سه قسم دو مذهب است او آنکه اهلکی حرام است و مذهب دوم آنکه اهلکی حلال و قسم دوم انکه آنچه در شبکه و خیطره مرده است حلالست یا امتیاز نیز اما دلیل مذهب اول آنست که اجتناب حرام محصور مشتبه واجبست و این اجتناب موقوفست بر اجتناب او جمیع و نظر بدلایل دو مذهب بعد ضعفی ممنوعست و شیخ زین الدین رحمة الله علیه در شرح لمعه از جمله دلایل انیز مذهب شمرده عموم قول حضرت امام جعفر صادق علیه السلم ما مات فی الماء فلا تأکل فانه مات فیها فیه و مانع راست که گوید عموم نسبت بما هیت که دلیل بر حلیت آن نباشد و چون نسبت بماهی متشبه دلیل داریم چنانچه بیاید در میان دو مذهب پس مات فیه و کان من شبهها ازین حکم بیرونست اما دلیل مذهب دوم روایت محمد بن صدقه است عن ابی عبد الله علیه السلم قال سمعته یقول اذا ضرب صاحب الشبکة بالشبکة فما اصاب فیها من حی او میت فهو حلال ما خلا ما لیس له قشر و لا یؤکل الطافی من السمک و این حدیث و صحیحه حلبی احتمال ایشان دلالت دارند بر حلیت ماهی در آب مرده مطلقا و چون بعضی از اخبار نهی از خوردن حرمت مرده ممتاز پس اینرا حمل کنند بر صورت اشتباه اما دلیل مذهب سیوم آنست که شبکه و خیطره نازل منزله دستند چنانچه روایت عیسی بن عبد الله دلالت دارد بر آن قال و سألته عن الخیطره من القطب تجعل فی الماء یدخل فیها الحیتان فیموت

بعضها فيها قال لا بأس به ان يلقاك الحظيرة انما جعلت لتصاد وحون نص

دادیم بر حرمت مرده ممیز پس حمل این حدیث نیز بر صورت اشتباه کنیم **والصا**

بدانکه شکار ماهی در روز جمعه پیش از نماز جمعه هرگاه منعقد نشود مکروه است بدلیل

روایت سماعه بن مهران قال قال ابو عبد الله علیه السلام نهی امیر المؤمنین صلوات الله

علیه ان یصید الرجل یوم الجمعة قبل الصلوة وکان علیه السلام یحبر بالسمکین یوم

الجمعة فنهاهم عن ان یصیدوا من السمک یوم الجمعة قبل الصلوة سماعه بن

مهران گوید که خبر داد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که نهی میکرد حضرت امیر المؤمنین

صلوات الله علیه از صید کردن مردم روز جمعه پیش از نماز و بود آنحضرت مروز کننده

بیازار ماهی فروشان و نهی میکرد ایشان را از صید ماهی روز جمعه پیش از نماز در گمان

بر میکرد علیه السلام بسمکین بعد از نهی امیر المؤمنین ان یصید الرجل یوم الجمعة در حدیث صحیح

صفوان واصل کلمه نهی از قول قایل بحرمت است و در عرف بحسب اصل لغت بر فعل

مفهوم مرادیست و در عرف بخلاف آن و بر تقدیر اول که ارادهٔ حرمت مستفاد است و بر تقدیر ثانی

نهی تحریمی مراد باشد اصل لطیاد حرام است ابو یوسف مشرکیست پس در زمانی که نماز جمعه منعقد نشود نهی تنزیهی خواهد بود و بیت مناد را از

خواهد بود نه ماهیرا و امثال آن شهی کراهیت چه فرقست میان لا تفعل ذکاة ماهی **اما زکاة جاد** تذکیه ملخ کرفتن او

زنده بدست یا بآلتی بشرط استعلال او و پرواز بس کردن در صحرا یا در آب بمردن پس از آن و

حرامست و اکر قدرت بر پرواز بهم نرسانیده باشد یا از حرامست بدلیل روایت

علی بن ابی جعفر عن بعض اصحابنا عن ابی الحسن علیه السلام قال سألته عن الجراد یصیبنا فنأخذه ونطعمه

الصحراء او نکل قال لا تأکله وسألته عن الدبا من الجراد او نکل قال لا حتی یتحول یطیر ان

بن جعفر روایت کند از برادر خود موسی کاظم علیه السلام که پرسیدم از آنحضرت حکم ملخی را که پیش

مرده در آب یا در صحرا یابد آیا میتوان خورد آنحضرت در جواب فرمود نخور تا پرسیدم

از حکم دبا از ملخ را صاحب نهایه کوید الدبا مقصورا الجراد قبل ان یطیر و

قیل هو نوع یشبه الجراد واحدته دباة شارح لمعه کوید الدبا بالفتح الدال

مقصورا او هو الجراد قبل ان یطیر وان ظهر جناحه جمع دباة بالفتح ایضا

حاصل انکه علی بن جعفر پرسید از برادر خود حکم دبایی که از جراد است که آیا

حلالست خوردن آن آنحضرت فرمودند تا آنکه مستقل شود بپرواز حتی یستقل

بالطیران مؤید تفسیر شارح لمعه است دبا را و یا قبل صاحب نهایه جمع نمیشود

و دیکر آنکه هر کاه نوع خاصی باشد از ملخ که پرواز نکند پس قابل باید شد بحرمت

دایمی او و بر هر تقدیر حکم ملخی که بعد از در آوردن پر پر را بریزد حکم او مشتبه

ظاهر آنست که حلال باشد و چون تذکیه ملخ کرفتن اوست زنده پس کرفتش از

کرفتن آتش زنند حرامست زیرا که تذکیه بعمل نیامده **والصا بانکه** در صید ملخ

اسلام شرط نیست بلکه اکر کافر نیز بکیرد حلالست آمافی معتبره مسلم شرط است از باب تمک

چه حکم ماهی و ملخ یکیست زیرا که ملخ از عطسه ماهی مخلوقست بدلیل روایت مسعدة بن صدقه

قال سئل ابو عبد الله علیه السلام عن اکل الجراد فقال لا بأس به کله ثم قال علیه السلام

انه نثرة من حوت فی البحر مسعده بن صدقه کوید که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

پرسیدند حکم خوردن ملخ را آنحضرت فرمود باکی نیست بخوردن آن و بعد از آن

فرمود که ملخ نثرتیست از نوع ماهی که در بحر میباشد صاحب نهایه کوید فی الحدیث

الجراد نثرة الحوت ای عطسة فی البحر قید اختراز است از حوت در انهار و جداول

و نتمه الحدیث آنست که ثم قال ان علیا علیه السلام قال ان الجراد والسمک اذا اخرج

من الماء ونهوذ کی والارض للجراد مصیدة وللسمک قد یکون ایضا معتده

کوید

که بعد از آن حضرت امام جعفر صادق علیه السلم فرمود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
فرموده که ملخ و ماهی هرگاه از آب در آیند تذکیه ایشانست صیغه واحد فرمودن
و تثنیه نگفتن تنبیه است بر اینکه خروج هر کدام تنهایی در حکم مذکور مستقل است و
خروج هر دو با هم دخلی ندارد و تذکیه بودن خروج لازم ندارد عدم اعتبار
امر دیگر را از اخذ و غیر آن و بعد از آن فرمود که زمین شکار گاه ملخ است و
ماهی نیز گاهی در زمین شکار میشود مثل آنکه از آب بیرون جست و آنکس او را گرفت
و فایده فقره دوم اشاره است باتحاد حکم ملخ و ماهی در صید و احکام آن

فصل سیوم از باب دوم در بیان حکم جلاله و طریق تطهیر آن و در بیان امثال
جلاله و کیفیت و احکام آن پس منشعب است بدو مطلب **مطلب اول** در بیان حکم
جلاله و کیفیت تطهیر آن **مطلب دوم** در بیان اشباه جلاله و احکام آن

مطلب اول از فصل سیم از باب دوم در بیان جلاله و کیفیت تطهیر آن جلاله حیوانیست
که غذای خود را عذره آدمی ساخته هیچ چیز دیگر نخورد تا آنکه در عرف گویند که انبات
لحم و شد عظم او شده از آن عذره محض و چون حیوانی صاحب این صفت شود حرام است و
نجس باعتقاد اکثر فقها سوی ابن جنید که مکروه میداند و محتاج است باستبرا چنانچه
بیاید اما نجاست و حرمت آنرا دلیل است روایت هشام بن سالم عن ابی عبد الله علیه السلم
قال لا تاکلوا لحوم الجلالات و ان اصابک من عرقها فاغسله هشام بن سالم
روایت کند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم که آنحضرت فرمود بخطاب عام مخورید
گوشت جلالات را اگر از عرق آنها بشما برخورد آن موضع را بشویید و
روایت حفص بن بختری عن ابی عبد الله علیه السلم قال لا تشرب من البان الابل

الجلالة

الجلالة و ان اصابک شیء من عرقها فاغسله مضمون این روایت با روایت
پیش یکیست نهایتش آنکه درین روایت عنوان حکم ابل جلاله است و شیر او
و ابن جنید را عقیده آنست که خوردن گوشت حیوان جلاله مکروه است
زیرا که سند روایات را ضعیف دانسته اند و بر تقدیر قوت سند حمل کرده
بر کراهت تا جمع شود روایات ظاهر در حرمت با روایات ظاهر در حلیت و بر
هر تقدیر استبرایی که کنند خواه از باب وجوه و خواه از باب نزاهت هر حیوانی را
مدت مخصوصیت شتر را چهل روز بقر را بیست روز و بعضی او را بر مثل ناقه
دانسته اند و گوسفند را ده روز و بعضی تا هفت روز و مستند بقر همچو ناقه و غنم
تا هفت روز ضعیف است پس مشهور در بقر بیست روز است و در غنم ده روز
اینست مشهور در استبرای جلالات از کلام فقها و در بعضی از احادیث استبرای
بقره تا سی روز واقع است چنانچه در روایت مسمع عن ابی عبد الله علیه السلم
قال قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه الناقة الجلالة لا یؤکل لحمها و لا
یشرب لبنها حتی یغتذی اربعین یوما و البقرة الجلالة لا یؤکل لحمها و
لا یشرب لبنها حتی یغتذی ثلثین یوما و الشاة الجلالة لا یؤکل لحمها و
لا یشرب لبنها حتی یغتذی عشرة ایام و البطة الجلالة لا یؤکل لحمها
حتی تربط خمسة ایام و الدجاجة ثلثة ایام مسمع روایت کند از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلم که آنحضرت فرمود که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود گوشت شتر جلاله را نمیخورند و نمی آشامند شیر
آنرا تا آنکه غذا پاک خورد تا چهل روز در بعضی از نسخ بدل یغتذی

تعدي واقعست در هر سه موضع وهمچنين فرمود كه نوشت و شير نقر جلاله را
نميخورند تا انكه غذاي پاك خورد مدت سي روز و گوسفند ماده كه
جلاله شده باشد نميخورند گوشت و شير او را تا انكه غذاي پاك خورد مدت
ده روز در اكثر احاديث حكم ناقه و بقره و شاة واقعست و حكم نزاين انواع
مذكور نيست بنابر انكه حكم لبن ظاهر شود پس حكم گوشت نيز اين انواع تابع
حكم گوشت ماده اين اضافت چه دليل نهائي نداريم وهمچنين حضرت امير
صلوات الله عليه فرموده كه ربطه جلاله يعني اردك جلاله را گوشتش خوردن
جايز نيست تا انكه بربندند پنج روز و اين كنايه است از خوردن غذاي پاك در
مدت پنج روز و وجاجه را سه روز بايد بست هر گاه جلاله باشد و در روايت
يونس عن الرضا عليه السلم في السمك الجلاله انه سئل عنه قال تشطر به يوما و
ليلة وقال السياري ان هذا لا يكون الا بالبصرة و قال في الدجاج يحبس ثلثة
ايام والبطة سبعة ايام والشاة اربعة عشر يوما والبقرة ثلثين يوما والابل
اربعين يوما ثم تذبح اينجا نيز مخالف قول مشهور است در ربطه و شاة و بقره چه مشهور
در ميان فقها حكم ربطه پنج روز است بدانكه سبب تطهير جلاله در ايام مخصوصه هر يك
آنست كه هر يك ازين انواع باعتبار عظم و حقر جثه خود پاك نميتوند از عذره و
نجاستي كه خورده اند مگر در مدت مخصوصه از پنجه تا شارع غايت جثه كرده براي
هر كدام آنها مدت مخصوصي بجثه اكثر اي ايشان قرار داده پس معيار تطهير هر حيوان
زمانيست كه بر ظن غالب آيد پاك شدن آن پس حيواني كه بجثه او روايتي وارد
نيست از زمان اكثري او ظن مذكور است چه حديثي نداريم براي آن تطهير پس
بايد ا

باید صبر کرد چندانکه بر ظن غالب آید حکم طهارت آن
از باب دوم در بیان حکم امثال و اشباه جلاله
بعد از ذبح میشویند باطن او را بدلیل روایت مرسل عن ابی جعفر علیه السلم
فی شاة شربت بولا ثم ذبحت قال اغسل ما فی جوفها ثم لا بأس بذلک
اذا اغتلفت العذرة عالم یکن جلالة والجلالة هی التی یکون ذاک غذاؤها
و از جمله است گوسفندی که شراب خورده باشد و حکمش آنست که بعد از ذبح آنرا معا
قلب او را نمیخورند و واجبست شستن شکمش عن ابی عبد الله علیه السلم
فی شاة شربت خمرا حتی سکرت ثم ذبحت علی تلک الحال قال لا یؤکل ما فی بطنها
از مفهوم لا یؤکل ما فی بطنها چنین ظاهر میشود که غیر ما فی بطنها از گوشت خوردنش
جایز است و اما شستن از کلام فقها مشهور است شیخ زین الدین رحمه الله میگوید
چون احادیث بول و شراب معارضی ندارد بآن عمل کرده اند و اگر نه بنابر آنکه مسکر
ضعف راوی میتوان دست برداشته حکم نجاسه بسگی که بول خورده و ما وجود
قرشت میان بول و شراب جز شراب الطفیف و سریع النفوذ در امعا و اجساد
نشود و حرام باشد بخلاف بول که صلاحیت غذا ندارد و طبیعت او را قبول نمیکند و
بعد از ان گفته در اینجا فرق بحث است زیرا که اگر علت این باشد فرقی نیست میان
و آنچه در جوف است در آنکه هر دو را باید شست و پاک کند یا آنکه هر دو حرامند و روایت
نیز خالیست از حکم غسل اینست کلام شارح لمعه و آنچه بخاطر میرسد آنست که بظاهر
روایت اکتفا نموده حرام دانیم گوشت گوسفند شراب خورده را چه ما فی بطنها عبارت

از تمامت گوشت و امعا و در حدیث بول ما فی جوفها واقع است و فرقست
میان این دو لفظ خصوص آنکه احادیث در باب شراب بسیار واقع است در ماده
گوسفند گوسفند و حیوان طاهر العین که شیر ماده خنزیر خورده باشد
و حکمش آنست که اگر مشتبه شده از آن شیر یعنی استخوان قوی و گوشت بسبب آن
روییده شده حرامست لحم او و لحم نسل او خواه ذکر باشد و خواه انثی و اگر از
شیر اشتداد نیافته است استبرای آن گوسفند تا هفت روز بعلف یا بشیر پاک
اما شق اول بدلیل روایت حنان بن سدیر قال سئل ابو عبد الله علیه السلم
و انا حاضر عنده عن جدی یرضع من خنزیرة حتی کبر و اشتد عظمه ثم ازر جلا
استفلجه فی غنمه فاخرج له نسل فقال اما عرفت من نسله بعینه فلا تقربنه و اما
ما لم تعرفه فکله فهو بمنزلة الجبن و لا تسأل عنه حنان بن سدیر گوید پرسیدند
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم در وقتی که من حاضر بودم نزد آنحضرت حکم بزغاله
را که شیر ماده خنزیر را خورده بحیثیتی که بزرگ شد از آن شیر و بسته شده استخوانش و
بعد از آن مردی آن بز را فحل غنم خود کرده نتاج بهم رسانیده برای آن مرد
پس آنحضرت در جواب فرمود که آنچه را دانی که از نسل آن بز است بخصوصه پس نزدیک او
مرو فلا تقربنه موکد است بنون تاکید ثقیله و از تاکید نهی مقاربت نسل ظاهر شود حرمت
فحل نیز بطریق اولی و اما آنچه را ندانی که از نسل آن فحل است پس بخور آنمرد له
شیر است از آن سؤال و مواخذه نیست از اینجا ظاهر شود که شیر این نسل را توان خورد
و این تعبدیست و اگر چه شیری که از موضع نجس بیرون آید نجس خواهد بود و روایت
بشیر بن مسلمه عن ابی الحسن علیه السلم فی جدی یرضع من خنزیرة ثم ضرب فی الغنم

فقال

فقال فهو بمنزلة الجبن فما عرفت انه ضربه فلا تأکله و ما لم تعرفه فکله و در بعضی
از نسخ بجای بشیر با یا بشر بی یا و بجای مسلمه با تا مسلم بی یا واقعست و بدل یرضع
فعل مضارع رضع فعل ماضی و روایت مرفوعه ابی حمزه قال قال لا یاکل من لحم جمل
رضیع منه خنزیرة در بعضی از نسخ قال دوم نیست و فاعل قال مذکور از حضرت امام جعفر ع
و بنا بر نسخه دوم فاعل قال اول ابی حمزه و فاعل قال دوم حضرت و همچنین در
بعضی من لبن خنزیرة واقع است و بنا بر نسخه که نباشد مراد است اما شق
دوم بدلیل روایت سکون عن ابی عبد الله ع ان امیر المؤمنین صلوات الله علیه
سئل عن جمل غذی بلبن خنزیرة فقال قیدوه و اعتلفوه الکسب و النوی و الشعیر
و الخبز ان کان استغنی عن اللبن و ان لم یکن استغنی عن اللبن فیلقی
علی ضرع شاة سبعة ایام سکونی روایت کند از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلم که آنحضرت فرمود از حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه پرسیدند حکم
بره را که غذا کرده بود شیر خنزیر ماده را پس آنحضرت فرمود بآن سائل که
به بندید آن بره را و علف او کنید کسب را کسب بضم کاف عصاره دین را گویند
مثل کرچک و کنجد و نوی دانه خرما را گویند و از تعداد کسب و نوی و شعیر و خبز
مستفاد است اینکه خصوصیتی منظور نیست غیر از اینکه علف طاهر باشد و این اعتلاف
وقتیست که مستغنی باشد از خوردن شیر و اگر آنکه مستغنی نشده از شیر پس باید
او را انداخت به پستان میش تا هفت روز و بعد از آن که یکی از این دو امر بعمل
آید گوشت او را میخورند و حمل این حدیث بر شقی که اشتداد نیافته استخوان
و گوشت بسبب آنست که مطلق است و حدیث حنان بن سدیر مقید پس طریق

جمع آنست که اینرا حمل کنیم در صورت عدم اشتداد ذالک چون احکام
شرعیه تحویلیست که عقل تمسک باید را سودایی در یافت لم ولی برداشتن بکنه آن
از بخر دیست پس اگر بعضی خبرها در نظر اول اشتراک داشته باشند بالبعضی
باید که دست از دامن قیاس کوتاه داشته بهر چه از شارع بما رسیده
اکتفا کنیم تفصیل این مجمل آنکه بعضی خبرها مثل کلب و آدمی بحسب نظر اولی اقتضا
نمایند که باختر سیر در حکم شریک بوده کوسفندی که از ایشان خورده باشد
تابع مرضع خود بوده احکام او در ان کوسفند سرایت کند و جنس بنت ملکیه
عمل باصل کرده بر حلیت خود باقی خواهد بود و حکم سرایت نخواهد کرد در کوسفند
نهایش روا نیست و در باب کوسفندی که ابتدای شیر آدمی بزرگ شود واقع
بعنوان کرامت احمد بن محمد قال کتبت الیه علیه السلام جعلت فداک من کل سوء
امراة ارضعت غنما حتی قطعت و کبرت و ضربها الجعل تتم و ضعف اضحوا ان
یوکل لحمها و لبنها فکتب علیه السلام فعل مکروه و لا بأس به احمد بن محمد گوید بنوشتم از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و بعد از انکه عنوان مکتوب بود فدای تو شوم از
همه بدیها پرسیدم حکم عناقی را که زنبی باو شیر داده و در بعضی از نسخ عناقه خود
واقعست صاحب قاموس گوید العناق کسحابة الانثی من اولاد المعز و در تقدیر
زن چندان شیر داد بزغاله را که فطام شد و بزرگ گشت صاحب صحاح گوید فطام
الصبی فصاله عن امه حاصل انکه چندان شیر داد که مستغنی گشت از خوردن
و بعد از ان شیر بالای او جسته نتاج آورد و در بعضی از نسخ بجره استفهامی
بر سر فیجوز موجود است و در نسخه که نیست مراد است یعنی ایا جایز است که
ان لا

آن عناق و شیر او پس آنحضرت در جواب نوشت فعل مکروه است و باکی نیست
بآن فعل ممکن است که فعل مکروه داد ن شیر باشد و در بعضی از نسخ واو
موجود است و در بعضی غیر موجود و مرجع به را تابع موضوع فعل مکروه میتوان
گرفت و میتوان فعل مکروه را عبارت از دادن شیر و مرجع لا یاس را
خوردن گوشت و شیر عناق و الله اعلم

بالصواب

چون تحقیق مسایل حکمی و غور معانی حکمی غیر ممکن بیان و منتهی نمیشد دیدم که در مقام عذر
در آمد لیب فرو بندند تا رشته نزاع و جدال که تمسک اخوان زمانست گوتاه گردد لهذا
طبایع از غرابت بطالوه آن بانند فاتحه فکرت و ختم سخن نام حواشی بر
ختم کنم امید از اگر خللی بنظر مصلحی خرد مند رسد در مقام اصلاح در آید
شروع کتاب غرره دقایق المدارک و آنهایی آن تتمم شهر ذی الحرام سنه ۱۰۶۷
انتقاد و تحریر در بلده طیبه طهران صانها الله عن الشر و الطغیان که مستقر الرکاب السنی
خاک ارجمند گردید عمر و ایام تالیف نمود و موفق از و ترتیب گشت زمان و بطرف
حدثان که موجب قلق و اضطراب خواص ایام عزیز است توانست عمر تحصیل عور
در مسایل نجار الحاصل از صاحبان فهم و ذکا که دقت اطلاع بر خلل و نقصان در مقام اصلاح
در آمده خورده نگیرند و من الله العصمة و منه البدایة و الیه النهایة

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب علی ید احقر عباد الله
کتبه العبد المذنب اقل عباد الله
محمد علی المدرس در عرب

مجلس شورای ملی
کتابخانه